اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۹۶
چهارشنبه ۴ مهر ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

محمد شیری:

پس از این همه سال اجاره نشینم

- شانس اول پوچ
- مشکل انتخاب همسر
- فرزندم اصلاح می‌شود؟
- ردپای اولین انیمیشن جهان در ایران
- شگفت‌انگیزترین معجزه زندگی
- گزارشی جالب از تقابل علم و جنایت

بهرام افشارزاده:

درد وزنه برداری «بحران» است!

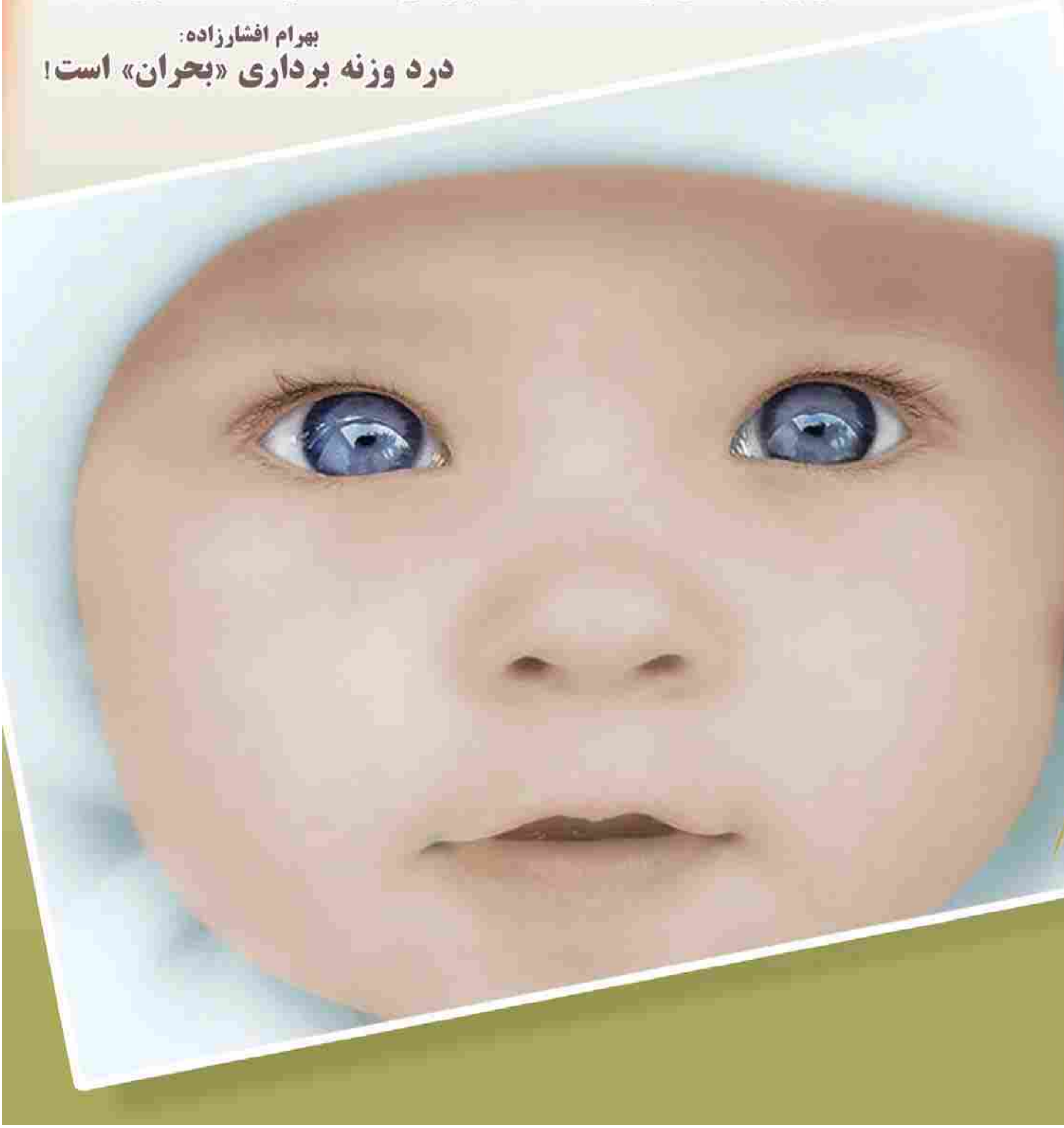

Cleansing Milk
Shandiz
Contains:
Sodium Lactate, Salicylic Acid
and
Allantoin, Bisabolul
For Cleansing
Face and Neck
Pollution Protective
For Oily Skin
e 150m
G 120m

Cleansing Milk

Shandiz

شیر پاک کن

مناسب پوستهای چرب

شاندیز

- با قدرت پاک کنندگی زیاد
- کاهش دهنده استرس و خستگی پوست
- محافظت کننده پوست در برابر آلودگیهای هوا
- دارای مواد ضد التهاب و اسیدهای میوه

لابراتوار ویدا

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

الحسن المجتبی علیه السلام

میلاد حضرت امام حسن مجتبی(ع)

در ۱۵ رمضان سال سوم هجری قمری، دومین پیشوای شیعیان جهان، حضرت "امام حسن مجتبی(ع)" قدم به عرصه حیات نهادند. آن حضرت در دامان حضرت "علی ابن ابیطالب(ع)" و فاطمه زهرا سلام‌الله علیها تعلیم یافتند. حضرت امام حسن(ع) ۴۷ سال زندگی کردند و طی این مدت شش ماه خلافت ظاهری داشتند و ۹ سال و شش ماه را در سکوت اعتراض‌آمیز نسبت به خلافت معاویه سپری کردند. سرانجام این امام عزیز به دستور خلیفه و به دست همسر خود شهید شدند.

مسلم در کوفه

در ۱۵ رمضان سال ۶۰ هجری قمری، حضرت مسلم بن عقیل که حامل پیام حضرت امام حسین(ع) بود، وارد کوفه شد و در منزل مختار سکنی گزید. مردم کوفه پس از ورود مسلم، گروه گروه به دیدارش شتافتند و با او بیعت کردند. دیری نپایید که بیش از ۱۸۰۰۰ تن با وی بیعت کردند، اما این بیعت مدت زیادی طول نکشید و بیعت‌کنندگان از اطراف مسلم متفرق شدند و او پس از نبردی دلاورانه به دست سربازان "عبیدالله" افتاد و به شهادت رسید.

شکست حصر آبادان

در پنجم مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، به فرمان امام خمینی(ره) رهبر فقید جمهوری اسلامی ایران، رزمندگان دلیر اسلام با حمله‌ای هماهنگ و سریع موفق به شکست حلقه محاصره شهر آبادان شدند. آبادان مدتها در اشغال نیروهای نظامی عراق بود و به‌واسطه وجود استحکامات بسیار دشمن آزادسازی آن غیرممکن به نظر می‌رسید. شکسته شدن حصر آبادان نقطه عطفی در جنگ تحمیلی عراق با نظام مقدس جمهوری اسلامی بود.

وقوع غزوه بدر

در ۱۷ رمضان سال دوم هجری قمری، غزوه بدر، نخستین جنگ میان مسلمانان و مشرکان روی داد. در این جنگ مسلمانان با وجود کمی نفرات بر مشرکان پیروز شدند.

شهادت حجة الاسلام هاشمی‌نژاد

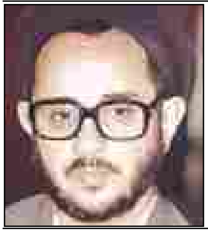

در هفتم مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی روحانی مبارز حجة الاسلام سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد به هنگام بازگشت از تدریس روزانه به دست یکی از عوامل منافق به شهادت رسید. حجة الاسلام هاشمی‌نژاد از اعضای مجلس خبرگان و نویسنده‌ای توانا و سیاستمداری زبردست بود. از آثار ارزنده او مسائل عصر ما، درسی که حسین(ع) به انسانها آموخت و مقام شهید را می‌توان برشمرد.

عملیات مسلم بن عقیل

در ۹ مهر ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری یکدیگر عملیات مسلم بن عقیل را با رمز یا ابوالفضل العباس آغاز کردند. در عملیات مسلم بن عقیل بیش از ۴۰۰۰ تن از افراد دشمن کشته یا زخمی شدند و صدها تن به اسارت نیروهای اسلام درآمدند.

شهادت پنج تن از فرماندهان سپاه اسلام

در هشتم مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی پنج تن از فرماندهان نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران بر اثر سانحه هوایی شهید شدند. شهدای این سانحه دلخراش سرداران اسلام سرتیپ فکوری، تیمسار فلاحی، سرهنگ نامجو، یوسف کلاهدوز و جهان‌آرا فرماندهان سپاه خرمشهر بودند.

عملیات ثامن‌الائمه

در پنجم مهرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، عملیات ثامن‌الائمه با رمز نصر من‌الله و فتح قریب در یک مرحله و به مدت دو روز آغاز شد. با این عملیات ۱۵۰ کیلومترمربع از خاک خوزستان از لوث وجود دشمن پاک شد و سه پل مواصلاتی دشمن که بر روی رودخانه کارون بنا شده بود، منهدم شد. شمار کشته‌ها و زخمی‌های دشمن در عملیات ثامن‌الائمه بیش از دو هزار تن اعلام شد.

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه‌گانه ---- ۸
مسابقه بزرگ قرآنی ---- ۹
گزارش شهرستان ---- ۱۰
یک هفته چند نگاه ---- ۱۲
یک‌هفته‌حادثه ---- ۱۳
داستان‌زندگی ---- ۱۴
رفتارهاوواکنش‌ها ---- ۱۶
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاورخانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
درس‌زندگی ---- ۲۴
پرسش‌ویژه،پاسخ‌ویژه ---- ۲۵
ماجراهای‌خواستگاری ---- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
گزارش‌اززندان ---- ۲۸
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---- ۳۰
دستپخت عدسی ---- ۳۲
اطلاعات‌مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
از ناکجا ---- ۳۶
باریکتر از مو ---- ۳۷
داستان‌بلندایرانی ---- ۳۸
داستان‌زندگی‌مردهمه‌کاره‌ورزش‌ایران ---- ۴۰
تماشاگه‌راز ---- ۴۲
ترازو ---- ۴۴
۹تابلوی‌گرانقیمت‌تاریخ ---- ۴۵
معرفی کتاب ---- ۴۶
نکته‌های‌طنزآمیز ---- ۴۷
جدول ---- ۴۸
باهوش‌خودکلنجاربروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
درقلمروداستان ---- ۵۴
دریچه ---- ۵۶
فرهنگ‌مردم–نوشته‌های‌ناب ---- ۵۷
ورزشی ---- ۵۸
در حلقه‌رندان ---- ۶۲
هفته‌بعدشما ---- ۶۳
از نگاه‌دوربین ---- ۶۴
پیامهای رایگان ---- ۶۵
نقاشی‌های شما ---- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۹۶ - چهارشنبه ۴ مهر ۱۳۸۶
۱۴ رمضان ۱۴۲۸ ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

هر روز که گناه نکنی روز عید است

●امام علی(ع)

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

◆ فرصتی برای معنویت

دو هفته از ماه مبارک رمضان گذشته است و چنان سریع مثل برق و باد که گویی تازه ماه را آغاز کرده‌ایم. نیمه این ماه ولادت امام حسن مجتبی(ع) است. کریم بخشنده‌ای که مظلوم زیست و مظلوم شهید شد و پس از آن ایام ضربت خوردن مولا و شهادت آن بزرگوار و لیالی قدر آغاز می‌شود. این روزها و شبها هنگام، هنگامه دعا و نماز و تلاوت قرآن و مناجات است و نیز روزه گرفتن که، روزه دستگاه تسویه خون جان آدمی است. صیقل‌دهنده روح، پاک‌کننده زنگارهای دل، اما رمضان امسال درحالی آغاز شد که مردم ما تابستان دشواری را پشت سر گذاشته‌اند و مهر در میانه کشاکش تورم و گرانی، سهمیه‌بندی بنزین، مشکلات سرویس مدارس و افزایش حجم ترافیک آغاز شده است، پس رمضان امسال برای آنها که رنج و درد بیشتری تحمل می کنند، فرصت قرب بیشتری را فراهم می‌آورد، چرا که مرد را دردی اگر باشد خوش است و البته این رمضان می‌تواند هشداری باشد برای آنان که دردی ندارند و رحم و مروتی در کارشان نیست و نیز می‌تواند هشداری باشد بر کارگزاران دولت اسلامی که کار را بر روزگاران مؤمن و تنگدست از این سخت‌تر نکنند. به دردها و آلامشان برسند و فرصتی برای معنویت مردم فراهم آورند.

من مدتهاست به این می‌اندیشم که چرا گرایش به معنویت در میان ما به پررنگی گذشته نیست. شاید یکی از مهمترین دلایل آن اشتباهات کارگزارانمان باشد که با نیت اصلاح امور معیشتی مردم تامین معاش آنان را دشوارتر می‌کنند و دستشان را تنگ‌تر. مسلمانی که پیوسته در تلاش معاش باشد و در اندوه و ترس فقیرتر شدن، آنقدر ذهن آشفته و مشغولی دارد که از امور معنوی خود غفلت می ورزد. اسب سرکش روزی نمی‌گذارد که او خلوتی بکند و به خلوصی برسد و فارغ از دنیا به مافی‌ها بپردازد و این البته از حرص و آز و طمع او نیست، این تلاش بی‌وقفه از سر ترس است. ترس از فقیرتر شدن و محتاج شدن و دست پیش این و آن دراز کردن و متولیان حکومت اسلامی اگر می خواهند که مردم مؤمن و خدادوست و مسلمان و غیرمسلمان ما، فرهنگی‌تر، اخلاقی‌تر و معنوی‌تر شوند، باید راه‌های تامین معاش آنان را آسان‌تر کنند. دیو بی‌رحم تورم را با عقل و خرد و به‌کارگیری روشهای درست اقتصادی در شیشه علم و عقل و رفتار سنجیده و کارشناسی شده حبس کنند و نگذارند که ضروریات مادی بخش اعظم فکر و ذهن شهروندان مسلمان و معتقد را چنان اشغال کند که دیگر جایی حتی برای نعوذبالله خدا نماند.

همه ما نیک می‌دانیم که انسان در زندگی مادی عاجز است، روحش از مناسبات مادی افسرده می‌شود، هرچه که بیشتر این ذهن اسیر مشغله‌های مادی دنیوی شود، کدرتر می‌شود و آزرده‌تر، می‌پژمرد، گلبرگهای حساس روح آدمی با غبار دودگرفته مشغله‌های مادی می‌پژمرد و جمع می‌شود و طراوت خود را از دست می‌دهد. ما انسانها برای اینکه بتوانیم از هستی خود لذت ببریم، باید در مفهوم لذت تجدیدنظر کنیم و درعین حال حاکمان ما باید با هوشیاری فرصتی فراهم آورند تا ما مجالی برای پرورش روح پیدا کنیم. شهروندان گرفتار در نوسانات مختلف اقتصادی، گرفتار در شرایط فقر و تبعیض و گرفتار در چنگال بی‌رحم تورم، مجالی اندک برای معنویت پیدا می‌کنند و جامعه‌ای که مادی شده باشد از ترس فقر،

نامه های بدون واسطه

هر سال کتاب درسی عوض می‌شود

آموزش و پرورش یکی از پایه‌های اصلی شکل گیری جامعه است. همه چیز به آموزش و پرورش برمی گردد، اما متاسفانه در سالهای اخیر با تعویض‌ها و دست‌کاریهای غیرلازم و پی‌درپی کتابهای درسی نه‌تنها خانواده‌ها، بلکه آموزگاران هم کلافه شده‌اند. شاید باور نکنید که کسی که پنج سال پیش لیسانس گرفته، نمی‌تواند ریاضی اول راهنمایی را درست بفهمد. حال معلم مربوطه چه باید بکند، خدا می‌داند. این شیوه که در آموزش و پرورش ایران جاری است، دقیقاً در نقطه مقابل روشهای آموزشی کشورهای پیشرفته است. یکی از اساتید سازمان ملل عقیده دارد، ما باید علم را ساده کنیم، یعنی اینکه هر کسی باید دریابد که علم بخش مکمل فرهنگ است و باید در دسترس عموم قرار گیرد. اولین کاری که در مقطع ابتدایی باید مورد توجه قرار گیرد تعقیب کودکان به کنجکاوی درباره پدیده‌های طبیعی است که اصلاً چنین چیزی یافت نمی‌شود. در مقاطع راهنمایی و متوسطه هم دانش‌آموز باید یافته‌های نظری خود را با قوانین علمی بسنجد و بیازماید و تجربه کند که درصد بسیار کمی از مدارس این را به شکل نیم‌بند آن را اجرا می کنند. در دانشگاههای ما هم که همه چیز تئوری است و تحقیق و پژوهش و تجربه و آزمایش چندان جایگاهی ندارد و همین باعث می‌شود که نظام آموزشی ما خیلی به درد جامعه ما نخورد. جداً باید برای این فکری کرد.

محمدرضا شاهد - سورک مازندران

گلایه از شهرداری منطقه ۵ تهران

آقای قالیباف، شهردار محترم تهران!

به استحضار حضرتعالی می‌رساند: اهالی کوچه‌های شهید غروی، کوثر، سعادت و قدس واقع در پونک خیابان سردار جنگل خیابان ایران زمین شمالی از شهردار منطقه ۵ گلایه‌مندند. به این لحاظ که در این منطقه، پنج قطعه زمین سه هزار متری بایر وجود دارد که به محل انباشت زباله و تعویض روغن خودروهای سنگین و لودر تبدیل شده که باعث به مخاطره افتادن سلامت شهروندان و سلب آسایش اهالی شده است. لذا از شهردار محترم تهران استدعا داریم نماینده‌ای به این منطقه اعزام و برای ساماندهی این منطقه دستورات لازم را صادر فرمایند، تا دعای خیر ساکنان بدرقه راه تلاشگران عرصه سازندگی قرار گیرد.

اهالی کوچه سعادت - کوثر و شهید غروی و قدس

درخواست یک بسیجی

من یک بسیجی جانباز هستم و در ارتباط با بسیجی و جانباز بودنم، دردد‌لها دارم که بماند برای بعد. اما مدتی است دچار مشکلی شده‌ام که به خاطر آن حتی توان روبرو شدن با همسر و تنها فرزندم را ندارم. کار من کشاورزی است و چند سال پیش در اثر تقلبی بودن بذر ذرتی که از طریق دولت به ما دادند، دچار ضرر و زیان شدم و چون موفق به پرداخت وامی که برای کاشت ذرت گرفته بودم، نشدم، بعد از چند سال چند برابر دیرکرد آن را پرداخت کردم. اکنون در حدود پانزده میلیون تومان به بانکها و مردم بدهکار و در منزلی نیازمند تعمیر و مستاجر هستم. تنها عایدی بنده مبلغ یکصد هزار تومان است که ۱۸ ماه است از طریق سپاه پاسداران به من پرداخت می‌شود و آن را تقدیم صاحب خانه می کنم، باور بفرمایید که از نامه‌نگاری به مسوولان مملکتی هم دیگر خسته شده‌ام. زیرا به این نتیجه رسیده‌ام که اکثر حرفهایشان در رابطه با ایثارگران فقط شعار است و بس.

حال دست استدعا به سوی مردم بزرگوار ایران اسلامی و برادرانه انتظار دارم، توسط مردم خیر دستم گرفته شود.

ضمناً آدرس و شماره تماس وی در دفتر مجله محفوظ می‌باشد.

ع - ولی‌زاده - ایلام

یارانه‌ها را ثروتمندان می‌گیرند

به گزارش روزنامه اطلاعات تهران بیشتر مواد غذایی یارانه را افرادی که غنی و ثروتمند هستند می گیرند، در ذیل حکایتی از کتاب گلستان سعدی حکایت بیست و سوم نقل می‌شود:

در جزیره کیش بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر سرمایه‌اش را حمل می‌کردند و چهل خدمتکار در خدمت او بودند. شبی مرا به اتاق خود دعوت کرد و به من گفت:

شریکی در ترکستان دارم و سرمایه‌ای در هندوستان و این هم سند فلان زمین است. گاهی می گفت به اسکندریه می‌روم و بعد منصرف می‌شد و می گفت دریای مغرب طوفانی است. در پایان گفت: سفری در پیش دارم که اگر انجام شود دیگر دست از کار می‌کشم و استراحت می‌کنم. گفتم: این سفر به کجاست؟ گفت: گوگرد پارسی را به چین می‌برم زیرا آن را خوب می‌خرند، بعد از آن ظروف چینی را به روم می‌برم و پارچه ابریشمی رومی را به هند می‌برم و فولاد هندی را برای فروش به سوریه می‌برم و از سوریه شیشه و آیینه و بلور می‌خرم و به یمن می‌برم و از یمن پارچه کتانی می‌خرم و برای فروش به پارس می‌برم و بعد تجارت را کنار می‌گذارم. آنقدر از این

نمی‌تواند بالنده و بارور و سرزنده و پیشرفته باشد. امیدی نمی‌توان به چنین شهروندانی داشت که نمی‌توانند به مفهوم لذت دست یابند و فرصتی برای پرورش روح پیدا کنند. نمازشان را باعجله می‌خوانند، چندان فرصتی برای رفتن به مسجد، خواندن قرآن، نشستن پای موعظه روحانی، خواندن نماز شبی و یا مسافرت و قدم زدنی در کنار جوی آبی، گاهی گوش سپردن به نغمه گنجشکی و یا پرستویی و یا دراز کشیدن روی چمنی و زیر تک درختی و یا حتی نشستن و گفتن و خندیدن با همسری و فرزندی و دوستی و رفیقی...

انسان در کنار همه نیازهایش، به مسکن، خانه، غذا، پوشاک، لباس، دارو، درمان، هزینه تحصیل و... که همه غذای جسم و الزامات زندگی روزمره است، به غذای روح هم احتیاج دارد، به نیایش، مناجات، نماز، مطالعه، رفتن به مسافرت، سرزدن به فامیل، گپ زدن با اعضای خانواده، گوش سپردن به صدای پرندگان، همراه شدن با رود و چشمه و کوهسار و سیراب کردن چشم از منظره گندمزار، بوییدن گل یاس، چیدن بنفشه، قدم زدن روی برگهای خیس جنگل در هوای مه گرفته عصرگاهی و دیدن شبنم نشسته بر برگ گلی در پگاه جنگل تابستان و لختی ماندن زیر باران.

روح به همه اینها احتیاج دارد. همچنان که به مظاهر دیگری از مفهوم لذت، مثل رسیدگی به فقرا، دستگیری از یتیمان، کمک کردن به همنوع، محبت کردن، لبخند زدن، صدقه دادن، رفع گرفتاری از یک نیازمند، کمک به یک مصدوم، تهیه جهیزیه برای یک دختر درمانده، تعمیر سقف فروریخته خانه یک پیرزن بی‌پناه، تامین هزینه‌های زندگی یک زن خودسرپرست و رفع درد و زخم از دل دردمند یک پدر باشرف، اما تنگدست. همه اینها غذاهایی هستند که روح ما نیازمند آنها است و جامعه نیازمند این فضیلت‌ها، فضیلت‌هایی که رفته رفته می‌روند تا فراموش شوند یا حداقل به سمت فراموشی سیر کنند. ما روزه می‌گیریم تا درد گرسنگی بفهمیم و رنج تشنگی بچشیم و همداستانی کنیم با آنها که ندارند و به فرمان خدا از لذت‌هایی که مرسوم و معمول‌اند صرفنظر کنیم. همه اینها برای آن است که روح ما تغذیه شود، اما چه تعداد از ما در کشاکش این تشنگی‌ها و گرسنگی‌ها به روح و فلسفه روزه دست پیدا می‌کنیم؟ و چه تعداد از ما مجال پیدا می‌کنیم تا به روح روزه دست یابیم؟ و چقدر از این عجز و ناتوانی گناه ماست و چه مقدار از آن گناه مسوولان و کارگزاران؟ به این امهات بیشتر توجه کینم.

حرفهای بیهوده گفت که خودش هم خسته شد و به من گفت سعدی تو هم چیزی بگو. گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای دور بارسالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور

آرمان عابد – رشت

گفتنی‌ها را باید گفت، اگرچه گزنده هستند

در عصر و زمانی زندگی می‌کنیم که دیگر هیچ چیز برای مردم پوشیده نیست. به اصطلاح دولتهای مترقی سعی می‌کنند که سیاستهایشان تا حدودی با خواسته‌های مردم هماهنگ باشد. مثل تصویب قانون رفت و آمد اتباع کشورهای اروپایی عضو اتحادیه اروپا بدون داشتن روادید، و اینکه می‌توانند آزادانه بگردند. در ایران خودمان هم انواع و اقسام قانون تصویب می‌کنند، مثل گران کردن نان، یا لبنیات، یا سهمیه‌بندی بنزین که به‌زعم خود به مردم خدمت می‌کنند.

آقای احمدی‌نژاد در سخنرانی اخیر خودشان اعلام کردند که اگر بنزین را به قیمت آزاد بفروشیم، تورم جامعه را فرا می‌گیرد و ما صلاح نمی‌دانیم، آقای احمدی‌نژاد برادر بزرگوار، دیگر می‌خواهی گرانی چه جوری باشد برادر من؟ از زمانی که سهمیه‌بندی بنزین بر مردم تحمیل شده، لطفاً قیمت مسافربرهای آژانسی و تاکسی و غیره را بپرسید، و گرانتر شدن خیلی از اقلام روزمره مردم را. البته شما پاسخ خواهید داد که حق ندارند گران کنند و ما پی‌گیری می‌کنیم، اما کار از کار گذشته تا این جریان سهمیه‌بندی برقراره، آب خوش از گلوی طبقه محروم جامعه پایین نخواهد رفت. و به موازات آن تصویب‌کنندگان هم در عذاب خواهند بود. پایدار باشید.

محسن ذوالفقاری

سومین دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی

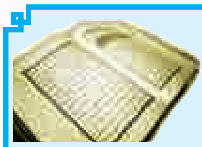

خوشبختانه به برکت کلام‌الله و با همراهی خوب شما خوانندگان ارجمند، با کمال افتخار به اطلاع می‌رسانیم که استقبال شما عزیزان از مسابقه قرآنی موجب شادی و نشاط ما و افزایش انگیزه برای استمرار این حرکت نورانی شده است.

استقبال شایان توجه شما از دومین دوره مسابقه و افزایش ۵۰ درصدی تعداد شرکت‌کنندگان، ما را برآن داشت که وقفه‌ای در این حرکت شایسته ایجاد نکنیم. در شماره‌های اخیر نتایج نهایی دومین دوره مسابقه و اسامی برندگان اعلام و نیز جوایز و لوح یادبود آنان ارسال شده است و این هفته نیز در نخستین شماره پاییز و در میانه ماه پرفیض و برکت رمضان، توفیق این را یافته‌ایم تا سومین دوره مسابقه را در آستانه فرارسیدن شبهای پربرکت قدر و نیز لیالی مبارکی که متعلق به قرآن کریم است، تقدیم محضر شما کنیم.

لازم به ذکر است که، کلیه علاقه‌مندان به شرکت در مسابقه بایستی به سوالاتی که در صفحه ۹ چاپ شده است پاسخ صحیح داده و جوابهای صحیح را در پاسخنامه‌ای که در ذیل همین صفحه به چاپ رسیده است، وارد کرده و به نشانی مجله ارسال کنند و روی پاکت حتماً بنویسند «مربوط به سومین دوره مسابقه قرآنی» و در پشت پاکت هم نشانی کامل خود را مرقوم دارند.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما و با امید به استفاده مطلوب شما از برکات و فیوضات شبهای مبارک قدر و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **مرضیه الیاسی – زنجان:** داستان ارسالی به مسوول مربوطه داده شد. از ابراز لطف شما متشکرم. شعر ضمیمه نامه شما را هم به مسوول تماشاگه راز خواهم سپرد تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

◆ **نازنین – د – اهواز:** فاکس شما رسید. (فقط یک درددل) همین که سه، چهار ماهه سر یک کاری هستی، جای شکرش باقی است. خیلی‌ها با تحصیلات بیشتر هم نتوانستند کاری پیدا کنند. نه ما به دنیا نیامدیم که زجر بکشیم و حسرت به دل بمیریم. به هرحال باید تو دل همین مشکلات سر برآورد و زندگی را ساخت، وگرنه زخمهایی توی زندگی هست که عین خوره روح را می‌خوره و هیچ چیزی باقی نمی‌زاره.

◆ **غلامعلی چریکی – گچساران:** از شما که خواننده قدیمی ما هستید، انتظار بداخلاقی ندارم. ضمناً آقای شیرزادی بسیار آدم باحوصله و دقیقی هستند و در کار خود هم استاد. ضمن آنکه ممکن است یک خواننده یکبار از شهرستان محل سکونتش برای ما نامه بنویسد و یک بار هم وقتی مثلاً در تهران یا شیراز مدتی مقیم شده، این عیب نیست. با این حال گلایه شما را به همکاران منتقل می‌کنم.

◆ **عاطفه حجابی دخت – تبریز:** از لطف شما بسیار سپاسگزارم. برای کارت خبرنگاری یک نمونه کار برایم بفرستید. برای همکاری با مجله هم هیچ محدودیتی ندارید.

◆ **فاطمه تیربازار – شاهین‌شهر:** بله شما می‌توانید از هر موضوع اجتماعی گزارش تهیه کنید. اشکالی هم ندارد که از یک پیرمرد محترم نانوا گزارش تهیه کنید. حتماً که نباید همه گزارشات از فوتبالیست‌ها و هنرپیشه‌ها باشد. اگر گزارش خوب تهیه شود از هر سوژه‌ای می‌تواند خواندنی و جذاب باشد.

◆ **رحمت تقی‌پور – تهران:** شعر شما را برای قسمت حلقه رندان فرستادم. خلاصه‌ای از مقاله ترک سیگار شما هم هفته آینده چاپ خواهد شد.

◆ **حسن چراغیان – کوشه بردسکن:** نامه شما را با آن خط زیبا و قشنگ دریافت کردم. همین‌طور خبرنامه پیام کوشه را دیدم. به شما تبریک می‌گویم. اینکه یک جوان بتواند در یک منطقه محروم و در یک روستا چنین نشریه خوبی را انتشار دهد، جای تشکر دارد. به فعالیت فرهنگی خود با دلگرمی ادامه دهید، بنده هم برای شما آرزوی موفقیت بیش از پیش دارم. ضمناً برایمان جدول بفرستید، حتماً از آن استفاده خواهد شد. اصراری نداریم که هیچ کدام از صفحات مجله انحصاری باشد. در مورد کیفیت کاغذ مجله هم حق با شماست. فعلاً منتظر راه‌اندازی ماشین جدید هستیم.

ایمان، صبر است و بخشش ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

* فرزند یک دیپلمات ایرانی در روسیه به قتل رسید.

* وزیر خارجه فرانسه اعلام کرد، جهان برای جنگ احتمالی با ایران آماده شود.

* البرادعی، خواستار توقف غنی‌سازی از سوی ایران و پرهیز از اظهارات جنگ‌طلبانه از سوی غرب شد.

* احمدی‌نژاد: حاضریم با بوش در حضور خبرنگاران مذاکره کنیم.

* رحیم صفوی مدعی شد، آمریکا ضدانقلاب ایران را به بمب‌های انفجار از راه دور مجهز ساخته است.

* انجمن‌های اسلامی نیز برای فعالیت سیاسی باید از کمیسیون ماده ۱۰ مجوز بگیرند.

* وزیر دفاع آمریکا اعلام کرد، دولت بوش درحال حاضر متعهد به استفاده از ابزار دیپلماتیک و اقتصادی برای مقابله با تهدید هسته‌ای احتمالی ایران است.

* یک مقام روس در واکنش به اظهارات متکی، اعلام کرد که سوخت نیروگاه بوشهر آماده نیست.

* هلند از تحریم‌های اروپا علیه ایران حمایت می‌کند.

* حسن روحانی با سولانا دیدار می‌کند.

* شورای نگهبان طرح تغییر ساعت رسمی کشور را تایید کرد.

* سخنگوی وزارت خارجه: درصورت درخواست بغداد با آمریکا مذاکره می‌کنیم.

* برج میلاد دهه فجر افتتاح می‌شود.

* آقازاده: غرب در مقابل حسن نیت ایران، فریبکارانه عمل کرد.

* احمدی‌نژاد: ایران خواهان تغییر معادلات نادرست جهانی است.

* رئیس جمهوری پس از ۹ ماه تاخیر به مجلس گزارش داد.

* محافظه‌کاران یونان در انتخابات سراسری این کشور پیروز شدند.

* مشرف ممکن است ارتش را ترک کند.

* زوبکف دولت روسیه را دگرگون می‌سازد.

* وزیر خارجه فرانسه از سوریه خواست در امور داخلی لبنان دخالت نکند.

* تظاهرات ضدجنگ در مقابل کاخ سفید برگزار شد.

* فرمانده نیروی دریایی روسیه برکنار شد.

* اعلام شد یک میلیون غیرنظامی در عراق کشته شده‌اند.

* کارشناسان آمریکایی از تاسیسات هسته‌ای کره شمالی بازدید کردند.

* هنیه خواستار میانجی‌گری اعراب برای مذاکره با حماس شد.

* کره جنوبی به آفریقای جنوبی راکتور آب سبک می‌فروشد.

* حامیان ورود تایوان به سازمان ملل راهپیمایی کردند.

بحران سیاسی و سقوط کابینه ژاپن

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

اگرچه دوران نخست وزیری کویزومی در ژاپن با تنش و بحران چندانی همراه نبود، اما دوره یک ساله آبه با چالش آغاز و با بحران به پایان رسید، به‌گونه‌ای که او پس از اعلام کناره‌گیری راهی بیمارستان شد.

به این ترتیب شکستی که در انتخابات مجلس سنا نصیب حزب حاکم شده بود، چهره خود را آشکار ساخته و نظام سیاسی ژاپن را با زلزله سیاسی مواجه نمود که می‌تواند اقتدار و قدرت حزب حاکم لیبرال دموکرات را به چالش بطلبد. ممکن است با انتخاب جانشین آبه و روی کار آمدن نخست وزیر و دولت جدید، شرایط در ژاپن تغییر یافته و ثبات سیاسی حاکم شود، اما به نظر می‌رسد مشکلی که بیش از یک دهه قبل حزب لیبرال دموکرات را در تنگنا قرار داده بود، بار دیگر این حزب را هدف گرفته و تحت فشار قرار داده است، زیرا افشای سوءاستفاده‌های مالی وزیران و فساد آنها می‌تواند شرایط را برای قدرت‌نمایی مخالفین مهیا ساخته و زمینه‌ساز سقوط لیبرال دموکرات‌هایی شود که در سالهای پس از جنگ دوم جهانی در اکثر سالها قدرت را در ژاپن در دست داشته‌اند.

از روزی که حزب لیبرال دموکرات انتخابات مجلس سنا را به احزاب رقیب باخته و برای نخستین بار اکثریت را به رقاب واگذار ساخت، زمزمه‌هایی مبنی بر کناره‌گیری دولت آبه آغاز شد که به‌تدریج شدت گرفت ولی نخست وزیر که با فشار فساد وزرا مواجه بود در مقابل فشارها ایستادگی کرده و حاضر به تجدیدنظر در سیاست‌های خود نبود. تا اینکه درنهایت کارشکنی‌ها او را وادار به کناره‌گیری و واگذاری قدرت به رقبایش در حزب لیبرال دموکرات نمود. لذا با توجه به شرایط به وجود آمده این سوال مطرح می‌شود که آیا خروج آبه از قدرت و استعفای او می‌تواند ثبات سیاسی را به ژاپن بازگرداند و حزب لیبرال دموکرات را دچار وحدت و یکپارچگی نماید؟

آیا جانشین آبه می‌تواند کابینه‌ای پاک و عاری از فساد روی کار آورد؟

البته استعفای آبه چندان هم با فساد کابینه و برخی از وزرایش در ارتباط نبود لذا شرایطی که در پارلمان به وجود آمد او را پس از یک سال در این مسیر قرار داد.

او قبلاً تهدید کرده بود که اگر پارلمان، ماموریت پشتیبانی ژاپن از نیروهای آمریکایی را در افغانستان تصویب نکند از نخست وزیری کناره خواهد گرفت.

زیرا نیروی دریایی ژاپن از نوامبر ۲۰۰۱ به پشتیبانی از نیروهای آمریکایی در افغانستان و سوخت‌رسانی به هواپیماهای آمریکایی مشغول است. مهلت این ماموریت دراول نوامبر (۱۰ آبان) به اتمام می‌رسد و تمدید آن مستلزم تصویب پارلمان بود. ماموریت مزبور در سال ۲۰۰۳ برای مدت دو سال و در سال ۲۰۰۵ به مدت یک سال تمدید شده بود. بر سر تمدید این ماموریت بحث‌هایی درگرفته بود بطوری که برخی مخالفان دولت می‌گفتند ماموریت پشتیبانی از نیروهای آمریکایی خلاف قانون اساسی است. حزب مخالف دموکراتیک که در انتخابات اخیر در ماه ژوئیه مجلس سنای ژاپن به پیروزی رسید و اکثریت سنا را در اختیار دارد، با تمدید این ماموریت مخالف بوده و «اوزاوا» رئیس این حزب معتقد بود که ژاپن فقط باید در ماموریت‌های صلح‌بانی سازمان ملل مشارکت داشته باشد.

جالب توجه است که آمریکا به ژاپن هشدار داده بود که اتمام این ماموریت می‌تواند به روابط دوجانبه لطمه وارد سازد. ولی آبه نتوانست در مقابل فشارها ایستادگی کند لذا یک سال پس از نخست وزیری در یک کنفرانس خبری صراحتاً بر این مساله تاکید کرد که تصمیم به کناره‌گیری از پست نخست وزیری گرفته‌ام و فکر می‌کنم حزب لیبرال دموکرات باید با یک رهبر جدید پیشرفت و تحرک جدیدی در کشور ایجاد کند.

«آبه» افزوده بود که از حزب لیبرال دموکرات خواسته هرچه زودتر جانشین او را تعیین کند و استعفای وی به محض انتخاب جانشین اجرایی خواهد شد.

آبه از زمان شکست حزب حاکم در انتخابات مجلس سنا در ماه ژوییه که طی آن حزب لیبرال دموکراتیک اکثریت مجلس سنا را از دست داد تحت فشارهای مختلفی قرار گرفت. در این راستا حزب مخالف دموکراتیک به شدت تلاش می‌کرد برنامه اصلاحات دولت از جمله اصلاح قانون اساسی را بی‌اثر سازد. در این ارتباط آبه دست به ترمیم کابینه زده و تعدادی از وزرای دولت را تغییر داد که همین مساله به مشکل دیگری برایش تبدیل شد.

مشکل اصلی در کنار بحران کابینه، ماموریت پشتیبانی نیروی دریایی ژاپن در اقیانوس هند بود که «اوزاوا» رهبر حزب دموکراتیک مدعی شده بود مانع تصویب آن در پارلمان خواهد شد، در شرایطی که بوش رئیس جمهوری آمریکا در جریان نشست سران گروه «اپک» در استرالیا ماموریت پشتیبانی ژاپن را برای نظامیان کشورش در افغانستان حیاتی توصیف کرده و خواستار تمدید آن شده بود.

آبه از زمانی که اکثریت مجلس سنا را از دست داده بود، تحت فشار قرار گرفته بود یا از قدرت کناره‌گیری کند یا این که دست به ترمیم کابینه بزند. او هم راه دوم را برگزید، ولی مشکل جدید از همین نقطه آغاز شد زیرا ٤ نفر از وزرای کابینه به دلیل رسوایی‌های مالی و سیاسی مجبور به استعفا شدند و یک وزیر نیز دست به خودکشی زد. آبه در برابر فشار مخالفین برای استعفا بر این مساله تاکید می‌کرد که رای‌دهندگان برنامه کاری او را قبول دارند اما فقط نگران رسوایی‌ها هستند.

سوءاستفاده وزرا

رسوایی مالی و سیاسی که مدتی بود از کابینه‌های ژاپن رخت بربسته بود، گریبان دولت آبه را گرفته و درنهایت آن را به سقوط کشید. در این رابطه بیشترین ضربه کابینه آبه از سوی وزارت کشاورزی وارد آمد زیرا سومین وزیر کشاورزی در کابینه آبه نیز در ارتباط با رسوایی مالی ناگزیر به کناره‌گیری می‌شود.

«تاکه هیگوآندو» که یک هفته از انتصابش به وزارت کشاورزی می‌گذشت و سومین وزیر این وزارتخانه در طول یک سال گذشته بود، متهم به سوءاستفاده ۱۰ هزار دلاری می‌شود. او ضمن پذیرش نادرستی رفتارش می‌گوید: مجموع گزارش‌های رسانه‌ها باعث شده مردم اعتماد خود را به سیاست از دست بدهند. او که سومین وزیر کشاورزی در ٤ ماه اخیر بوده، اعتراف می‌کند تعاونی

کشاورزی تحت ریاست او با مبالغه در میزان خسارت وارده به آن در زمان برداشت محصول در سال ۱۹۹۹ مبلغ ۹ هزار و ۹۳۰ دلار یارانه دولتی دریافت کرده است.

جالب توجه است که نخستین وزیر کشاورزی دولت آبه در ماه مه به علت انتشار شایعات مربوط به سوءاستفاده از بیت‌المال خودکشی می‌کند، جانشین او به دلیل افتضاحی دیگر برکنار می‌شود.

در این حال خانم ساکاموتو معاون وزارت امور خارجه ژاپن نیز پس از اعتراف به تقلب گروه حامی او در تهیه گزارش مربوط به تامین مالی در سال ۲۰۰۵–۲۰۰٤ کناره‌گیری می‌کند.

رسوایی‌ها و سوءاستفاده‌ها که در سال ۱۹۹۳ سبب شکست حزب لیبرال دموکرات شد، این بار نیز گریبان این حزب را گرفته و لطمه‌ای اساسی به اعتبار دولت آبه وارد آورده بود. او که پس از شکست لیبرال دموکرات‌ها در انتخابات مجلس سنا دست به ترمیم کابینه زده تا مخالفت‌ها را از بین برده و یا به حداقل برساند به این ترتیب بیش از پیش در تنگنا قرار گرفته و نتوانست تاب بیاورد.

او پس از کناره‌گیری از نخست‌وزیری در بیمارستان بستری می‌شود. درحالی که رقابت بر سر جانشین او به شدت در جریان بود.

رقابت بر سر جانشینی

حزب لیبرال دموکرات پس از یک مقطع کوتاه در سال ۱۹۹۳ از سال ۱۹۵۵ همواره قدرت را در دست داشته است. در سال ۱۹۹۳ نیز رشوه و رسوایی سبب گردید آنها در مقابل یک ائتلاف ۷ حزبی شکست خورده و از قدرت کناره بگیرند.

در ژاپن پادشاه در رژیم مشروطه دارای اختیارات اجرایی نبوده و مجلس و دولت قدرت را در دست دارند، لذا به دلیل جایگاه حزب لیبرال دموکرات، این حزب که اکثریت پارلمان را در دست داشته به راحتی دست به تشکیل دولت و یا جابه‌جایی وزرا و نخست وزیران می‌زند. در این رابطه در سپتامبر ۲۰۰٦ شینزو آبه جانشین یوشیرو کویزومی نخست وزیر وقت می‌شود. او نیز خود در آوریل ۲۰۰۱ جای موری را گرفته بود.

ژاپن پس از شکست از آمریکا در جریان جنگ جهانی به اشغال این کشور درمی‌آید و کنترل آن به ژنرال مک آرتور سپرده می‌شود. پس از آن آمریکا بافت سیاسی ژاپن را تغییر داده و سعی می‌کند با استقرار دموکراسی، قدرت پادشاه و امپراتور را کاهش دهد.

ژاپن و آمریکا در سال ۱۹۵۱ قرارداد صلح امضا می‌کنند. در سال ۱۹۵۲ این کشور مجدداً استقلال خود را بدست می‌آورد که درپی آن نظامیان آمریکا فعالیت خود را در ژاپن محدود می‌کنند. آمریکا قوای نظامی ژاپن و صنایع نظامی این کشور را منحل کرده و هیروهیتو امپراتور آن در ملاءعام جنبه الهی خود را نفی کرده و حاکمیت مردم را به رسمیت می‌شناسد. در سال ۱۹٤۹ یوشیدا به نخست وزیری برگزیده می‌شود. در انتخابات سال ۱۹۵۲ حزب لیبرال محافظه‌کار پیروز شده و یوشیدا نخست وزیری را حفظ می‌کند. از سال ۱۹۵۵ دوران جدید سیاسی در ژاپن آغاز می‌شود زیرا حزب لیبرال دموکرات از ائتلاف دو حزب لیبرال به رهبری یوشیدا و حزب دموکرات به رهبری تویاما شکل می‌گیرد. این حزب تاکنون قدرت را همواره در دست داشته است.

این حزب پس از استعفا و کناره‌گیری آبه درصدد یافتن جانشین برآمد درحالی که مخالفین خواستار برگزاری انتخابات زودهنگام بودند.

در این میان چهره‌هایی نظیر فوکودا دبیر کابینه ژاپن که در زمان کویزومی و تاروآسو وزیر خارجه پیشین بیش از بقیه افراد در موقعیت بهتری قرار داشتند. فوکودا پیشکسوت حزب حاکم و آسو که خود را کاندیدای نخست وزیری کرده بودند از موقعیت برتری برخوردار بودند، به همین دلیل دیگران که قادر به رقابت درون حزبی با این دو نبودند از ثبت‌نام برای نخست‌وزیری خودداری کردند.

فوکودای ۷۱ ساله در صورت انتخاب به عنوان نمادی برای صلح در سیاست خارجی ژاپن محسوب می‌شود درحالی که آسو جوان‌تر بوده و از موقعیت فوکودا برخوردار نیست.

انتخاب هریک از آنها سبب ادامه حکومت لیبرال دموکرات‌ها می‌شود مگر اینکه اوضاع سیاسی به‌گونه‌ای شود که آنها ناگزیر تن به انتخابات زودهنگام بدهند.

یکی از دلایل پافشاری و اصرار مخالفین درباره انتخابات زودهنگام پیدایش این ذهنیت است که رسوایی‌ها وجهه حزب حاکم را خراب کرده و آنها در صورت مراجعه به آرای عمومی همچون سال ۱۹۹۳ بازنده خواهند شد. اگرچه این مساله یک پیشگویی است که نمی‌توان درباره صحت آن اطمینان داشت، اما حزب لیبرال دموکرات حاضر نیست ریسک کرده و تن به انتخابات بدهد.

در سوی دیگر ماجرای حزب دموکراتیک قرار دارد که تصور می‌کند قادر است مشابه مجلس سنا، اکثریت پارلمان (دیت) را نیز از آن خود بکند. درحالی که آنها در انتخابات زودهنگام سپتامبر ۲۰۰۵ شکست سختی خورده و نتوانستند مانع اصلاحاتی شوند که کویزومی نخست وزیر وقت ژاپن درصدد انجامشان بود.

نخست‌وزیری یک ساله آبه باوجود تمامی امیدهایی که به او می‌رفت یک ناکامی برای لیبرال دموکرات‌ها و حامیانشان بود لذا آنها اگر درصدد حفظ موقعیت خود هستند باید کنترل اوضاع را در دست گرفته و با مهار بحران، مخالفین را در بن‌بست قرار بدهند!

شما و جهان سیاست

محمدعلی اسکویی

آیا حوادث عراق، خیمه شب‌بازی آمریکا نیست؟!

عراق کشوری است که همواره سعی کرده خلاف جریان حاکم بر منطقه حرکت کرده و با همسایه‌ها به چالش برخیزد. به همین دلیل رابطه قابل قبولی با همسایه‌ها نداشته و نتوانسته آنها را باخود همراه سازد. این سرزمین سالها بخشی از امپراتوری پهناور عثمانی بود تا این که پس از جنگ جهانی اول و فروپاشی این امپراتوری، سرزمین‌های عربی به استقلال دست یافتند. یکی از این سرزمین‌ها که به استقلال رسید، عراق بود.

درباره استقلال این سرزمین و دلایل شکل گیری کشور عراق می‌توان به بخش عراق در کتاب «صد میلیون عرب» مراجعه کرد.

در این کتاب که توسط یک روزنامه‌نگار فرانسوی به نام «تیری دژاردن» نوشته شده، صراحتاً بر این مساله تاکید شده که تشکیل کشور عراق از دیوانگی‌های چرچیل بود. در آن زمان، چرچیل وزیر امور مستعمرات انگلیس بود. عراق زمانی که حکومت سلطنتی داشت، وابسته به انگلیس بود، اما با کودتای عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۵۸ و استقرار جمهوری در این کشور به شوروی و بلوک شرق گرایش یافت. به این ترتیب عراق تبدیل به حافظ منافع شوروی شد.

این وضعیت با روی کار آمدن بعثی‌ها از سال ۱۹٦۸ تشدید شد. تا این که پیروزی انقلاب اسلامی در ایران شرایط منطقه را تغییر داد، زیرا ایران که دوست و متحد آمریکا بود، به دشمن آن تبدیل شده و در جبهه مقابل آن قرار گرفت. با آغاز جنگ تحمیلی و درحالی که رژیم بعث عراق نتوانست به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشاند، دوستی با آمریکا را پیش گرفت، زیرا نیاز به کمک‌های لجستیکی و اطلاعاتی غربی‌ها داشت. در زمان ریاست جمهوری ریگان، کاخ سفید صراحتاً بر این مساله تاکید داشت که هیچ یک از طرفین نباید در جنگ پیروز شوند.

رژیم بعث عراق و صدام حسین، پس از جنگ با ایران، با اشغال کویت نشان دادند از دوستی و حمایت‌های آمریکا سوءاستفاده کرده و درصددند بافت منطقه را دگرگون سازند. همین مساله نقطه پایانی بر حکومت بعثی‌ها بود، زیرا آنها نشان دادند، علاوه بر این که قابل اعتماد نیستند، درصدد توسعه جغرافیایی‌اند.

در چنین شرایطی آمریکا برای حفظ متحدان و منافع خود در منطقه استراتژیک خلیج فارس، حمله به عراق و سرنگونی رژیم بعث عراق را سرلوحه اقدامات خود قرار داد. در سال ۱۹۹۱ جورج بوش پدر تلاش می‌کرد، رژیم بعث را سرنگون سازد، ولی تغییر رئیس جمهوری آمریکا، این اقدام را به تعویق انداخت تا این که در زمان جورج بوش پسر، این مساله تحقق یافت و پس از سرنگونی رژیم بعث، صدام حسین هم اعدام شد.

روند حوادث نشان از این واقعیت دارد که آنچه در عراق روی داد، خیمه شب بازی نبود، زیرا اگر چنین بود صدام حسین و خانواده او به هلاکت نمی‌رسیدند. هر چند ممکن است آمریکا در حال حاضر برای ادامه حضور خود در این منطقه تمایل چندانی به برقراری کامل آرامش و امنیت نداشته باشد، اما نمی‌توان ادعا کرد، سرنگونی رژیم بعث و اعدام صدام و پسرانش سیاه‌بازی بوده است. یک واقعیت را باید پذیرفت که در جهان سیاست، هیچ دوست و دشمن همیشگی وجود ندارد و دوستی‌ها همواره نسبی‌اند. این مساله درباره رابطه صدام حسین و واشنگتن هم صدق می‌کند که دیدیم چگونه دوستی‌ها به دشمنی تبدیل شد و آنها را به جان هم انداخت.

نشانه ایمان، صبر به وقت گرفتاری و سپاس به وقت آسایش است ● امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

دولت دروغ نمی گوید، اشتباه می کند

آخرین رقمی که پس از تغییر رئیس بانک مرکزی از سوی این مرکز به عنوان نرخ تورم اعلام شده حدود ۱۵ درصد بوده است، یعنی ما اگر کالایی را سال گذشته به قیمت مشخصی خریداری می کرده‌ایم امسال همان کالا را باید با ۱۵ درصد پرداخت بیشتر خریداری کنیم، اما گشتی در بازار به ما خواهد گفت که ظاهراً این افزایش بها نسبت به سال گذشته، بسیار بیشتر از ۱۵ درصد بوده است. مشکل اینجاست که این تنها یک احساس از سوی یک یا چند مصرف کننده است و از سوی ایشان چندان قابل اثبات نیست. اما در سوی دیگر متخصصین در بانک مرکزی نشسته‌اند که با سالها تجربه و با بکارگیری بهترین فرمولها و پیشرفته‌ترین دستگاههای حسابرسی، مشغول محاسبه نرخ تورم هستند. حال معلوم نیست که چرا برداشت عامیانه مردم از مقدار گرانیها با ارزیابی کارشناسانه بانک مرکزی یا دولت تفاوت قابل ملاحظه‌ای دارد؟ ضمن اینکه دانستن رقم دقیق تورم تقریباً برای همه افراد جامعه می تواند مفید و موثر باشد. چرا که حتی یک کارمند بازنشسته یا یک خانم خانه‌دار هم که مبلغی پول دراختیار دارند و قصد انجام یک فعالیت اقتصادی، اگر بدانند که نرخ تورم ۱۵ درصد است و بانکها به سپرده‌ها ۱۶ درصد سود می دهند شاید پول و اندوخته خود را دراختیار بانک قرار دهد ولی اگر بداند نرخ تورم مثلاً ۲۲ درصد است، هیچگاه چنین نمی کند چرا که این کار به معنی کاسته شدن از ارزش اندوخته ایشان خواهد بود. در چنین شرایطی اندک اندک شایعه‌ها جان می گیرند: اینکه دولت با علم به افزایش نرخ تورم، به عمد عددی کوچکتر را اعلام می کند و به عبارت دیگر به مردم دروغ می گوید تا اجازه ندهد بهای کالا و خدمات بیش از این افزایش یابد، اما آیا واقعاً دولت در چنین موضوع مهمی درحال دروغ گفتن است. ظاهراً ماجرا چیزی غیر از این است. دروغی در کار نیست بلکه یک اشتباه و کمی هم ساده‌اندیشی چنین اشکالی را ایجاد کرده است. دولت برای تعیین نرخ تورم، معمولاً بهای چندین کالای مهم و پرمصرف را کنار هم می گذارد و نسبت به سال گذشته می سنجد و از این سنجش نرخی را اعلام می کند. اما نرخی را که داخل این سبد می گذارد نرخ رسمی کالاهاست. برای مثال کالایی مهم و تاثیر گذار مثل بنزین، بی شک جزء کالاهایی است که برای محاسبه نرخ تورم مورد مقایسه قرار می گیرد، اما دولت برای این مقایسه بهای سال گذشته را با بهای امسال مقایسه می کند. نتیجه این خواهد بود که رقم ۸۰ تومان سال ۸۵ با رقم ۱۰۰ تومان ۸۶ مقایسه می شود و نتیجه می گیرد در این مورد حدود ۲۵ درصد افزایش قیمت وجود داشته است. درحالی که نرخ واقعی بنزین این روزها قطعاً بیش از ۱۰۰ تومان است، میلیونها لیتر بنزین به‌طور مخفیانه توسط آنها که سهمیه بیشتری دارند به آنها که ندارند با بهایی حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ تومان فروخته می شود و این یعنی بنزین نسبت به سال قبل ۴۰۰ یا ۵۰۰ درصد رشد قیمت را تجربه کرده، به همین ترتیب مصرف کنندگان بنزین نیز زمانی که چنین افزایش بهایی را

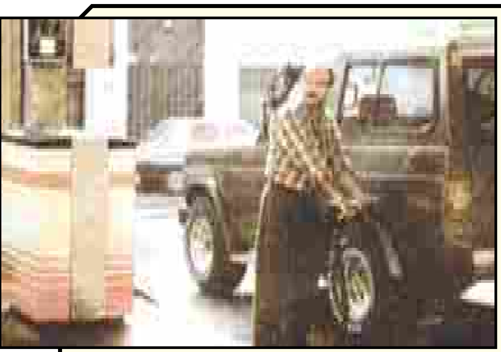

مشاهده می کنند، دیگر حاضر نیستند که آنچه را که خود تولید یا ارائه می کرده‌اند با قیمت‌های قدیمی به مشتریان عرضه کنند.

نمونه دیگر سیمان است که به دلیل افزایش تقاضای شدید در بازار به بازار سیاه رفته و نرخ رسمی و دولتی آن در برخی استانها با نرخ آزاد حدود ۳ برابر متفاوت است. نتیجه اینکه، دولت نرخ رسمی را برای محاسبه نرخ تورم به‌کار می گیرد، اما در میان مردم بهای سیمان گاه تا ۳ برابر بهای رسمی معامله می گردد و در نتیجه مصرف کننده سیمان هم، ساخته خود را به نسبت افزایش بهای مصالح، گرانتر می فروشد.

می بینیم که دولت در اعلام نرخ تورم مرتکب دروغ نمی شود، اما با ساده‌دلی ارقامی را در فرمولهای محاسبه خود می آورد که نتیجه‌ای دور از آنچه در جامعه روی می دهد حاصل می شود. به هر روی باید دانست که تهمت دروغگویی شایسته دولت نیست، اما نرخ تورم نیز آنچه دولت می گوید نیست، در معاملات و محاسباتمان باید بیشتر دقت کنیم.

کلاهبرداری خانگی

صبح در خانه نشسته‌اید، زنگ در خانه به صدا درمی آید، دو نفر خانم به ظاهر آراسته و محترم یا دو نفر آقای خوش ظاهر و محترم یا یک نفر آقا و یک نفر خانم به همراه هم پشت در منزل ایستاده‌اند و همانها بوده‌اند که زنگ در خانه را به صدا درآورده‌اند، از شما می خواهند که لطفاً به دیدار ایشان بروید. برخورد محترمانه و خوبی دارند ولی پیشنهاد جالب و کم‌سابقه‌ای برایتان دارند. پیشنهاد یا دقیقاً این است یا چیزی شبیه این: "شرکت ما قصد معرفی و تبلیغ محصولاتمان را دارد، برای این کار کافی است شما مشترک ما باشید تا برای مدت ۹ ماه یا یک سال از خدمات بهره‌مند شوید. ما هر هفته مقداری لوازم شوینده مثل صابون، شامپو یا پودرهای شوینده برای شما می آوریم تا مصرف کنید و محصولاتمان را بیشتر و بهتر بشناسید و زمانی که شرکت کاملاً معروف و شناخته شد، شما جزو مصرف کنندگان ما باشید. پیشنهاد خوب و راضی کننده‌ای است و شما هم اعلام آمادگی می کنید و در دهانه در منزل خود شروع به پر کردن فرم اشتراک می کنید. پس از پایان کار و هنگام خداحافظی، مراجعه‌کنندگان محترم به شما وعده می دهند که به زودی اولین محموله محصولات شوینده به‌طور رایگان برای شما ارسال شده و محصولات بعدی نیز در ماههای بعدی به شما خواهند رسید، کار ظاهراً تمام شده، شما خداحافظی می کنید و می خواهید در را ببندید و منتظر رسیدن بسته‌های رایگان باشید که یکی از آن دو نفر با همان لحن محترمانه و مؤدب یادآوری می کند که شما باید مبلغ ۳ هزار تومان برای اشتراک اولیه به‌طور نقد پرداخت کنید، تمام ماجرا هم همینجاست، اگر امتناع کنید و بخواهید کمی فکر کنید و از آنها مطالبه کارت و شماره تلفن کنید، به شما چیزی نمی دهند و می گویند کارت و شماره‌ای نداریم، اگر می خواهید همین حالا باید اقدام کنید و اگر ۳ هزار تومان را بدهید در دامی افتاده‌اید که برایتان چیده شده، کافی است فکر کنید که، در روز ممکن است در بیش از ۵۰- ۶۰ خانه اینگونه زده شود و چنین پولهایی گرفته شود، در ماه درآمدی حدود ۵ یا ۶ میلیون تومان برای این مؤدبهای خوش پوش خوش ظاهر، جمع خواهد شد. بنابراین قبل از لبخند زدن به چنین پیشنهادهایی کمی فکر کنید.

بانک و پیرمردها

یکی از معروفترین بانکهای خصوصی کشور، اخیراً به دنبال جذب و استخدام نیروهای خوب برای کار در این بانک است، اما آگیهیهای استخدام این بانک در این مورد، حاوی نکته عجیبی است. آن هم در شرایطی که انبوه نیروی کار جوان و تحصیلکرده دنبال به دست آوردن موقعیت‌های شغلی، از اینسو به آنسو در حرکتند. بانک معروف، دهها رشته و شغل را معرفی کرده و در این رشته‌ها خواهان استخدام نیرو شده، اما شرط کرده که این نیروها حتماً از بازنشستگان بانک‌های دولتی باشند. البته چنین فکری باعث می شود، نیروهایی به بانک جذب شوند که تجربه کافی برای اداره امور دارند اما این نیروها که قرار است چند سال فعالیت کنند و چطور از بدنه نیروهای درحال کار بیرون بروند. حال فرض کنیم، تمام سازمانها بخواهند از چنین نیروهای باتجربه‌ای بهره‌مند شوند، نتیجه این خواهد شد که در کوتاه‌مدت دیگر هیچ نیازی به نیروهای جوان و فعال نیست و تنها پیرمردها و زنان سالخورده از این اداره به آن بانک و سازمان منتقل می شوند و در ۷۰ سالگی شروع به کار می کنند، درحالی که یک قانون کوتاه می تواند جلوی چنین رسم غلطی را بگیرد.

سوالات سومین دوره مسابقه قرآنی

۱– ... الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون، الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا...

این آیه مشهور که به اعتقاد اکثر مفسرین مربوط به روز عید غدیر خم و ولایت حضرت امیرالمؤمنین است، در کدام سوره قرآن کریم قرار دارد؟

۱–سوره حجر آیه ۱۵ ۲–سوره مائده آیه ۳
۳–سوره لقمان آیه ٦ ٤–سوره یس آیه ۲۸

۲– لا یکلف الله نفساً الا وسعها...

۱–آخرین آیه سوره بقره ۲–سومین آیه سوره قصص
۳–آخرین آیه سوره آل‌عمران ٤–آیه ٥ سوره شورا

۳–ای رسول خدا، با کافران و منافقان جهاد کن و با آنها درشتی و سخت‌گیری نشان بده، زیرا از حلم و مدارا سوءاستفاده می‌کنند. اینها منزل و ماءوایی جز جهنم ندارند و چه بد جایگاهی دارند.

۱–سوره توبه –آیه ۷۳ ۲–سوره منافقان –آیه ۲۸
۳–سوره تکویر –آیه ۱۳ ٤–سوره محمد –آیه ۲۹

٤– منظور از «هاویه» در سوره القارعه چیست؟

۱–آتش بسیار سوزنده ۲–روز وحشت
۳–پراکندگی مردم ٤–غار تاریک

٥– آیه مشهور «اقراء باسم ربک الذی خلق» که در هنگام بعثت پیامبر بر ایشان نازل شد در کدام سوره واقع شده است؟

۱–سوره علق ۲–سوره قدر
۳–سوره محمد ٤–سوره قارعه

٦– ... و قرآنی که ما نازل کردیم، برای اهل ایمان شفای قلب و وسیله رستگاری است... این آیه نورانی در کدام سوره قرآن کریم قرار دارد؟

۱–آیه ۸۲ سوره اسراء ۲–آیه ۷ سوره نازعات
۳–آیه ۹۳ سوره بقره ٤–هیچکدام

۷– و من نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون. درست‌ترین برداشت از این آیه مبارکه سوره «یس» کدام است؟

۱–و ما از عمر خلق می‌کاهیم. آیا تعقل نمی‌کنید؟

۲– و از شکستن عمر خلق جلوگیری کرده‌ایم آیا تعقل نمی‌کنید؟

۳– و ما به هرکه عمر دراز دادیم او را نزد خلق شکسته کردیم، چرا تعقل نمی‌کنند؟

٤–به هر که مدت مدیدی عمر بدهیم، به‌تدریج از قوای حیاتی او کم می‌کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟

۸–این سوره با سوال سائلی از رسول خدا(ص) درباره روز عذاب واقع (قیامت) شروع می‌شود.

۱–سوره فصلت ۲–سوره معارج
۳–سوره قیامت ٤–سوره واقعه

۹– آیه ۲۰٤ سوره اعراف اشاره به کدام نکته دارد؟

۱–مؤمنان نماز را با حضور قلب بپا می‌دارند.

۲– تسلط شیطان بر آن نفوسی است که او را دوست گرفته‌اند

۳–بهشت فردوس ارث خوبان و منزلگاه ابدی پاکان است

٤–چون قرآن قرائت شد همه گوش کنید و سکوت اختیار کنید.

۱۰– در این سوره خداوند می‌فرماید در روز سخت قیامت که زمین به حرکت درمی‌آید و کوهها متلاشی می‌شود و مانند ذرات گرد هوا پراکنده می‌شود، خلق به ۳ دسته تقسیم می‌شوند: اصحاب میمنه، اصحاب مشئمه و سابقون.

۱–سوره الملک ۲–سوره قیامت
۳–سوره زلزله ٤–سوره واقعه

۱۱– خداوند متعال در آیه ۱۳۰ سوره آل‌عمران، مؤمنان را به چه چیزی سفارش می‌کند؟

۱–پرهیز از تهمت ۲–اجتناب از خوردن ربا
۳–پرهیز از خوردن مال یتیم ٤–پرهیز از اسراف و زیاده‌روی

۱۲– در این سوره خداوند در آغاز به قرآن قسم یاد می‌کند و از رسولش می‌خواهد که قرآن نازل شده بر محمد را بر مردمان اندرز دهد... این سوره که دارای ۸۳ آیه است، یکی از مهمترین سوره‌های قرآن در باب معرفت‌شناسی و توحید است.

۱–سوره الرحمن ۲–سوره روم
۳–سوره یس ٤–سوره انعام

۱۳–خداوند در این سوره که دارای وزن عروضی و قافیه موزون و قشنگی هم هست، خطاب به رسول خویش می‌فرماید: ای جامه به خود پیچیده، برخیز و شب را (مگر اندکی) نماز برپا دار و تنها نیمی از آن را به استراحت بپرداز و بیش از نیمی را به عبادت و نماز و تلاوت قرآن مشغول شو.

۱–سوره مدثر ۲–سوره مزمل
۳–سوره تکویر ٤–سوره زمر

۱٤– ولا تعجبک اموالهم و اولادهم انما یریدالله ان یعذبهم بها فی الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون. (توبه – ۸٤)

نزدیکترین عبارت به مضمون آیه شریفه فوق کدام است؟

۱– توجه فراوان به اولاد و اموال، همانطور که اراده خداست موجب عذاب می‌شود و نفس آدمی را معذب می‌کند و کفر می‌آورد.

۲– مبادا وضعیت اولاد و اموال منافقان ما را متعجب کند چرا که گاه خداوند اراده می‌کند که آنان را به این وسیله مشغول دنیا کند و جان آنها را در حال کفر بگیرد.

۳– از اموال و اولاد آنها تعجب نکنید که این اراده خداوند است که آنها در دنیا عذاب بکشند تا مبادا نفس آنان در آخرت کافر شود.

٤–تعجب نکردن از فزونی مال و فرزند و همه چیز را تقدیر خدا دانستن.

۱٥– کدامیک از سوره‌های ذیل در مکه نازل شده‌اند؟

۱–سوره احزاب ۲–سوره نور
۳–سوره حجرات ٤–هیچکدام

۱٦– خداوند از گفتار زشت و صدای بلند و داد و فریاد خوشش نمی‌آید، مگر آنکه برای احقاق حق باشد که همانا خداوند شنوا و داناست...

۱–آیه ۱٤۸ سوره مائده ۲–آیه ٥ سوره مائده
۳–آیه ۸٦ سوره نساء ٤–آیه ۲ سوره حج

۱۷– کدامیک از سوره‌های ذیل مدنی هستند؟

۱–سوره انبیاء ۲–سوره یونس
۳–سوره انفال ٤–سوره زمر

۱۸– در این سوره خداوند همسران پیامبر را مادر مؤمنان خوانده و آنان را به پاکدامنی، پرهیز از تجملات و دوری از گناه توصیه کرده و فرموده مجازات اعمال ناپسند آنان دو برابر دیگران و اگر پرهیزکار باشند، مقامشان بسیار بالاتر از دیگر زنان است.

۱–سوره فاطر ۲–سوره احزاب
۳–سوره واقعه ٤–سوره نساء

۱۹–کلامیک از سوره‌های ذیل با حروف مقطعه آغاز نمی‌شود؟

۱–سوره سجده ۲–سوره عنکبوت
۳–سوره مؤمن ٤–هیچکدام

۲۰– بیشترین «ربنا»های قرآن کریم در این سوره‌های شریفه قرار دارد.

۱–بقره، آل عمران، اعراف ۲–کهف، آل‌عمران، نور
۳–آل‌عمران، جمعه، مائده ٤–بقره، منافقون، اسراء

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○
۱۶	○	○	○	○
۱۷	○	○	○	○
۱۸	○	○	○	○
۱۹	○	○	○	○
۲۰	○	○	○	○

شماره تلفن تماس:..........................

نام و شهرت:..........................

نام شهر:..........................

ایمان، چون جرعه سردی است که مسافر تشنه، جگر خود را به آن فرو می‌نشاند

شهر سوخته و ناگفته‌های راز آلود

گزارش: شیوا فروهر

نمونه‌ای از اسکلت‌های کشف شده به همراه کاسه‌های مملو از وسایل شخصی (البته این اسکلت مربوط به یک زن می‌باشد.)

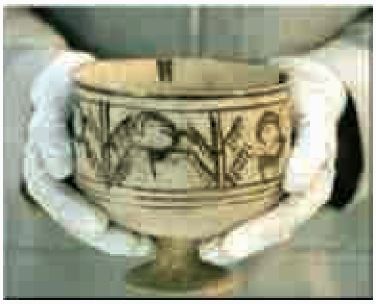

اصل گلدانی که نخستین انیمیشن جهان بر آن نقش بسته.

شهر سوخته از نمایی دور

جاده زابل - زاهدان آرام آرام چهره آفتاب سوخته و تفتیده کویر با همه سختی و صلابتش آشکار می‌شود. کلبه‌های گلی، زمین تشنه، آفتاب سوزان، آب‌انبارهای متروک، قناتهای خشک شده و نیمه ویران، درختچه‌های گز و بازی خیال‌انگیز باد و ماسه‌های روان. در کنار مردمانی که رنج بی‌آبی و سختی معیشت را در چهره خسته و رنج کشیده آنها به‌خوبی می‌توان مشاهده کرد.

اینجا شهر سوخته است، ٥٦ کیلومتری زابل. مهمترین منطقه باستانی کشور، مکانی که به‌دلیل اهمیت و جایگاه منحصر به فردش به بهشت باستان‌شناسان دنیا مشهور گردیده است. مجموعه‌ای شگفت‌انگیز و بی‌نظیر متعلق به هزاره سوم پیش از میلاد، موزه‌ای بزرگ که قدمت آن به سپیده‌دم تاریخ می‌رسد.

مطابق تحقیقات انجام شده این شهر در ۳۲۰۰ قبل از میلاد همزمان با آغاز شهرنشینی در بین‌النهرین پایه‌گذاری شده و به سبب آتش‌سوزی بین سالهای ۳۲۰۰ تا ۲۷۰۰ به این نام شهرت یافته.

شهر سوخته با وسعتی معادل ۱۵۰ هکتار از پنج بخش مهم شامل منطقه مسکونی، منطقه صنعتی و مرکزی و گورستان تشکیل شده است.

بنا به گفته کارشناسان این شهر در پنج هزار سال پیش یکی از کانونهای عمده مدنیت و ساکنانش از پیشروترین اقوام روزگار خود بوده‌اند که در زمینه‌های مختلف علم، هنر و صنعت از جمله جواهرسازی، پارچه‌بافی، پیکرتراشی و شهرسازی به پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای دست یافته بودند.

در چند سال اخیر آثار و اشیاء بسیار گرانبها و باارزشی از این منطقه بدست آمده که متاسفانه بخش بسیار مهمی از آنها توسط معامله‌گران غیرقانونی آثار تاریخی به خارج از کشور راه پیدا کرده است.

نخستین انیمیشن جهان

یکی از جالب‌ترین آثار کشف شده از شهر سوخته یک جام سفالی است که بر روی آن نقش یک بز در پنج حالت به‌گونه‌ای طراحی شده که با چرخاندن جام می‌توان حرکت بز را به سمت یک درخت و تغذیه از برگ آن مشاهده کرد. و کارشناسان با کنار هم قرار دادن این تصاویر توانسته‌اند یک فیلم متحرک ۲۰ ثانیه‌ای بسازند.

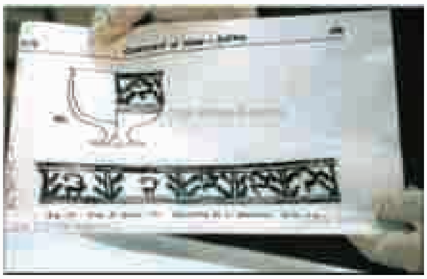

تصویر نخستین انیمیشن ساخته شده به دست بشر که کارشناسان آن را بر روی پارچه پیاده کرده‌اند.

به گفته آنان این اثر هوشمندانه و دقیق را می‌توان نخستین انیمیشن ساخته شده در جهان دانست، زیرا مطابق آنچه در گذشته‌های دور رسم بوده، هنرمندان طرحها و ایده‌های خود را بیشتر از هر چیز دیگری بر روی سفال پیاده می‌کردند و جالب اینکه در سفالهای کشف شده از شهر سوخته بیشتر از همه از تصویر بز و ماهی استفاده می‌شده است.

نخستین عمل جراحی مغز و اولین چشم مصنوعی جهان

اولین چشم مصنوعی جهان مربوط به ٤۸۰۰ سال پیش هنگام حفاری در یکی از گورهای شهر سوخته پیدا شد. این چشم که قدیمی‌ترین و اولین عضو مصنوعی ساخته شده توسط انسان است به حساب می‌آید دارای مویرگهایی از جنس طلا به قطر کمتر از یک میلیمتر است و به زنی حدوداً سی ساله تعلق دارد که احتمالاً بر اثر بیماری از داشتن یک چشم محروم بوده است. همچنین کاوشگران درحین مطالعه و بررسی اجساد داخل قبرها به نشانه‌هایی دست پیدا کرده‌اند که از انجام نخستین عمل جراحی جمجمه و اولین عمل سزارین در این شهر حکایت دارد.

زنان شهر سوخته و لباس ساری هندی

مطابق آنچه که از داخل گورهای شهر سوخته کشف شده، زنان این شهر علاقه زیادی به استفاده از جواهرات و زیورآلات مختلف داشته و به نوع لباس و آرایش خود اهمیت زیادی می‌دادند.

در اشیاء کشف شده از داخل این گورها لوازمی همچون آیینه، سرمه‌دان، دستبند، گردنبند و دیگر اشیاء زینتی بدست آمده که با وجود ابزار کار بسیار ابتدایی با زیبایی و ظرافت خاصی طراحی و ساخته شده‌اند. البته اینطور که پیداست پوشش زنان شهر سوخته شباهت زیادی به لباس ساری هندی داشته که از انواع سنگهای قیمتی و جواهرات برای تزیین آن استفاده می‌شده است.

شهر سوخته ناشناخته و اسرار آمیز

علیرغم همه تلاشهایی که از سال ١٣٤٦ تاکنون در جهت کشف و شناسایی این منطقه مهم باستانی صورت گرفته تنها یک درصد از این شهر بزرگ و باستانی شناسایی شد و بخش‌های دیگر همچنان رازآلود و پرابهام غرق در ناگفته‌های بسیار است.

ناگفته‌هایی همچون اینکه شهر سوخته برخلاف چهره خشک و بی‌حاصل امروزی خود در روزگار شکوفایی خود، از جمله شهرهای مهم و استراتژیک به جهت داد و ستد بوده و از همسایگان چهارسوی خود محصولات را خریداری و به معرض فروش می‌گذاشتند. گذشته از اینکه این شهر در روزهای آبادانی به سبب وجود رودخانه هیرمند و شعبات پرآب و نیرومندش، آب و هوایی سبز و خرم داشته و امروزه بعد از گذشت هزار سال از آن تنها یاد و خاطره‌ای باقی مانده است.

برای نخستین بار در شمال کشور انجام گرفت

تولید گلاب در بابل

از: سیدرمضان هاشمی‌پور خبرنگار اطلاعات هفتگی در بابل

علی قنبرزاده تولید کننده گلاب در حال چیدن غنچه گل محمدی

هنگامی که نامی از گلاب می‌شنویم، بی‌اختیار به یاد گلاب قمصر کاشان می‌افتیم. شاید باور آن برایمان سخت باشد که در دل کوههای خطه سرسبز شمال کشور بتوان با کاشت گل محمدی، گلاب، عطر و دیگر گیاهان دارویی را تولید کرد. باخبر شدیم برای نخستین بار در شمال کشور توسط یک باغدار بابلی در دامنه کوههای روستای کوهستانی «گریوده»، گلاب و عطر تولید می‌شود.

این باغدار سختکوش ٤ کیلومتر کانال حفر کرده است تا آب را برای کاشت گل محمدی و دیگر گیاهان دارویی به محل مورد نظر انتقال دهد.

کاشت گل محمدی در بابل

علی قنبرزاده مجری این طرح اظهار می‌دارد: سال ۱۳۷۹ در روستای محروم کوهستانی و سخت‌گذر «گریوده» در وسعت یک هکتار اقدام به کاشت گل محمدی کردم و هنگامی که برایم ثابت شد نهال گل محمدی با آب و هوای کوهستانی این منطقه سازگاری دارد، سال ۱۳۸۲ سطح زیر کشت آن را افزایش دادم و درحال حاضر از مجموع ۱۱ هکتار سطح زیر کشت، ۱۰ هکتار به کشت گل محمدی و یک هکتار به کشت نهال بیدمشک اختصاص دارد. به امید خدا و با حمایت مسوولان قصد دارم سطح زیر کشت را تا ۲۰ هکتار افزایش دهم، البته تاکنون برای به ثمر نشستن این طرح بیش از چهارصد میلیون ریال هزینه کرده‌ام.

کوهستان قرمز

وی در زمینه انگیزه خود برای کاشت گل محمدی می‌گوید: در سفری که به قمصر کاشان داشتم، موقعیت منطقه قمصر را با منطقه کوهستانی «گریوده» مورد مقایسه و مطالعه قرار دادم و متوجه سازگاری شرایط آب و هوایی این دو منطقه شدم و گل محمدی را از کاشان به «گریوده» آوردم.

علی قنبرزاده افزود: در منطقه کوهستانی «گریوده» گیاهان دارویی خودرو همانند: باریجه، آویشن، کاسنی، پونه کوهی، گل گاوزبان، خاکشیر، چای صحرا یا چوپان، بومادران، بابونه، نسترن و... وجود دارد که این گیاهان ارزش اقتصادی فراوانی دارند، در صورت تولید گیاهان دارویی که خوشبختانه کیفیت بالایی دارد، می‌توانیم آن را به خارج از کشور نیز صادر کنیم.

وی ادامه می‌دهد: تمام تلاشم این است که صنایع مدرن برای استفاده بهینه از گیاهان دارویی در این منطقه مستقر شود، چون استقرار این‌گونه صنایع، به کشت وسیع گل محمدی و دیگر گیاهان بستگی دارد. مردم منطقه با حمایت مسوولان ذیربط، می‌توانند اراضی کوهستانی را که استفاده چندانی از آن نمی‌شود به زیر کشت گل محمدی و دیگر گیاهان دارویی ببرند، اهالی این منطقه به علت وضعیت بد جاده و حمایت نکردن مسوولان، درحال حاضر تمایلی به سرمایه‌گذاری در این زمینه ندارند، البته کیفیت گل محمدی تولیدی در منطقه «گریوده» بسیار بالا است.

وی یادآور می‌شود: نخستین غنچه‌های گل محمدی تولید شده در «گریوده» را برای آزمایش به مرکز تحقیقات «خجیر» در تهران بردم و پس از بررسی و نمونه‌برداری توسط کارشناسان ذیربط، اعلام شد که گل محمدی تولیدی منطقه کوهستانی «گریوده» از نظر کیفیت و اسانس از دیگر مناطق کشور مرغوب‌تر است و جنبه اقتصادی و صادراتی آن به مراتب بیشتر از نمونه‌های سایر مناطق کشور است.

وی اضافه کرد: همین امر انگیزه‌ام را دو چندان کرد تا سطح زیر کشت گل محمدی را از یک هکتار به ده هکتار افزایش دهم. البته درحال حاضر گلاب را به شکل سنتی تولید می‌کنیم که در صورت حمایت مسوولان ، آن را تبدیل به صنعتی می‌کنیم که خود باعث اشتغالزایی در منطقه می‌شود.

علی قنبرزاده در زمینه میزان برداشت گل محمدی اظهار می‌دارد: میزان برداشت گل محمدی در هر هکتار ۳ تا ٤ تن است که در هر هکتار اراضی زیر کشت گل محمدی ٤ تن گلاب خالص می‌توان تهیه کرد و از هر تن گل محمدی یک لیتر عطر ناب بدست می‌آید.

ضمناً از هر سه و نیم تن گل محمدی تولیدی منطقه «گریوده» می‌توان یک کیلوگرم اسانس تولید کرد.

چشم‌اندازی از کوه‌های منطقه گریوده

مرغی که در قزوین به خروس تبدیل شد!

از: دادگر خانبانی خبرنگار اطلاعات هفتگی در قزوین

تبدیل منصور به منصوره و سعید به سعیده چند سالی است که در میان انسانها به عنوان یک امر طبیعی رخ می‌دهد که به دلیل بعضی از اختلالات ژنتیکی و... بوجود می‌آید. اما اینکه یک موجودی از جنس طیور در قزوین به‌طور طبیعی از مرغ به خروس تبدیل شود، یک رخداد نادر است که شرح آن را می‌خوانید:

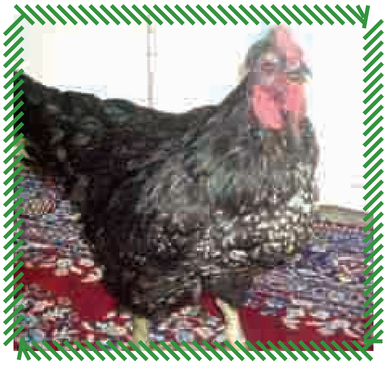

حسن بیگی صاحب این مرغ در زمینه این پدیده کم‌نظیر گفت: ۹ سال پیش این مرغ را زمانی که جوجه بود خریداری کردم و تا سال گذشته موفق شدم ۸۵ جوجه از این مرغ بدست آورم.

وی افزود: نزدیک به دو سال است که این مرغ هنگام نماز و طلوع آفتاب همانند خروس آواز سر می‌دهد و یکسالی هم است که دیگر تخم نمی‌گذارد و علاقه زیادی به خوردن تخمه، قند، بستی، برنج، آدامس و لواشک دارد!

حسن‌بیگی افزود کارشناسان اداره کل دامپزشکی استان قزوین هم تایید کرده‌اند که این موجود یک مرغ است و خروس نیست.

صاحب این مرغ اضافه کرد: متوسط عمر مرغها ۷ سال است ولی این مرغ ۹ سال و سه ماه سن دارد. ضمناً بعد از هفت سالگی روی پاهای آن چنگک درآورده و پرهای سینه‌اش سفید شده است.

نامه‌های رسیده

محمد ابولیان - ایذه: از توجه شما به مجله «اطلاعات هفتگی» متشکریم. دوست عزیز در این صفحه فقط خبرهای جالب شهرستان به چاپ می‌رسد و ما منتظر خبرهای داغ شهر شما هستیم.

سیدقاسم عظیمی - اقلید: خوشحال هستیم که خوانندگان مجله با دقت مطالب مجله را دنبال می‌کنند، اما درباره نکته‌ای که به آن اشاره کردید باید گفت، به دلیل محدود بودن صفحات گزارش شهرستان امکان معرفی همه مکان‌های تاریخی و جغرافیایی وجود ندارد و فقط به بیان گوشه‌ای از این جاذبه‌ها می‌پردازیم.

احسان حاجی آقانیا - مازندران: مطلب شما به بخش یاد و یادواره تحویل داده شد

ایمان، چون باران رحمت خاک شوره‌زار را نیرو می‌بخشد و بنیاد بقا را محکم‌تر می گرداند

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

وین محوری، عامل انشقاق در آژانس

پنجاه و یکمین کنفرانس عمومی سالانه آژانس بین المللی انرژی اتمی با شرکت نمایندگان تمامی ۱۴۴کشور عضو آژانس در مقر این نهاد در وین، پایتخت اتریش، از روز ۱۷ تا ۲۱ سپتامبر (۲۶ تا ۳۰ شهریور ۸۶) برگزار شد.

پرونده هسته‌ای ایران و تصمیم اخیر کره شمالی در توقف فعالیت های اتمی این کشور از جمله موضوعات این کنفرانس بود. در این اجلاس محمد البرادعی مدیر کل آژانس گزارشی ارائه داد و طی آن اظهار داشت: حصول اطمینان آژانس بر اساس برنامه توافق شده با تهران راه را برای یافتن راه‌حلی صلح آمیز در برنامه هسته‌ای ایران فراهم می کند. همچنین در حاشیه نشست خاطر نشان کرد که در حال حاضر دلیلی نمی بینم که درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران ورای دیپلماسی حرکت کنیم. این کنفرانس در مقطعی زمانی برگزار می شود که اختلاف نظر بین **"محمد البرادعی"**، مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی و کشورهای غربی به ویژه آمریکا بر سر موضوع برنامه هسته ای ایران بالا گرفته است. به نظر می رسد در شرایط جدید، کشورهای مختلف بر اساس مواضع شان نسبت به «توافقات ایران و آژانس» که اکنون به سندی بین المللی تبدیل شده، به دو گروه عمده تقسیم شده اند: **گروهی** با طرح این گمانند که آژانس ممکن است از شوق جلب تضمین همکاری ایران به تله ایران برای وقت کشی افتاده باشد، بدون وجود هیچ دلیل حقوقی یا فنی، اعضای شورای حکام را به وارد کردن فشار بیشتر بر ایران برای عمل به آنچه تعهداتش می خوانند، ترغیب می کنند. آمریکا و چند کشور اروپایی مهره های اصلی این گروه هستند. **گروه دیگر** نیز با تاکید بر لزوم حفظ استقلال آژانس و اشاره به این واقعیت که هر گونه فشار نابجا یا دخالت در فعالیت های آژانس می تواند کارآمدی و اعتبار این نهاد بین المللی را زیر سوال ببرد، تفاهمات اخیر ایران و آژانس را با استناد به مواضع مدیرکل آژانس در این باره ، گامی مهم و رو به جلو خوانده و خواستار تداوم «وین محوری» در این پرونده شده اند. جنبش عدم تعهد که در حال حاضر، ۱۵ عضو در شورای حکام دارد نیز اصلی ترین مهره این گروه محسوب می شود.

دراین میان آمریکا مجدانه تلاش می کند تا متحدان غربی خود را در واشنگتن گرد هم آورد تا متن پیش نویس قطعنامه دیگری علیه ایران را طراحی کنند. این در حالی است که اختلاف و جدایی در ائتلاف قدرتهای غربی برای اعمال فشار بر ایران در جهت توقف برنامه غنی سازی خود نمایان شده است. در این میان در حالی که فرانسه از درخواستهای آمریکا برای دور جدید تحریمها علیه ایران حمایت می کند آلمان با آن مخالف است. آلمان اعلام کرده است که تا زمان به نتیجه رسیدن توافقات ایران و آژانس، از اعمال تحریم های شدیدتر علیه ایران حمایت نمی کند. همچنین گزارش مثبت البرادعی موضع چین و روسیه را نیز در حمایت از ایران در گروه ۱+۵ تقویت کرده است به طوری که سخنگوی وزارت امور خارجه چین از توافق اخیر میان ایران و آژانس بین المللی انرژی اتمی استقبال کرده است.

عضو گروه موسسین سازمان ملل، چالشی برای حیاط خلوت آمریکا

جمهوری اسلامی ایران ؛ بار دیگر درخواست مبنی بر عضویت غیر دایم در شورای امنیت سازمان ملل از گروه آسیا را تکرار کرد.

این درخواست تهران برای نخستین بار در سال ۱۹۹۶ ارائه شد و این درحالی است که ایران به عنوان یکی از اعضای گروه موسس سازمان ملل پس از جنگ جهانی دوم، در طول ۵۴سال گذشته و پس از سال ۱۳۳۲ ؛ عضو شورای امنیت نبوده است. شورای امنیت دارای پنج عضو دایم و ۱۰ عضو غیردایم است که برای دوره‌ای دو ساله با رای مجمع عمومی این سازمان، برگزیده می شوند. اعضای غیر دایم شورای امنیت ؛ بر اساس سهمیه های هر منطقه جغرافیایی انتخاب و هر ساله نیز انتخابات برای پنج عضو غیر دایم شورای امنیت برگزار می شود. پنج عضو دایم شورای امنیت یا همان برندگان جنگ دوم جهانی نیز شامل آمریکا؛ روسیه ؛ چین ؛ انگلیس و فرانسه هستند. ایران از همان ابتدای طرح درخواست خود ؛ گفته است که برای انتخابات سال ۲۰۱۰ - ۲۰۰۹ نامزد عضویت در شورای امنیت است. برای سال ۲۰۰۹-۲۰۰۸ نیز تنها ویتنام از حوزه آسیا نامزد عضویت در این شوراست که عملا مشکلی برای طی این مسیر نخواهد داشت. در همین حال مغولستان که همانند ایران این درخواست را مطرح کرده است با هدف انصراف از این درخواست ، بیش از ۵۰میلیون دلار از ژاپن دریافت کرده است . معمولا در این انتخابات نیز مسایل سیاسی و روابط کشورها حرف نخست را می زند و دسته بندیها و هزینه کردنها برای ناکام گذاشتن یک درخواست و به پیروزی رساندن رقیب ؛ به حد اعلا می رسد.

نمونه این موضوع در انتخابات مهرماه ۸۵بروز کرد که در جریان آن ؛ آمریکا تمام تلاش خود را بکار گرفت تا از راهیابی ونزوئلا به جمع اعضای غیردایم جلوگیری کند. در آن زمان ؛ آمریکا و غرب به طور یکصدا از گواتمالا و کشورهای مستقل جهان نیز از ونزوئلا حمایت کردند. پس از چندین دور رای گیری ؛ ونزوئلا و گواتمالا نتوانستند حد نصاب آرای لازم را کسب کنند؛ تا اینکه سرانجام با وساطت کشورهای آمریکای لاتین ؛ هر دو کشور از دور رای گیری به نفع پاناما کنار کشیدند. در آن انتخابات؛ آمریکا صریحا اعتراف کرد که تمام امکانات و ابزارهای خود را در سازمان ملل بسیج کرده تا گواتمالا در رقابت با ونزوئلا برنده شود.

واشنگتن به هیچ وجه مایل نیست کشورهایی به عنوان عضو غیردایم شورای امنیت برگزیده شوند که مخالف سیاستهای منطقه ای و جهانی این کشور باشند و بتوانند آرامش حیاط خلوت آمریکا در شورای امنیت را برهم بزنند. هر مصوبه شورای امنیت با رای ۹عضو دایم و غیردایم تصویب می شود؛ مشروط بر آنکه اعضای دایم آن را وتو نکنند. تهدید و تطمیع دیگر کشورها به بخشی از سیاست واشنگتن

برای سد کردن راه کشورهای غیر همسو با سیاست های آمریکا در شورای امنیت تبدیل شده است و در همین راستا کنار کشیدن ناگهانی مغولستان در کنار مباحث دریافت کمک بیش از ۵۰میلیون دلاری ؛ نشان از شروع سختی برای ایران است.

درخواست ژاپن برای کسب سهمیه آسیا و رقابت با ایران نیز بدون اجازه آمریکا قابل باور نیست . نگاهی به پرونده دو ساله عضویت ژاپن در شورای امنیت؛ نشان می دهد که این کشور خود را نماینده کشورهای جهان اول و یا همان کشورهای صنعتی می دانسته و این وضعیت دقیقا به معنای تضییع حقوق کشورهای در حال توسعه بویژه در حوزه آسیا بوده است و مهمتر از همه اینکه ژاپن در تصمیم گیری حساس با تبدیل شدن صرف به مهر تایید خواسته های نامشروع واشنگتن ؛ عملا در مسیر حفظ صلح و امنیت بین المللی گام برنداشته است.

با توجه به حمایت گروه کشورهای غیر متعهد، ایران می تواند با اصرار بر حق خود برای نامزدی عضویت در شورای امنیت بار دیگر به افشای چهره غیر دموکراتیک حاکم بر مناسبات شورای امنیت بپردازد و به نظر میرسد تهیه گزارشی قوی از سابقه اعمال زور قدرتها در عضویت غیر دائم و تاکید بر نامشروع بودن حق وتو در دنیای امروز به نقد سیاستهای غلط قدرتهای بزرگ پرداخته شود .

اظهارات کوشنر علیه ایران، برزخی برای فرانسه

اظهارات برنار کوشنر، وزیر امور خارجه فرانسه، درباره موضوع هسته ای ایران بحث و جدل بسیاری در برخی از کشورها ایجاد کرده است.

ایران نیز به طور جدی در خصوص این مسئله موضع گیری کرده به گونه ای که خبرگزاری جمهوری اسلامی (ایرنا)، فرانسه را به تقلید از کاخ سفید متهم کرد.

اظهارات عجیب وزیر امور خارجه فرانسه در مصاحبه تلویزیونی یکشنبه شب ، بیست و پنجم شهریورماه ، واکنش های زیادی در میان فعالان و آگاهان پرونده هسته ای ایران برانگیخت.

کوشنر در این مصاحبه گفته بود:

ما تا آخرین مرحله مذاکره می کنیم و در آن زمان باید خود را آماده جنگ کنیم.

سایت روز آنلاین هم در مطلبی از نگرانی حزب سوسیالیست فرانسه درباره سخنان وزیر امور خارجه این کشور خبر داد اما تاکید کرد، ایران نباید به سلاح هسته ای دست یابد.

سایت روز مدعی شد دستاورد منفی سیاست های دولت ایران، علت اصلی چرخش سیاست فرانسه پس از روی کارآمدن نیکلا سارکوزی است.

این پایگاه اینترنتی، هدف اصلی این چرخش را این گونه اعلام کرد که فرانسه می خواهد جای انگلیس را در خاورمیانه بگیرد.

سایت الف نیز در این خصوص با انعکاس واکنش کشورها به سخنان وزیر امور خارجه فرانسه، از انتقاد تند گروه ها و احزاب سیاسی این کشور به اظهارات کوشنر سخن گفت. در این بین ژان پیر شونمان، رییس حزب جنبش برای فرانسه و وزیر دفاع پیشین این کشور، اظهارات کوشنر را نسنجیده و خطرناک توصیف کرد.

فرانسوا بایرو ، رییس حزب جنبش دموکرات فرانسه نیز اظهارات کوشنر را حادثه‌ای بسیار سنگین و بی سابقه عنوان کرد.

اما سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا با ابراز خرسندی از اظهارات کوشنر، اعلام کرد: اولویت ما راه‌حل دیپلماتیک است.

بخش فارسی سایت خبری دویچه وله آلمان نیز با اشاره به انتقاد مقامات ایتالیا، آلمان، اتریش از سخنان وزیر امور خارجه فرانسه، نوشت: اکثریت کشورها بر راه حل دیپلماتیک تاکید دارند. این سایت خبری از قول وزیر امور خارجه اتریش افزود ما طرفدار تداوم تلاش برای یافتن راه‌حلی از طریق مذاکره هستیم.

بقیه در صفحه ۴۶

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

عشق متهم شد

چندی پیش دختر جوانی به خاطر شکست عشقی در خارج از کشور به ایران بازگشت و با خوردن قرص خودکشی کرد.

به گزارش خبرنگاران؛ بعدازظهر یکی از روزهای هفته گذشته، همسایگان یک سوئیت کوچک در آپارتمانی در شمال تهران با استشمام بوی تعفن از این واحد موضوع را به پلیس گزارش کردند و ماموران با کسب دستور قضایی و مراجعه به محل در خانه را گشودند و با جسد متلاشی شده دختری جوان در داخل سوئیت مواجه شدند. با جست‌وجو در خانه نامه‌ای به زبان انگلیسی روی میز آشپزخانه کشف و مشخص شد که این دختر جوان به مدت ۱۰ سال در کشور آلمان سکونت داشته و به‌تازگی پس از اینکه با نامزدش قطع رابطه کرده به ایران بازگشته است.

این دختر جوان در نامه‌ای که در آخرین ساعات زندگی نوشته،آورده بود هیچ کس در مرگ او مقصر نیست و او به خاطر ناامیدی و یأس خودکشی کرده است.

مرگ مشکوک و کسالت جزیی

زن جوانی که ملعی است شوهرش به خاطر سهل‌انگاری کادر پزشکان یک بیمارستان دولتی جان باخته به دادسرای امور جنایی تهران مراجعه و از پزشکان بیمارستان دولتی در مرکز شهر تهران شکایت کرده است.

این زن به معاون دادسرا گفت: اواخر شهریور ماه جاری شوهرم را به علت کسالت جزیی به این بیمارستان منتقل کردیم و پزشکان تشخیص دادند که باید تحت آزمایش قرار گیرد، به همین خاطر شوهرم به نام «حسن» را به آزمایشگاه بردیم، اما پس از انجام آزمایش حال او به شدت وخیم شد، به حدی که نفس کشیدن برایش بسیار سخت شده بود. بنابراین پزشکان او را به بخش مراقبت‌های ویژه منتقل کردند و پس از یک روز در بیمارستان جان سپرد. پس از مرگ حسین مشخص شد که وی در اثر سوراخ شدن ریه‌اش جان باخته است. این در اثر سهل‌انگاری و اشتباه پزشکان رخ داده است چرا که همسرم مشکل ریوی نداشت.

با شکایت این زن جوان قاضی دادگاه فوت مرد ۳۷ ساله را برای بررسی به دادسرای ویژه جرائم پزشکی ارجاع داد.

پیش‌بینی زمان مرگ

یک گربه آمریکایی که می‌تواند زمان مرگ ساکنان یک خانه سالمندان را حس کرده و پیش‌بینی کند، پزشکان را حیرت‌زده و عاجز کرده است.

بنا به این گزارش، این گربه که «اسکار» نام دارد عادت کرده است در کنار بیمارانی که به آخرین ساعات عمر خود نزدیک می‌شوند، چمباتمه بزند.

کارکنان این خانه سالمندان هم‌اکنون در مواردی که این گربه در کنار یکی از ساکنان این خانه می‌نشیند، نزدیک بودن زمان مرگ فرد انتخاب شده را به بستگان وی خبر می‌دهند. «دیودوسا» استاد دانشگاه «براون» در این باره می‌گوید: موارد خطای این گربه بسیار اندک است، چرا که پس از بیست بیماری که این گربه در آخرین روز مرگ بیمار در کنارشان خوابید فقط یک مورد را اشتباه به خطا رفته است که دلیل آن را هم باید از عزرائیل پرسید!

به هر نظافتچی اعتماد نکنید!

دانشجوی نظافتچی به‌اتهام آزار و اذیت پسر ۸ ساله توسط پلیس دستگیر شد.

هفته گذشته خانواده پسری ۸ ساله به نام «روزبه» متوجه رفتار عجیب فرزندشان و گوشه‌گیری شدید وی شدند. مادر روزبه پس از آنکه با تلاش زیاد او را وادار به بازگو کردن علت ناراحتی‌اش کرد، متوجه شد دانشجوی نظافتچی که برای نظافت ساختمان هر هفته به آپارتمان آنها مراجعه می‌کند، پسرشان را به بهانه کاری کوچک به پارکینگ ساختمان کشانده و وی را مورد آزار و اذیت قرار داده، اما پسر ۸ساله جرأت بازگو کردن حقیقت را به والدین خود نداشته است.

بلافاصله پس از کشف حقیقت والدین روزبه با مراجعه به دادسرای امور جنایی تهران از نظافتچی جوان شکایت کردند. با شکایت این خانواده، ماموران پسر نظافتچی را دستگیر و به مقر پلیس آگاهی تهران منتقل کردند.

عشق واقعی و عاشق زندانی

پسر جوان هندی پس از ۱۵ سال زندان خانگی به جرم عاشق شدن دختری از طبقه بالاتر، سرانجام از خانه آزاد و با او ازدواج کرد.

این پسر جوان که «ستی» نام دارد خواهان ازدواج با دختری از طبقه ثروتمند در روستای خود شد و به‌رغم رضایت دختر، با مخالفت خانواده او مواجه شد و به همین دلیل از همان موقع دچار اختلالات روانی شد. البته این دیدگاه خانواده «ستی» بود، چرا که «مریگا» دختر مورد علاقه او چنین نظری نداشت و می‌گفت: من آنقدر منتظر می‌مانم تا با او ازدواج کنم.

خانواده پسر جوان پس از اصرار بیش از حد «مریگا» بناچار پسرشان را در اتاق ۹ متری زندانی کردند به نحوی که در این اتاق، باز و بسته نمی‌شد و تنها قسمتی از دیوار اتاق سوراخ شده بود که از آنجا به «ستی» غذا و آب می‌دادند!

«مریگا» که مدتها از ستی بی‌خبر بود، به دنبال او می‌گشت تا اینکه بعد از ۱۵ سال جستجو و منتظر ماندن، از طریق یکی از اقوام «ستی» متوجه ماجرا شد و در آن لحظه بی‌هوش، نقش بر زمین گردید.

بنابراین، خانواده او را به بیمارستان انتقال دادند و «مریگا» پس از اینکه از بیمارستان مرخص گردید، ماجرا را با پلیس منطقه درمیان گذاشت. پلیس به سراغ ستی رفت و این پسر ۴۱ ساله پس از بهبودی وضع مزاجی، به‌واسطه کم‌آبی و نبود تغذیه مناسب ۱۵ساله، تا چند روز دیگر پای سفره عقد با «مریگا» که حالا ۳۸ سال دارد و ازدواج نکرده، می‌نشیند!

قابل توجه جوانان بینا

هفته گذشته یک جودوکار نابینا، مردی را که می‌خواست کیف پول او را بدزدد، با فن جودو به زمین انداخت.

این جوان سارق در ایستگاه اتوبوس وقتی نابینای ۳۳ساله را دید خیال کرد شکار آسانی گیر آورده است، اما به گفته شاهدان، دزد نابکار نمی‌دانست این نابینا در باشگاه رزمی جودو چند سالی کار می‌کند و از هوش و بدنی آماده برخوردار است.

پس دزد نابکار به محض کشیدن کیف پول از جیب مرد نابینا، یک لحظه دست خود را در مچ او دید و با دو فنش به زمین خوابید و آنقدر منتظر ماند تا پلیس رسید و او را دستگیر و روانه کلانتری کرد!

وای به روزی که بدزدد پلیس!

گروهی از مردم مالزی مردی را که طلاجات زن خانه‌دار را دزدیده و پا به فرار گذاشته بود، دستگیر کردند. اما نکته جالب این حادثه پلیس بودن این دزد بود، چون رهگذران وقتی صدای فریاد «دزد، دزد» زنی را از مقابل خانه‌اش در شهر «ایپوه» مرکز ایالت پراک در شمال مالزی شنیدند، دزد را دستگیر کردند و او را به پاسگاه پلیس بردند و رئیس پلیس پراک گفت؛ بعد از دستگیری دزد و بازجویی از او مشخص شد که وی مامور پلیس کوالالامپور است، اما حاضر به گفتن تمام جزییات شخصی وی نشد.

آنچه سبب امنیت روح می‌شود، ایمان است

● روژه گارودی

چهار و بیست و هفت دقیقه و ۴۸ ثانیه!

براساس سرگذشت: «کی بد»

تهیه و تنظیم: محسن طیب

قسمت دوم و پایانی

داستان زندگی

پیشکش به همه آنهایی
که فرشته‌ها را شریک
زندگی خود کرده‌اند!

«کی بد» تصمیم خود را گرفت که برگردد جبهه، اما به زنش گفت: می خوام با یکی از دوستان قدیمی دو هفته بریم شمال. چرا که اگر حقیقت را می گفت، نه تنها باید با او بحث و جدل می کرد، که یقین داشت به دلیل تماس‌های تلفنی مدامی که پدر و مادرش با عروسشان دارند، پارمیدا مطمئناً ماجرا را برای آنها تعریف خواهد کرد و آن وقت: "خر بیار و باقالی بار کن"! این بود که با جواب‌های سربالا و عوض کردن مسیر صحبت، از زیر جواب در رفت:

– تو نگران نباش خانم من... پونزده روز بعد که برگشتم دوتایی سوار هواپیما میشیم و میریم آمریکا... تو هم بهتره در این مدت که فرصت داری، بنشینی و فکری برای دکور و نوع تزیین خونه‌ای بکنی که پدر اون‌رو به عنوان کادوی عروسی بهمون داده...

همین حرفها دل دختر جوان را گرم کرد تا با خود بگوید: "یکسال که اونطوری انتظار کشیدم، این پونزده روزم روی اون یکسال..." و بعد موقعی که در خانه مادربزرگ «کی بد» "روحی جون" آیینه و قرآن را سردست گرفت تا شوهرش از زیر آن رد شود، رو به او کرد و با شوخی و خنده گفت:

– نکنه در این پونزده روز یکنفر زیر پات بنشینه و منو طلاق بدی؟

«کی بد» تبسمی کرد و چون رگه‌های عشق را در چشمان زنش دید، در گوش او زمزمه کرد: – من تو رو دوست دارم پارمیدا....

پارمیدا احساس کرد رگهایش داغ شده و بعد، با قطرات اشک چشمانش پشت سر مردش آب ریخت تا زودتر برگردد...

«کی بد» اما، هنگامی که داخل ماشین آژانس نشست تا به خانه محسن برود، آن موقع که از شیشه عقب ماشین برای پارمیدا دست تکان داد، حتی به مخیله‌اش راه پیدا نمی کرد که چند هفته دیگر این "پارمیدا" است که برای او دست تکان می دهد...

O

محسن که جزو بچه‌های معتبر تیپ بسیج بود، خیلی زود توانست با ریش گرو گذاشتن نزد فرمانده‌هایش، مجوز حضور «کی بد» در منطقه جنگی را بگیرد. تا چند روز اول خیلی‌ها سربه‌سرش می گذاشتند: "رفتی ستون پنجم از "C.I.A" آوردی؟

خود «کی بد» نیز چند مرتبه متوجه این شوخی‌ها شد، اما غیر از دفعه اول که رو ترش کرد و کمی دلخور شد، دیگر هرگز اخم نکرد. آن مرتبه اول نیز پاسخی که محسن بهش داد دلش را آرام کرد: "می دونی فرق اینجا با شهر، یا با همه دنیا چیه؟ اینجا وقتی کسی باهات شوخی می کنه، فقط شوخی می کنه تا بخندی... اینجا آن قسمت از سرزمین خداست که آدم‌ها واسه ضایع کردن کسی باهاش شوخی نمی کنند... اینجا تنها نقطه کره زمین است که آدم‌ها ظاهر و باطن‌شون یکیه؛ این بر و بچه‌هایی که می‌بینی – برخلاف آدم‌هایی که توی تهران و آمریکا دیدی – جلوی رویت چیزی نمیگن و پشت سرت یک چیز دیگه... آخرش‌رو بهت بگم رفیق؛ هر وقت که آدم‌های اینجارو خوب شناختی، اون موقع دیگه از شوخی‌هاشون دلخور نمیشی!

«کی بد» خیلی زود فهمید حق با محسن است. هنوز ۴۸ ساعت از حضورش در "بیمارستان صحرایی" نگذشته بود که دیگر از هیچ شوخی دلخور نمی‌شد؛ بچه‌های بسیج و سایر رزمندگان نیز که «کی بد» را کاملاً شناخته بودند [خبر مثل بمب همه جا صدا کرده بود که یک دکتر از آمریکا آمده تا مجروحین را درمان کند] و می دیدند او خیلی باجنبه است، با انواع و اقسام القاب صدایش می کردند: "دکتر آمریکایی ببخشی که اینجا به جای بیفت‌استروگانف، باید "ماسه پلو" بخوری / جناب آقای یانکی دوتا قرص مسکن داری تا این سر بی‌صاحاب ما که درد گرفته خوب بشه؟! / و... و...

و «کی بد» که احساس می کرد در این چند روز بیشتر از تمام عمرش معنی معرفت و انسانیت را شناخته، طوری با این بر و بچه‌های بی‌ادعا رفیق و صمیمی شده بود که اگر یکساعت تنها می‌ماند، دلش می گرفت و به سراغ آنها می‌رفت تا تنها نماند.

در آن ۱۵ روز اما – که البته تبدیل شد به ۲۳ روز – دو اتفاق برای او رخ داد تا تمام "جهان‌بینی" «کی بد» و مسیر زندگی‌اش عوض شود، ماجرای اول در خط مقدم و موقعی رخ داد که نیروهای ایران یک "تک" موفق زدند؛ پس از زدن ضربه‌های فراوان به نیروهای عراق، موقعی که تانکهای دشمن داشت محاصره‌شان می کرد، یکمرتبه خبر رسید که همه نیروها باید به خاکریز خودشان برگردند. در آن لحظه "«کی بد»" مشغول پانسمان زخم یک پیرمرد بود که ترکش بازویش را شکافته بود، به همین خاطر موقعی به ماشین‌ها رسید که همه داشتند می‌رفتند و فقط او پیاده بود. در این لحظه جوان هیجده ساله‌ای به نام حسین که ترک یک موتور نشسته بود، وقتی دید دکتر دارد جا می‌ماند، از موتور پیاده شد و جایش را به «کی بد» داد. وقتی هم دید «کی بد» قبول نمی کند به او گفت: "دکتر بانکی... شما برو، من با موتور بعدی میام" «کی بد» نیز قبول کرد و سوار موتور شد که سه نفر دیگر نیز رویش نشسته بودند. وسط راه اما، «کی بد» متوجه شد جوان ۱۷ ساله‌ای که جلویش نشسته و نامش حسن و برادر "حسین" بود، دارد آرام آرام گریه می کند.

«کی بد» نیز با شوخی گفت: "اینقدر سوسول‌بازی درنیار... داداشت تا چند دقیقه دیگر بهمون ملحق میشه... اون وقت اسم من بدبخت بد در رفته که میگین چون آمریکا بودم "نازنازی" شدم... حسین همین الان توی راهه..." حسن اما، درحالی که اشکهایش را پاک می‌کرد به آرامی گفت: "حسن دیگه برنمی گرده، چون هیچ موتوری در کار نیست... داداشم این دروغ‌رو گفت تا شما راضی بشین که با ما بیایین... حسین می گفت اگه او اسیر یا شهید بشه فقط یکنفره، اما شما چون دکتر هستین، می‌تونین جون خیلی‌هارو نجات بدین... حسین دیگه برنمی گرده..."

«کی بد» خشکش زد وقتی این را شنید. او تازه معنی ایثار و گذشت را می‌فهمید؛ معنی گذشتن از جان شیرین، برای رسیدن به هدفی مقدس!

ماجرای دوم بین او گذشت و همان کس که در ساعت ۴ و ۲۷ دقیقه و ۴۸ ثانیه، زندگی او را رنگ دیگری بخشید؛ محسن مجروح شد و آنقدر خونریزی‌اش زیاد بود که اگر به او خون تزریق نمی کردند می‌مرد. وقتی «کی بد» با مصیبت زیاد تنها کیسه خون O+ را که در مخزن بیمارستان وجود داشت به داخل چادر آورد، محسن بهش گفت: "مشکل من حل شد، همین الان "دکتر رئیس" بهم خون تزریق کرد... تو اون خون‌رو به ناصر تزریق کن..."

«کی بد» نیز همین کار را کرد و آن کیسه خون را به رزمنده دیگری به نام ناصر – که از شدت خونریزی بیهوش شده بود – تزریق کرد و... اما چند دقیقه بعد، هنگامی که محسن داشت نفس‌های آخر را می کشید به او گفت: "«کی بد» منو ببخش... من در تمام دوران رفاقتم با تو – چه روزهای مدرسه و چه الان – فقط یک دروغ بهت گفتم که باید منو حلال کنی؛ هیچکس به من خون تزریق نکرد «کی بد»... من اینطوری گفتم که تو اون خون‌رو به ناصر که زن و سه تا بچه داره تزریق کنی... منو حلال کن رفیق آمریکایی..."

محسن زاغول این را گفت و به آسمان رفت تا «کی بد» را در بهتی ابدی قرار بدهد، بهت و حیرتی که باعث شد تردیدش از بین برود.

O

– نمیای....؟ یعنی چی که میگی "من به آمریکا نمیام؟" «کی بد» من اصلاً از این شوخی‌ها خوشم نمیاد؟

اینها را پارمیدا گفت. او که همینطوری هم از دست

شوهرش دلخور بود که چرا به خلاف گفته‌اش سر ۱۵ روز به تهران نیامده، غرولندکنان گفت: "فکر می‌کنی من حالی‌ام نیست که در شمال و کنار دریا اونقدر بهت خوش گذشته که به جای ۱۵ روز ۲۳ روز ماندی؟ حالا هم که برگشتی می‌خوای اعصاب منو خرد کنی «کی بد»؟

«کی بد» که انگار در آن ۲۳ روزی که جبهه بود از نو متولد شده، خنده‌ای پر از درد به چهره نشاند و برخلاف همسرش با آرامش گفت: "من نه می‌خوام اعصاب تو را خرد کنم عزیزم، نه قصد شوخی دارم؛ من تصمیم گرفتم توی مملکت خودم زندگی کنم و فکر نمی‌کنم که اسم این کار دیوونگی باشه!"

پارمیدا اما، واقعاً دیوانه شده بود و فریاد زد: "راست میگی، دیوونگی نیست... ولی نامردیه.... این کمال ناجوونمردیه که تو منو اینطوری فریب دادی و گولم زدی تا زنت بشم و..."

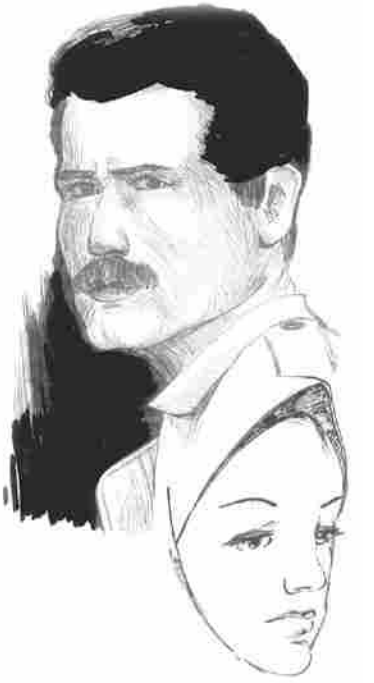

«کی بد» که هنوز دلش از شهادت تنها رفیق همه دوران زندگی‌اش پرغصه بود، از شنیدن واژه "نامردی... ناجوانمردی... فریب دادن... گول زدن و..." چنان غضب کرد که رخ به رخ زنش ایستاد و دست او را با خشونت گرفت و گفت: "تا امروز هیچکس به من نامرد نگفته و هیچکس هم توسط من فریب نخورده... این دفعه آخری باشه که چنین حرفی می‌زنی..."

پارمیدا تا شد و به سختی گریست. چنان اشک می‌ریخت که دل «کی بد» را نیز به درد آورد و سپس به آرامی گفت: "اگه این نامردی نیست اسمش رو چی می‌گذاری که به من وعده زندگی در آمریکا دادی و حالا زدی زیر حرفت؟"

«کی بد» که حالا دیگر تفکراتش با گذشته فرق کرده بود پاسخ داد: "تو هنوز هم می‌تونی بری آمریکا، تو الان گرین کارت داری و به عنوان زنی که همسر یک "شهروند آمریکایی" محسوب میشه، بدون احتیاج به من یا هیچکس دیگر می‌تونی فردا بلیت بگیری و بری آمریکا... نگران زندگیت هم نباش؛ من اون خونه‌ای‌رو که به نامم شده، به تو منتقل می‌کنم! اگر من جات باشم اون خونه‌رو که در بهترین نقطه شهر قرار داره و دست‌کم ماهی سه هزار دلار اجاره‌اش می‌کنند، اجاره میدم و با ماهی هزار دلار یک خونه معمولی اجاره می‌کنم و با ۲ هزار دلار بقیه‌اش هم عشق کن؛ فقط یک شرط داره و اون هم اینه که دیگه زن من نباشی، نترس، حکم طلاق‌رو می‌گذارم برای موقعی که رسیدی آمریکا و صاحبخانه شدی، به خانواده‌ام هم هیچی نمیگم... اینطوری به همه آرزوهات می‌رسی پارمیدا..."

«کی بد» در آن لحظه یک درصد هم احتمال نمی‌داد زنی که به او "دوستت دارم" گفته، حاضر به پذیرش این پیشنهاد شود، اما پارمیدا حاضر شد و گفت: "قول مردونه میدی هرچی گفتی عمل کنی؟"

«کی بد» قول داد و هرچه گفته بود عمل کرد، از اجازه خروج از کشور به زنش، تا سکوت مقابل خانواده و انتقال سند خانه آمریکا به نام همسرش و... پارمیدا نیز پس از اینکه یک وکیل استخدام کرد و به او وکالت داد تا ۳ ماه بعد حکم طلاق او را امضا کند، سرانجام یکروز بار و بندیل سفرش را بست و با اتومبیل آژانس به خانه "روحی جون" آمد تا خداحافظی کند. و فقط آن موقع بود که «کی بد» -درست دم رفتن- بهش گفت: "اینقدر بی‌معرفت بودی و عشق آمریکا داشتی که نه‌تنها به عشق ما اهمیت ندادی، که حتی از من نپرسیدی چرا ماندگار شدم؟

توضیح م-طیب: پارمیدا برای من قسم خورد که در آن بعدازظهر زمستانی، از شنیدن بخش اول حرفهای «کی بد» [به عشق ما اهمیت ندادی] آنقدر شرمنده شد که یادش رفت در مورد بخش دوم حرفهای او فکر کند؛ که چرا «کی بد» یکدفعه تغییر کرد و از رفتن به آمریکا منصرف شد و...؟

پارمیدا همین که از کوچه آنها بیرون آمد به سوال دوم فکر کرد، اما این مجال خیلی دیر نصیبش شد تا پاسخ آن سوال را بفهمد... خیلی دیر... یعنی ۲۲ سال بعد؛ سال ۱۳۸۶...

O

پارمیدا یک زندگی کاملاً راحت و آسوده در آمریکا داشت؛ او همان خانه‌ای را که از شوهر سابقش!! به او رسیده بود همان سالها فروخت و با پولش یک قنادی مناسب ایرانی در شهر لوس‌آنجلس دایر کرد. کار و بارش نیز آنقدر سریع سکه شد که چند سال بعد خانه‌ای بهتر از قبلی خرید. او با استفاده از اعتبارش توانست برادر کوچک و چند تا از جوان‌های فامیل را به آمریکا بیاورد و... خودش نیز شش سال بعد از حضورش در آمریکا، و هنگامی که دیگر مشکل نداشت، درسش را در رشته پزشکی ادامه داد تا سرانجام در سال ۱۳۷۹ تخصص‌اش را در رشته "ادیومتری" -گوش- گرفت. در طول این سالها اما، او به تنها چیزی که فکر نکرد ازدواج بود. اگر بگوییم دست‌کم در این بیست و یکسال صد خواستگار داشت دروغ نگفته‌ایم. از بچه پولدارهای تازه از ایران آمده تا تجار مقیم آمریکا بگیر... تا هنرپیشه‌ها و خوانندگان معروف مقیم در آن کشور تا پزشکان آمریکایی و... همه و همه‌جور خواستگار داشت. اما پارمیدا نه‌تنها خودش را در پول و درس غرق کرده بود، که دلیل دیگری نیز برای تن ندادن به ازدواج داشت که هیچکس آن را جز خودش نمی‌دانست؛ او هر وقت به ازدواج فکر می‌کرد، ناخواسته یاد «کی بد» می‌افتاد و این حقیقت که؛ "اگه جوانمردی او نبود، من حتی پام به این کشور نمی‌رسید"! و اینگونه بود که نگذاشت سایه هیچ مردی بر سرش بیفتد!

و اما آن سوال؛ آن سوالی که مثل بختک به جانش افتاده بود: "چرا «کی بد» یکدفعه منصرف شد؟"

در این ۲۲ سال بارها و بارها تصمیم گرفت به سراغ خانواده «کی بد» -که می‌دانست هنوز در آمریکا هستند- برود و از پدر و مادر او این سوال را بپرسد، اما "شرم حضور" و اینکه می‌ترسید آنها همچون یک "لاشخور" با او برخورد کنند، مانع از این تصمیمش شد و... تا بالاخره در روز چهارم خرداد ۱۳۸۶ یعنی [با احتساب امروز که ۴ مهرماه است] سه ماه و ۲۴ روز قبل، حدود ساعت ۱ نیمه شب هنگامی که قنادی را -که حالا فقط مدیریتش را عهده‌دار بود- تعطیل کرد و به بیمارستان محل کارش رفت، در آن نیمه شب احساس کرد دیگر وجودش گنجایش آن سوال را ندارد. باید هرطور بود پاسخ خود را می‌گرفت. کمی فکر کرد و به یاد "روحی جون" افتاد؛ مادربزرگ «کی بد»؛ "یعنی هنوز توی اون خونه زندگی می‌کنه و هنوز زنده است؟" و موقعی که یکساعت تلاش کرد تا از طریق ۱۱۸ تهران توانست تغییرات اعمال شده در شماره تلفن ۲۲ سال قبل را -که شش شماره‌ای بود- سر دربیاورد، گوشی را برداشت و اول کد ایران را گرفت و بعد ۱۲۱ را و سپس شماره "....۲۲۴۷۳" را گرفت و در دل بسم‌الله گفت و... آنگاه که از آنسوی خط "الو" را شنید، آنقدر این صدا را نحیف و پیر تشخیص داد که بدون مکث گفت: "خانم بزرگ... روحی جون شمایی؟"

-خودم هستم... اما شما کی هستی که صدات از راه دوره...

این را مادربزرگ «کی بد» گفت و وقتی شنید "من پارمیدا هستم... کنیز شما" خدا خیلی پیرزن را دوست داشت که سکته نکرد! چرا که زد زیر گریه و گفت: "دختر تو چقدر بی‌معرفت بودی و من نمی‌دانستم؟"

پارمیدا ابتدا گفت: "هرچی شما بگین حق دارین خانم بزرگ... ولی از «کی بد» چه خبر؟"

و پیرزن دیگر نتوانست بغض‌اش را پنهان کند و گریست و گفت؛ گفت و اشک ریخت و حسرت خورد و گفت و گفت و گفت...

پارمیدا گوشی را که گذاشت احساس کرد قلبش در سینه سنگینی می‌کند. لحظاتی چشمانش را بست و به اندازه همه ۲۲ سال گذشته فکر کرد و سپس با خود گفت: "یا باید تا آخر عمر از بوی تعفن خودم حالم بهم بخوره! و یا..."

O

هواپیما که تیکاف کرد و باند فرودگاه لوس‌آنجلس را ترک کرد، پارمیدا همه حرفهای "روحی جون" را در ذهنش تکرار کرد؛ "«کی بد» واسه این همراه تو به آمریکا برنگشت که می‌گفت: "اینجا جوونهای همسن و سال من دارن زیر گلوله جون میدن، اون وقت من بلند شم برم آمریکا طبابت کنم" اما به تو هیچی نگفت، چون دلش نمی‌خواست -به قول خودت- بهت نامردی بکنه... اینطوری بود که «کی بد» یک هفته بعد دوباره برگشت جبهه و تا ۷۳ روز مانده به آخر جنگ توی جبهه بود... خودش که حرفی نمیزد، اما رفقاش می‌گفتن همیشه

بقیه در صفحه ۴۶

در کار ما کلمه «اگر» راه ندارد ● نلسون

برای موثر بودن در اجتماع، دست روی دست گذاشتن جایز نیست

ندای وجدان

ماجرایی واقعی و تکان دهنده

دکتر بهمن بهروزی

ری و جو در صحنه جنایت

> ***O بزرگراهها، خیابانها و پارکینگ‌های کالیفرنیا، دو سال تمام در رعب و وحشت بود، چرا که یک قاتل فراری، دوازده زن و مرد میانسال و مسن را به فجیع‌ترین شکل به قتل رسانده و پلیس در یافتن او با بن‌بست مواجه شده بود، تا اینکه...***

امضای قاتل

او علاقه بسیاری داشت به اینکه پس از ارتکاب به هر کدام از جنایتهای فجیع خود، از خودش علامت یا امضایی باقی بگذارد تا جامعه و ماموران پلیس و قانون بدانند که چه کسی مرتکب این جنایات شده است! طی ده سالی که از آغاز کشتارهای او می گذشت، حداقل قتل شش مرد وشش زن مسن و میانسال را به او نسبت داده بودند و بدین ترتیب رعب و وحشت بر خیابانها، بزرگراهها و حتی پارکینگ‌های کالیفرنیا مستولی شده بود. حتی اداره پلیس هم طی اعلامیه‌هایی که از طریق رسانه‌ها، رادیو و تلویزیون به اطلاع مردم رسانده بود، اکیداً از آنها خواسته بود تا حتی‌الامکان از غریبه‌ها بویژه در جاده‌ها و خیابانها، اجتناب کنند، و بخصوص از زنان و مردان میانسال و مسن خواسته بود تا به تنهایی در خارج از منزل تردد نکنند.

تازه‌ترین جنایت او، قتل پیرمردی ۷٦ ساله بود که در بزرگراه شماره یک که بزرگراه ساحلی است، واقع شده بود. او به نحوی از انحاء، به داخل اتومبیل پیرمرد نگونبخت راه یافته و در یک فرصت مناسب گلوی او را بیخ تا بیخ بریده بود. بعد هم امضای مشهور خود یعنی جی–تی را روی یک کاغذی که آن را به سینه پیرمرد چسبانده بود، به‌جای گذاشته بود.

تصویر چهره غرق در خون پیرمرد، در صفحات اول جراید و همچنین پخش آن از طریق تلویزیون از طرفی باعث وحشت مردم شده بود و از جهتی نوعی احساس تنفر و انتقامجویی را در مردم به‌وجود آورده بود. سیل تلفن‌ها و پیام‌های اعتراض‌آمیز از جانب مردم به سوی اداره پلیس، سرازیر بود. آنها از اینکه اداره پلیس کالیفرنیا با آن کبکبه و دبدبه و با آن اعتبار علمی و تکنولوژیکی، نتوانسته بود حتی ردپایی از جی – تی به دست آورد، به شدت پلیس و دادستانی را مورد انتقاد قرار داده بودند. حتی روزنامه‌ها در کاریکاتورهای خود، ماموران پلیس را به تمسخر کشیده بودند، اما واقعیت این بود که از پلیس هم کاری ساخته نبود. درواقع استراتژی مسوولان پلیس این بود که صبر و تامل داشته باشند تا جی – تی مرتکب اشتباه شود و خود را به معرض بکشاند. اما این استراتژی به معنای ادامه کشتارها بود و چنین وضعیتی برای مردم قابل قبول نبود. البته پلیس هویت واقعی قاتل و تصویر او را به دست آورده بود. نام او جان تامپسون بود و ٤٠ سال داشت. او حتی سابقه بستری شدن در بخش اعصاب بیمارستان را هم داشت. البته حتی این نوع گذشته هم، عذر موجهی برای قتل عام پیرمردان و پیرزنان نبود.

براساس شهودی که از دوران کودکی جان تامپسون خبر داده بودند، او که خیلی زود پدر و مادرش را از دست داده بود، نزد پدربزرگش، دوران کودکی خود را پشت سر گذاشت. برمبنای گفته‌های همین افراد، پدربزرگ جان، گاه و بیگاه او را مورد تنبیه و مجازاتهای شدید قرار می‌داد. پس از آنکه جان به بیست سالگی رسید، خانه را ترک کرده بود، بدون آنکه کسی از مکان زندگی‌اش اطلاعی داشته باشد، آنگاه پس از حدود ۱۷ سال او به خانه برگشته و در اولین اقدام پدربزرگش را به‌وضع فجیعی به قتل رسانده بود. سپس فرار را اختیار کرده بود و هراز گاهی با ارتکاب به یک قتل فجیع دیگر سر و کله‌اش پیدا می‌شد.

جرم‌شناسان و روان‌شناسان در اداره پلیس معتقد بودند که جان تامپسون از نوعی جنون ادواری رنج می‌برد و علاوه بر ریشه اصلی، عوامل دیگری چون فقر، عقده حقارت و فقدان تحصیلات و آموزش و ناهنجاریهای مغزی که به صورت ژنتیکی کسب کرده بود نیز در ایجاد چنین شخصیت ناهنجار و ضداجتماعی موثر بودند. و دیگر اینکه، پیامهایی که او پس از ارتکاب به جنایت از خود به جای می گذاشت، بیشتر نمایانگر آن بود که او از انجام آنها لذت می‌برد و تعمد هم داشت تا این لذت را به همگان نشان دهد و مثلاً آنها را در لذت خود سهیم کند!! اینگونه رفتار درواقع اوج تنفر را در عموم مردم به‌وجود آورده بود که به نوبه خود فشارها را به پلیس و مراجع قانونی افزایش می‌داد. جان تامپسون از همه این فعل و انفعالات لذت می‌برد و گاهی اوقات هم نامه‌ای به روزنامه‌ها و یا ایستگاههای رادیویی و یا شبکه‌های تلویزیونی می‌نوشت و کمبودها و کاستی‌های پلیس را در پیدا کردن ردپایی از خودش تشریح می‌کرد. این نوع رفتار، اوج تمسخر پلیس و دادستانی بود و هرچه که بیشتر آنها عصبی می‌شدند، کارایی و تفکر منظم آنها هم کاهش پیدا می‌کرد. درواقع این کلاف سردرگم به مدت دو سال ادامه پیدا کرده بود و هرازگاهی که جسد یک قربانی تازه‌تر با امضای جی – تی روی آن پیدا می‌شد، آنگاه دستگاههای دولتی و مردم متوجه می‌شدند که آنها به بازی متهم کردن و تمسخر یکدیگر مشغول بوده‌اند، درحالی که قاتل بدون وقفه به کارهای جنایتکارانه خود ادامه می‌داد.

روند جنایت‌ها

ماموران تجسس و متخصصان انگشت‌نگاری و علوم جرم‌شناسی با کوشش فراوان نوعی روند کاری را در ارتکاب به جنایت‌ها به دست آورده بودند که جنایتها درواقع بر همان روند ادامه می‌یافت. برای مثال در همه موارد دوازده‌گانه جنایت‌ها، ترتیب به قتل رساندن یک زن و سپس یک مرد حفظ شده بود. درواقع با این حساب از آنجا که آخرین قربانی، پیرمردی ۷٦ ساله بود، بنابراین بدون تردید قربانی بعدی را یک زن یا بهتر گفته شود، یک زن میانسال یا کهنسال تشکیل می‌داد. از این‌رو، همه تمهیدات ایمنی و امنیتی در جهت حفاظت از زنان کهنسال و یا میانسال به کار گرفته شده بود. در چند مورد، ماموران پلیس، زنان میانسال و کهنسالی را که تنها زندگی می‌کردند، بدون اینکه حتی خودشان در این خصوص اطلاعی داشته باشند، از دور تحت نظر گرفتند. آنها با مطلع نکردن قربانیان احتمالی، به‌گونه‌ای آنها را همچون طعمه در دسترس قاتل قرار داده بودند، اما جان زرنگ‌تر از آن بود که خود را به تله بیندازد و برای مدتی اصلاً خودش را آفتابی نکرده، حتی پیامی هم برای رسانه‌ها نفرستاد، اما همگان می‌دانستند که او در برابر وسوسه‌های جنایتکارانه‌اش قادر به مقاومت نخواهد بود و سرانجام قربانی بعدی خود را انتخاب خواهد کرد. بنابراین همه با اضطراب و دلهره در انتظار حرکت بعدی جی – تی بودند. حرکتی که همگان می‌دانستند یک قتل جدید خواهد بود!

زنی در پارکینگ

ایدی نلسن ٥٤ ساله و مادر سه فرزند که مسوول بررسی کیفیت کالای خریداری شده توسط شرکتی که برای آن کار می‌کرد بود، با بی‌صبری از دفتر کار خود خارج شد. او باید هرچه زودتر به خانه می‌رسید و برای شوهر و فرزندانش که بزرگترین آنها بیست ساله بود، غذایی طبخ می‌کرد. فردای آن روز عید شکرگذاری بود و او می‌دانست که اعضای خانواده او هم مانند سایر خانواده‌ها، با امید صرف یک وعده غذای سنتی و خوشمزه در شب عید شکرگذاری به خانه قدم می‌گذاشتند و از آنجا که خودش در سالهای قبل با طبخ غذاهای عالی در شب عید شکرگزاری، این عادت را در آنان ایجاد کرده بود، بنابراین حق شکایت نداشت و فقط باید برای انجام خریدهای لازم به فروشگاه می‌رفت و سپس برای پختن غذا زودتر خود را به خانه می‌رساند. البته دختر ۱۸ ساله‌اش هم همواره با او همکاری می‌کرد و خیالش از این بابت راحت بود که کمک لازم را خواهد داشت.

ایدی سپس به سرعت خود را به پارکینگ اتومبیل‌ها که از نوع پارکینگ‌های بدون سقف و بزرگ بود، رساند. خوشبختانه صاحبان اغلب اتومبیل‌ها به دلیل تدارک عید شکرگذاری، پارکینگ را ترک کرده بودند و نیازی به این نبود که ایدی برای خروج در صف انتظار قرار گیرد.

او با عجله پشت فرمان قرار گرفت، درحالی که در ذهن سعی بر مرور فهرست اقلامی داشت که قصد خرید کردن آنها را کرده بود. همین امر باعث شده بود تا او متوجه این موضوع نشود که مردی از کنار و از طرف راننده به او نزدیک می‌شود، وگرنه کمترین واکنش این زن میانسال، قفل کردن در و بالا کشیدن شیشه پنجره‌ها بود. او زمانی متوجه آن مرد که سر و صورتی ژولیده و لباسی نه‌چندان مرتب داشت، شد که دیگر دیر شده بود چرا که مرد دست خود را از پنجره طرف راننده به داخل اتومبیل آورد و موها و سر این زن نگونبخت را در چنگ خود گرفت و سپس درب اتومبیل را گشود و با همان حالت، زن را از اتومبیل بیرون کشید و محکم روی آسفالت محوطه پارکینگ رها کرد، به‌گونه‌ای که سر ایدی محکم به زمین سفت خورد و او را گیج و مبهوت کرد. آنگاه آن مرد چاقوی خود را که تیغه نسبتاً بلندی هم داشت در برابر چشمان مبهوت ایدی که از شدت درد، به زور آنها را باز نگهداشته بود، گرفت و گفت: «ای زن، می‌دانی من چه کسی هستم...؟»

ایدی درحالی که وحشت سرتاسر وجودش را دربر گرفته بود، سرش را به این‌طرف و آن‌طرف تکان می‌داد و گفت: «آقا، من نمی‌دانم شما چه کسی هستید... فکر می‌کنم مرا با کس دیگری اشتباهی گرفته‌اید...»

جان تامپسون خنده خشک و وحشتناکی سر داد و گفت: «نه... عوضی نگرفته‌ام... من جان تامپسون هستم... اما برای تو... عفریت مرگ هستم که می‌خواهم تو را از این دنیا خلاص...»

هنوز جی - تی، جمله خود را تکمیل نکرده بود که ایدی هرچه توان در بدن داشت، تبدیل به نفس عمیقی کرد و با آخرین قدرت فریادی بلند و رسا سر داد: «... کمک... کمک کنید...» متعاقب آن به حالت چهاردست و پا روی زمین شروع به حرکت کرد تا خود را از دست این قاتل دیوانه دور کند. جان باز هم خنده‌ای خشک و شیطانی سر داد و گفت: «عفریته!... هیچکس صدای تو را نخواهد شنید... همه به دور میز شام شکرگذاری جمع شده‌اند... پدربزرگ هم شکرگذاری را جشن می‌گرفت... اما پس از آن کتک مفصلی به من می‌زد. البته من او را به سزای اعمالش رساندم...»

جان تامپسون درحالی که چاقو را همچنان در برابر خود حرکت می‌داد، به ایدی که دیگر حتی توان حرکت چهاردست و پا را نداشت، نزدیکتر شد... نزدیکتر و نزدیکتر...

شیفت پولساز

در گاراژ مکانیکی که در همسایگی پارکینگ قرار داشت، ری یانتوگ و جو اسکندر به دور میزی کوچک نشسته و مشغول نوشیدن قهوه بودند. مشتری چندانی در آن موقع برای تعمیر اتومبیل یا موتورسیکلت به گاراژ نیامده بود و ری و جو خوشحال از اینکه برای این شیفت که تعطیلی محسوب می‌شد و اجرت آن دو برابر بود، داوطلب شده بودند و کار چندانی هم نداشتند، با یکدیگر در مورد لیگ بسکتبال صحبت می‌کردند.

ری از پدری سرخپوست و مادری سفیدپوست به دنیا آمده بود و از کودکی با جو اسکندر که از پدری ایرانی متولد شده بود، دوستی صمیمانه‌ای را آغاز کرده بود. ری و جو از همان دوران دبستان به یاران جدانشدنی یکدیگر تبدیل شدند و حالا هم که ٢٦ ساله شده بودند، هیچ تغییری در دوستی آنها ایجاد نشده بود. آنها حتی محل کار خود را به اتفاق یکدیگر انتخاب کردند. صحبت آنها در مورد بسکتبال و نمایش تیم مورد علاقه‌شان گرم گرفته بود که ناگهان صدای جیغ زنی را شنیدند. این گونه صدا برای آنها کاملاً تازگی داشت، ضمن آنکه هر دوی آنها جوانانی کنجکاو و ماجراجو بودند. پس از شنیدن صدای جیغ، هر دو از جای برخاسته و به حالت دو به طرف صدا حرکت کردند. جو اسکندر از دیوار پارکینگ بالا رفت تا ببیند چه خبر است. او مرد قوی هیکلی را دید که زن نحیفی را به سویی پرتاب می‌کرد، درحالی که زن نگونبخت برای گریز از دست مرد که برق تیغه چاقوی او چشمان جو اسکندر را هم خیره کرده بود، به صورت چهاردست و پا روی زمین حرکت می‌کرد. جو در چند کلمه به اختصار ماوقع را برای ری تعریف کرد. آنگاه هر دو از آنجا که نمی‌خواستند زمان را تلف کنند، از همان نقطه و از روی دیوار به داخل پارکینگ پریده و به طرف محلی که ماجرا در حال اتفاق بود، به حرکت درآمدند. آنها قبلاً هم به اتفاق یکدیگر در زد و خوردهایی شرکت کرده بودند، بنابراین بدون آنکه کلمه‌ای را بین خود رد و بدل کنند، استراتژی معمول خود را به‌کار بستند. بدینسان که یکی از آنها در جلو و دیگری از پشت به طرف مرد مهاجم به حرکت درآمدند.

ری که از جلو به طرف جان تامپسون جنایتکار حرکت می‌کرد و به خوبی توسط او دیده می‌شد، قبل از آنکه به وی نزدیک شود، با صدای بلند گفت: «آهای... با این زن چه کار داری؟... او را راحت بگذار...» جان درحالی که از دخالت ری خشمگین به نظر می‌رسید، گفت: «به تو ارتباطی ندارد... مگر آنکه تو هم خیال داشته باشی که طعم این چاقو را احساس کنی...» او در حین گفتن این کلمات، چاقوی خود را در برابر صورت ری به حرکت درآورد تا او هم به خوبی آن را مشاهده کند. این کار نه‌تنها ری را متوقف نکرد، بلکه با سرعت بیشتری به طرف جان حرکت کرد. اما این جو اسکندر بود که ضربه غافلگیرانه را وارد آورد. او از پشت با دو پا چنان ضربه‌ای بر پشت جان تامپسون وارد آورد که نه‌تنها چاقو از دست او پرید و به گوشه‌ای افتاد، بلکه خودش هم محکم روی آسفالت پارکینگ فرود آمد.

این اتفاق فرصت مناسبی برای زن نگونبخت بود که اکنون پیشانی و بالای چشمانش ورم کرده و خون از لبانش جاری بود. او به سرعت از روی زمین برخاست و در پس اتومبیل خود پنهان شد. آنگاه با موبایل، پلیس اضطراری را خبر کرد. در وسط پارکینگ وضع به گونه‌ای دیگر بود. جان تامپسون هر بار که به طرف یکی از آن دو دوست می‌رفت تا او را مورد تهاجم قرار دهد، دیگری از پشت با دو پا به او ضربه‌ای سهمگین وارد می‌آورد. جو و ری هر دو ورزشکار بودند و در راگبی تخصص داشتند و فنون و تکنیک‌های این ورزش را در ضربه زدن به قاتل بالفطره به‌کار می‌گرفتند.

جان تامپسون خیلی زود از نفس افتاد و دیگر او را یارای برخاستن از زمین نبود. جو و ری به محض آنکه موقع را مغتنم دانستند، هر دو روی او پریدند و جان را با صورت روی زمین فشار دادند، آنگاه دستهای او را از پشت در شرایط قفل شده و محکم نگهداشتند. این اعمال درحالی بود که جان تامپسون پشت سر هم این عبارت را تکرار می‌کرد: «مرا رها کنید... می‌دانید من چه کسی هستم؟... مثل اینکه از جانتان سیر شده‌اید!...»

به زودی اتومبیل‌های پلیس هم سر رسیدند و جان را بازداشت کردند. وقتی ایدی برای پلیس نام مهاجم را فاش کرد، ولوله‌ای در میان ماموران پلیس افتاد و به سرعت چند اتومبیل دیگر پلیس از جمله اتومبیل رئیس پلیس و معاون او هم رسیدند.

تشویق و جایزه

ری و جو این حقیقت را نمی‌دانستند اما برای دستگیری جان تامپسون یا همان جی - تی که شکل امضای جنایت‌های او بود، از سال پیش یکصد هزار دلار جایزه تعیین شده بود که هفته بعد رئیس پلیس طی مراسمی ضمن تقدیم چک مبلغ جایزه به این دو جوان فداکار چنین اعلام کرد: «دو سال آزگار بود که نیروی پلیس همه توان خود را بسیج کرده بود تا این قاتل خطرناک را که تنها زنان و مردان مسن را هدف قرار داده بود، به دام اندازد، اما موفق نمی‌شد تا اینکه دو جوان که تنها مشغول کار خود بوده و احتیاجی هم به دخالت کردن نداشتند، به ندای وجدان خود پاسخ دادند. آری، فرزند یک سرخپوست و فرزند یک مهاجر ایرانی با شجاعت کاری کردند تا جامعه از این پس با آرامش بیشتری مواجه باشد و مردم از ترس مرتباً مراقب پشت سر خود نباشند. ما در نیروی پلیس احساس می‌کنیم که به چنین نیروهایی نیاز داریم، بنابراین علاوه بر جایزه‌ای که این دو جوان استحقاق آن را دارند، من در همین جا به آنها پیشنهاد می‌کنم که با ورود به دانشکده پلیس، نیرو، هوش و توان خود را در راه کمک به جامعه به‌کار گیرند. کاری که خود به آن علاقه فراوان دارند و ما تنها زمینه لازم را برای آنها فراهم می‌آوریم تا استعداد خود را بیشتر از پیش در راه کمک به جامعه به‌کار گیرند.»

ری بانتوگ و جو اسکندر اکنون در سال دوم از دوره چهار ساله دانشکده پلیس مشغول فراگیری و تحصیل هستند و پس از فارغ‌التحصیلی با عنوان گروهبان بانتوگ و گروهبان اسکندر برای ایجاد فضای سالم و امن در جامعه خود، به تلاش و کوشش خواهند پرداخت.

در زوایای قلب ما حسی موج می‌زند و به وسیله‌ی اوست که خود را به یک عالم پاک و ناشناس تسلیم می‌کنیم

● گوته

گزارش خارجی

علم و جنایت

امروزه حتی خلافکاران هم خود را در برابر علم، مجهز می کنند

برگردان: بهروز بهرامی

به زودی در اغلب کشورهای جهان از تمام جمعیت، اثر انگشت گرفته و حفظ خواهد شد

رقابت بین قانون و بزهکار در به کارگیری علم و تکنولوژی

"با آنکه مرتکبان جرم و جنایت در سرتاسر جهان، امروزه در برابر پیشرفت‌های علمی و ابزار تشخیص جرم و یافتن مجرم کم آورده‌اند، اما بیکار ننشسته‌اند. آنها به دنبال کشف راههای ارتکاب جرم، بدون گرفتار شدن هستند تا بدینوسیله آنها هم به نوبه خود، از علم بهره بگیرند! مجموعه این کنش‌ها و واکنش‌ها باعث پیشرفت‌هایی حیرت‌انگیز در مقوله کشف جرم و جنایت شده است. اکنون به تحقیقی که در این مورد توسط یک تیم پژوهشگر از بی.بی.سی انجام شده توجه کنید."

تقسیم‌بندی جرائم

اصولاً جرایم از همان ابتدای شکل گیری جوامع به گونه‌های مختلف تقسیم شده‌اند، اما تخصص گرایی در جرایم، امروزه به دلایل مختلف از جمله قوانین مجازاتها، اهمیت بیشتری پیدا کرده‌است، اگر امروزه بخواهیم یک دلیل مهم دیگر برای تقسیم‌بندی جرایم ارائه کنیم، آن به کارگیری علم در تشخیص جرایم است که اکنون حرف اول را برای سرعت یافتن در پیش گیری از طرفی و به دام انداختن مجرم از جهت دیگر زده است.

سرقت

امروزه سعی عمده سارقان بر این است که از به جاگذاشتن اثر انگشت و همچنین جای پا در محل ارتکاب جرم خودداری کنند. البته به غیر از اینها، علائم دیگری هم وجود دارد که می تواند در شناسایی سارق یا سارقان مورد استفاده قرار گیرد. یان پیر، استاد دانشکده پلیس و جرم‌شناسی در دانشگاه میدلزبورو واقع در انگلستان در این باره می گوید: "تقریباً همه چیز در رابطه با سارق و سارقان، نوعی علامت محسوب می شود. حتی فیبرها و نخ‌های متعلق به لباس سارق که از فرم، شکل و دوخت لباس او خبر می دهد، می تواند در به‌دام انداختن او مورد استفاده قرار گیرد. جوراب و انواعِ آن از مکان و محل زندگی مجرم خبر می دهد. اصولاً پوست بدن، خود یک عامل شناسانده سارق است، چرا که انسان همواره در حال ریختن ذرات پوست است. البته ما توجهی به آن نداریم، چرا که این ذرات بسیار کوچک هستند، اما همین ذرات کوچک در مرحله جرم‌شناسی، کمک‌های شایانی به ما می رسانند. البته مجرم هم این واقعیت را می داند، بنابراین سعی می کند تا در حین ارتکاب جرم تا آنجا که امکان دارد خودش را بپوشاند تا ذرات پوستش در مکان جرم یافت نشود. حال همین لباس ها با توجه به بافت، دوخت و نوع پارچه و فروشگاهی که از آنجا خریداری شده، خود می توانند «به عنوان مدارک و علائم مورد توجه قرار گیرند.»

ورود به خانه و یا محل جرم

سارقان پس از انتخاب محل ارتکاب جرم، روش ورود به آنجا بررسی می کنند. برخلاف آنچه تصور می شود، هرچه تخریب و شکستگی درب و پنجره کمتر باشد، از نظر به جای گذاشتن آثار جرم، بهتر است. اصولاً از نظر مجرم، بهترین وسیله همان کلید است، اما از نظر جرم‌شناسی، یکی از بهترین علائم جا پای مجرم است. چه اینکه کفش به پا داشته و یا فقط با جوراب حرکت کرده باشد و حتی با پای برهنه وارد شده باشد.

هر کدام از طریقه‌های فوق، علائم ویژه‌ای باقی می گذارد که به وسیله آنها شناسایی مجرم امکان‌پذیر می گردد. البته برای مجرم بهترین و کاراترین شرایط، حفظ خونسردی و نداشتن عجله و دستپاچگی است.

انتخاب اجناس کوچک، اما گران‌قیمت به مراتب از برداشتن یک دستگاه تلویزیون عظیم‌الجثه، اماشیک ارجح تر است. در واقع یافتن چنین مجرمانی که با خونسردی کامل از خودشان هیچ اثری باقی نمی گذارند، مشکل تر است. اینان حتی در تبدیل کردن اشیای سرقت شده به پول نقد، عجله نمی کنند، بلکه مدتی تامل می کنند تا ماجرا فراموش شود و سپس در مکانی دورافتاده، اجناس را به فروش می رسانند. پس در واقع در برابر چنین مجرمان هوشمندی، تنها سلاحی که در دست قانون کارایی دارد، علم و روشهای علمی مانند انگشت‌نگاری است.

سوال این است که چه وجه مشترکی میان موفق‌ترین سرقت‌های مسلحانه در تاریخ وجود دارد. در پاسخ به این پرسش، جان شاتفورد، رئیس پلیس نیویورک که خود استاد دانشگاه در رشته جرم‌شناسی است، معتقد به یک عامل مهم یعنی "برنامه‌ریزی" است.

سرقت برینک

یکی از مشهورترین سرقت‌های مسلحانه تاریخ که چه در دانشکده پلیس و چه در رشته جرم‌شناسی دانشگاه، همه ساله آن را تدریس می کنند، سرقت مشهور برینک است. این سرقت به سال ۱۹۵۰ در شهر بوستن آمریکا و در یکی از مستحکم ترین و غیرقابل نفوذترین ساختمانهای جهان در آن روز، یعنی ساختمان برینک انجام گرفت. در این سرقت حدود سه میلیون دلار (در مقایسه با ارزشهای پولی امروز، در حدود ۲۵ میلیون دلار) وجه نقد و چک پول و امثال آن، پس از دو سال برنامه‌ریزی دقیق، توسط سارقان به سرقت رفت.

تیم سرقت کننده در ابتدای کار با دوز و کلک قفل های ساختمان را بیرون آورده و از روی آنها مدلهای دقیقی را طراحی کرد. آنگاه به مدت یکسال تمام، اعضای تیم سرقت به تماشای رفت و آمدها و اعمال و امور تکراری ساختمان پرداختند. برای مثال زمان عوض شدن نگهبانها، زمان خاموشی و روشنی و وقت ورود و خروج پول و امثال آن را کنترل کردند. یکی از ویژگی های اعضای تیم سرقت بنابر گفته جان شاتفورد، صبر و تامل آنها بود. آنها هیچ عجله‌ای نداشتند و حتی چند بار هم سرقت را در محل تمرین کردند. آنگاه که روز موعود فرا رسید، آنها مطابق برنامه به داخل رفته و پولها را سرقت کردند و سپس در همانجا آن را میان خود تقسیم کرده و پس از خروج از

انگشت‌نگاری چیست؟

اگر نگاهی به نوک انگشتان خود تان بیندازید! حتماًمتوجه دایره‌ها و منحنی‌هایی می‌شوید که درواقع طراحی انگشتان شما را تشکیل می‌دهند. این طراحی انگشتان را شما از پدر و مادر خود به ارث‌برده‌اید. حالا اگر از فاصله نزدیکتر و با نگاهی دقیق‌تر به آثار انگشت خود بنگرید، متوجه‌می‌شوید که جزییات تازه‌ای برایتان روشن‌می‌گردد، بخصوص جزییات مربوط به خطوط وحفره‌های تعرق که در مجموع اثر انگشت شما را به‌یک پدیده کاملاً مستقل تبدیل می‌کند.

کافی است گفته شود که تاکنون در میلیونها نمونه‌اثر انگشت که به دست آمده و یا مشاهده شده، دواثر انگشتی که به یکدیگر شباهت داشته باشند،وجود نداشته است. البته در حال حاضر در اغلب‌مراکز اطلاعاتی کشورهای جهان، از کسانی که‌سابقه‌ای در ارتکاب خلاف و یا جرم دارند، اثرانگشت وجود دارد، اما به زودی در اغلب‌کشورهای جهان از تمام جمعیت، اثر انگشت گرفته‌و حفظ خواهد شد.

یک ناهنجاری نادر

اگر سارقی، مشکلی موسوم به (درماتوپاتیا) داشته‌باشد، به هیچ‌وجه نگران اثر انگشت خود نیست، چرا که به ناهنجاری بسیار نادری مبتلاست که‌برطبق آن پوست وی فاقد هرگونه طرح و شکل‌است.

سه ویژگی در اثر انگشت

پروفسور پیر در مطالعه اثر انگشت و تطبیق آن باسوابق، به سه ویژگی اشاره می‌کند. ویژگی طبقه‌اول که طراحی خطوط انگشت را تشکیل می‌دهد، طبقه دوم که نشان‌دهنده فاصله بین خطوط است وطبقه سوم که تشخیص آن نیاز به دستگاههای پیچیده‌تری دارد، جایگاه حفره‌های تعرق است.

برخی ازماموران پلیس در نقش نظافت‌چی و برخی دیگر درنقش بازدیدکنندگان خارجی و توریست و بعضی‌هم در نقش راهنمایی توریست‌ها، ظاهر شده بودند

ساختمان، هر کدام به دنبال کار خود رفتند. بعدهم اعضای تیم سرقت تا شش سال به پولها دست‌نزدند تا از طریق شماره سریال، رد پولها توسط پلیس پی گیری نشود. اما از آن زمان تاکنون علم وتکنولوژی در خدمت قانون و نیروهای پلیس قرارگرفته و اکثر قریب به اتفاق سرقت‌های مسلحانه باشکست مواجه شده‌اند.

یکی از مواردی که در این‌گونه سرقت‌ها به عنوان‌مدرکی مهم برای نیروی پلیس و قانون تلقی‌می‌شود، در رابطه با سلاحهای مورد استفاده توسط سارقان است. نوع گلوله، ساخت اسلحه، مجوزخرید و داشتن اسلحه و جابه‌جایی آن و همچنین‌آثار انگشت روی اسلحه که به وضوح شکل‌می‌گیرد، از جمله مدارک و آثار مهم در شناسایی‌مجرمان است. علاوه بر آن علم شیمی هم بویژه درشناسایی پودر گلوله و تطبیق آن با سایر سرقت‌ها وهمچنین تاثیر آب و هوا و منطقه روی مواد منفجره‌در گلوله نیز از نظر کشف مکان و محل پنهان شدن‌مجرمان موثر است.

بزرگترین سرقت تاریخ

درهفتم‌نوامبر سال ۲۰۰۰، در جنوب شرقی لندن، پنج مرد درحالی که به انواع و اقسام سلاحهای‌آتشین، بمب و نارنجک دستی و امثال آن مسلح‌بودند، راه خود را با تهدید به استفاده از اسلحه وقدرت انفجار به سوی ساختمان گرینوویچ در ساحل‌رودخانه تیمز گشودند.

در ساختمان و داخل محفظه‌ای که سختی وپیچیدگی رمز آن، برابر با چندین گاوصندوق بود، بزرگترین کلکسیون الماس آبی تحت عنوان‌کلکسیون ملکه، برای انظار عمومی به تماشاگذاشته شده بود. ارزش الماس‌ها که وزن آنها **۷۷قیراط** بود، در حدود **پانصد میلیون دلار** تخمین زده‌شده بود که آن را به بزرگترین و باارزش‌ترین‌مجموعه جواهر در چند قطعه و در یک نقطه تبدیل کرده بود.

گروه سارقان پنج نفره، پس از ورود به سالن جواهرات قصد داشتند با منفجر ساختن قفل وصندوق شیشه‌ای که چند جداره هم بود، جواهرات‌را برداشته و ضمن به گروگان گرفتن چند تن ازبازدیدکنندگان جهت دور نگهداشتن پلیس، به‌کمک قایقی که در پشت ساختمان و در ساحل‌رودخانه جای گرفته بود، از معرکه بگریزند. آنها ازیکسال قبل برنامه‌ریزی و تمرین را روی تمام جزییات آغاز کرده بودند، اما درست در هنگام‌ورود به سالن اصلی و در لحظه‌ای که قصد داشتند سلاحهای خود را خارج کنند، ناگهان با دویست‌مامور پلیس مواجه و بلافاصله هم دستگیر شدند. در محاکمه پس از آن هم همگی محکوم شدند.

واقعیت ماجرا این بود که نقشه آنها ازیکماه قبل‌لو رفته بود. پلیس به مدت یکماه از نزدیک روی تمام‌اعمال آنها نظارت می‌کرد و از آنجا که پلیس ازروز انجام عملیات تیم آگاه بود، در خفا آن روز رابرای مردم‌عادی تعطیل کرده بود و فضای آن مکان‌را به تمامی به دست نیروهای مسلح پلیس که تعدادآنها دویست نفر بودند، سپرده بود. برخی ازماموران پلیس در نقش نظافت‌چی و برخی دیگر درنقش بازدیدکنندگان خارجی و توریست و بعضی‌هم در نقش راهنمایی توریست‌ها، ظاهر شده بودند. پلیس محافظه‌کاری را به آنجا رسانده بود که درروز انجام عملیات، الماس‌ها را با کریستال‌های‌بدون ارزش جانشین کرده بود.

درواقع آنچه باعث موفقیت پلیس و از طرفی باعث‌شکست نقشه‌های پنج سارق، آن هم در بزرگترین سرقت جواهرات تاریخ شده بود، آمادگی پلیس ونگرش علمی آن در رقابتی گام به گام با سارقان بود. درواقع آنها هر اقدام سارقان را از قبل‌مشخص کرده بودند و حتی نسخه‌ای از نقشه رئیس سارقان راکه در آن قسمت‌های مختلف سالن رامشخص کرده و نقشه‌های عملیاتی را در تصویربرای دیگر سارقان تشریح کرده بود در دست‌داشتند. البته هیچ زمان هم پلیس فاش نکرد که آن‌نقشه را چگونه به دست آورده بود! و از همه‌مهمتر، پدیده غافلگیری این بار توسط پلیس و نه‌توسط سارقان انجام شده بود.

پلیس در این ماجرا به یک اقدام مهم دیگر هم دست‌زده بود و آن بازداشت سارقان در اولین فرصت بود تا به آنها اجازه داده نشود تا با آن همه اسلحه وقدرت انفجار و آتش، راه خود را به سوی نقاط پرجمعیت گشوده و دست به اعمالی که ناشی ازعقده شکست و ناراحتی عصبی بود، زده و باعث‌وارد آمدن تلفات به مردم عادی و بیگناه شوند.

درواقع همه موفقیت پلیس بر اثر به‌کارگیری علم، تجربه و استفاده از پیشرفت‌های تکنولوژی بود که بزرگترین سرقت جواهرات راتبدیل به‌بزرگترین‌شکست برای سارقان کرده بود. اما از سوی دیگر بزهکاران نیز بیکار ننشستند و علاوه بر علم وتکنولوژی، تجربه هر شکست مثل شکست گرینوویچ را به داشته‌های مفید برای خود تبدیل کرده‌اند.

ادامه در هفته آینده "با علم در برابر کلاهبرداری، دزدی اتومبیل و آدمکشی (جنایت)"

خون تمام افراد بشر یکرنگ است، تنها لیاقت آنها فرق دارد

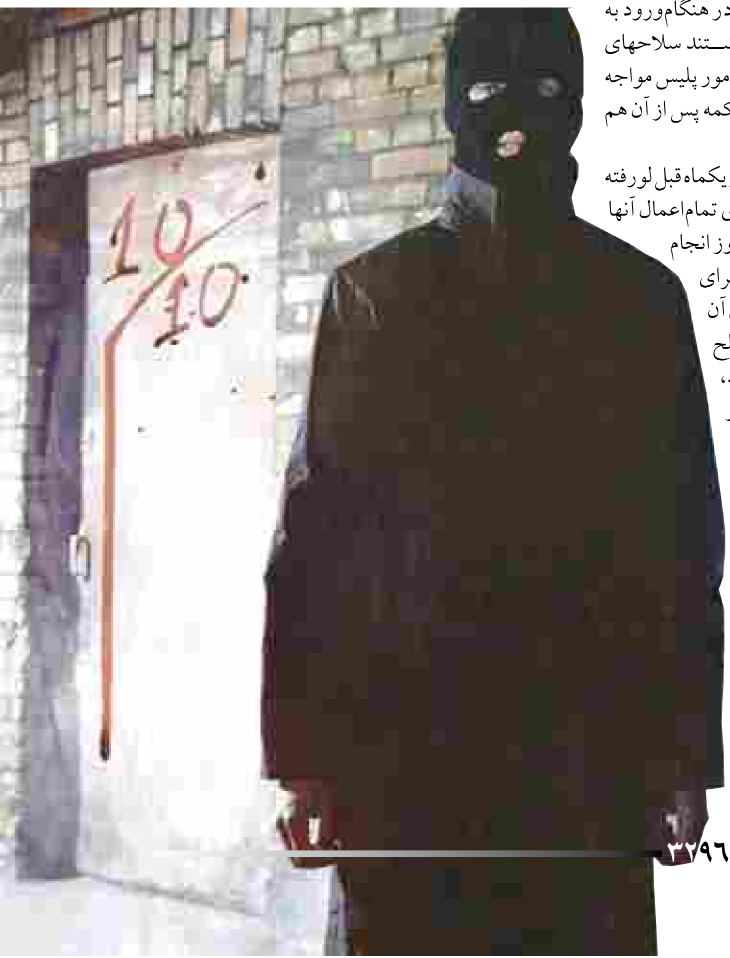

مشاوره تلفنی

مشکل انتخاب همسر

محمدرضا دژکام

❊ جوانی هستم ۲۶ ساله و قصد ازدواج با دختری را دارم که در دوران تحصیل در دانشگاه با او آشنا شدم. حدود سه سال است که همدیگر را می شناسیم، اما من از ازدواج با این خانم دچار نوعی هراس شده‌ام. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

❊❊ لطفاً در مورد ویژگی‌های اخلاقی، رفتاری و شخصیتی و نیز سن این خانم توضیحاتی را هم بفرمایید.

❊ او ۲۳ ساله است و از لحاظ خصوصیات رفتاری بسیار شخصیت والا و قابل ستایشی دارد. او در یک خانواده تحصیلکرده و روشنفکر بزرگ شده و به نظر من برای ازدواج فرد مناسبی می تواند باشد.

❊❊ پس دلیل و علت اصلی هراس شما از ازدواج با این خانم چیست؟

❊ راستش می ترسم که این ازدواج به خاطر مسائل و مشکلاتی که اغلب جوانان با آن درگیر هستند، انجام نگیرد یا بعدها دچار مشکلاتی شویم. لطفاً در مورد موانع و مشکلات ازدواج توضیحات مناسبی را به من ارائه کنید.

❊❊ اساساً در شکل گیری یک ازدواج موفق عواملی دخالت دارند که فعلاً نمی خواهیم وارد آن مقوله شویم، ولی در همین حیطه، گاهی اوقات مشکلاتی برای شما و نیز همسالان شما به‌وجود می آید یا به عبارت دیگر از طرف خانواده‌ی دختر ایجاد می شوند که باعث عدم شکل گیری پیوند مقدس ازدواج می گردد.

متاسفانه در جامعه امروزی و در کشور ما، اندکی سطح توقعات و انتظارات دختران و خانواده‌ها و در برخی موارد پسران بالا رفته است که همین توقعات نامعقول و غیرمنطقی، موانعی را بر سر راه ازدواج و تشکیل یک زندگی مشترک قرار می دهند، که به مواردی از این نوع موانع اشاره می کنم.

۱- مسائل و مشکلات اقتصادی و آداب و رسوم نادرست و رایج:

متاسفانه عدم استقلال اقتصادی و رسیدن به حد و اندازه‌های مناسب مالی، از جمله مواردی است که همواره جوانان را بر سر دوراهی می گذارد! نداشتن پول و مشکل مالی، همیشه گریبانگیر جوانان، بویژه پسران بوده که همانند صخره‌ای بلند، در جلوی مسیر ازدواج قدعلم کرده است. ای کاش می شد که به نوعی جوانان این مرز و بوم را از این بحران رهانید!

۲- تمایل به داشتن تحصیلات تکمیلی:

گاهی اوقات دختران برای آنکه از مقوله ازدواج به نوعی خود را کنار بکشند، بهانه و دلیل می آورند که دوست دارند ادامه تحصیل بدهند و به مدارج بالاتر مثلا: کارشناسی ارشد یا دکترا، دست یابند! البته این مورد در پسران نیز دیده می شود که این خود می تواند عاملی بازدارنده در رسیدن به فرایند ازدواج تلقی گردد، درحالی که یک زوج موفق، پس از ازدواج هم می توانند ادامه تحصیل دهند.

۳- مانع بزرگی به نام «نداشتن مسکن»:

آری، نداشتن مسکن مانعی بس بزرگ در سر راه ازدواج جوانها است که ای کاش می شد این معضل به نوعی در ایران اسلامی حل می شد! اجاره‌نشینی، نداشتن پول پیش برای اجاره، اجاره‌های ماهیانه بالا و هزاران مشکل دیگر در این حیطه، به نوعی انگیزه ازدواج را در جوانان به سوی نقطه‌ای کور سوق می دهد!

۴- توقع بیش از حد والدین و انتظارات بی‌مورد:

گاهی والدین (چه دختر، چه پسر) آنچنان انتظاراتی از طرف مقابل فرزند خود دارند، که گویی انگار خودشان در ابتدای زندگی، تمام شرایط و امکانات برایشان فراهم بوده است! به جرأت می توان گفت، خیلی نادرند افرادی که در ابتدای زندگی مشترک خود تمام وسایل و ضروریات زندگی را دارا باشند! ای کاش می شد اندکی والدین به خودشان می آمدند و از این سطح توقعات بالا و انتظارات بی‌مورد دست برمی داشتند تا جوانان به‌راحتی و به سهولت بتوانند به یکدیگر برسند و زندگی مشترک خود را آغاز نمایند! کاش می شد!

۵- طرز نگرش نادرست و عدم مسوولیت‌پذیری:

گاهی اوقات دیده می شود که نحوه دیدگاه و نگرش افراد نسبت به مقوله ازدواج درست و اصولی نیست! حال چرا و چگونه این رویکرد شکل می گیرد، جای بسی تامل و تفکر دارد! همچنین نداشتن احساس مسوولیت برای شروع یک زندگی و به نوعی شانه خالی کردن و انداختن مسوولیت بر دوش فرد دیگر به عنوان همسر آینده، از همان ابتدای کار، مانع بزرگی برای دختران و پسران که قصد ازدواج با هم را دارند، بوجود می آورد.

۶- مشکل انتخاب همسر:

در پاره‌ای از موارد دیده شده و می شود، فردی که می خواهد ازدواج کند، خودش در انتخاب همسر آینده‌اش دچار شک و تردید است و یا اینکه فرایند انتخاب و گزینش از جانب خود او سلب می شود! به عبارت دیگر، این خانواده و اطرافیان او هستند که به جای وی تصمیم گیرنده نهایی و غایی تلقی می شوند. غافل از اینکه این امر خود مانعی است برای عدم دستیابی به پیوند ازدواج.

حال دوست عزیز، با توجه به آنچه برایتان توضیح دادم، امیدوارم که نگرش و بینش شما و سایر جوانان عزیز درباره‌ی مقوله ازدواج و موانع آن روشن‌تر از قبل شده باشد!

از راهنمایی‌های شما متشکرم.

مشاورین مجله

○مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۴۲۰۲

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: شنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

○○○

○مشاوره کودک و خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

○○○

○مشاوره حقوقی

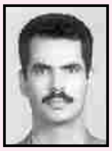

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

○○○

○مشاوره دندانپزشکی

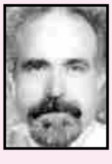

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

زهرا طرقیان

فرزندم اصلاح می شود؟

*سه سال پیش به دلیل عدم تفاهم و اختلاف شدید از همسرم جدا شدم و از همه حق و حقوقم چشم پوشیدم تا حضانت دو فرزندم را به دست آورم. اکنون من همراه دو پسر ۱۲ و ۹ ساله‌ام در خانه پدرم زندگی می کنم. چند وقتی است که پسر بزرگم از کیفم پول برمی‌دارد. این موضوع مرا بسیار عصبانی و نگران کرده است، بویژه که ما از نظر اقتصادی مشکلی نداریم و من پول توجیبی کافی به او می‌دهم. برای رفع این مشکل به یک مشاور مراجعه کردم و او راهکارهایی به من توصیه کرد. من به توصیه او عمل کردم اما پسرم همچنان به این کار ناپسند ادامه می‌دهد. به نظر شما من باید چه کنم؟

**فرزندتان نیاز به مشاوره دارد. آیا در این مورد به توصیه مشاور عمل کرده‌اید؟

*نه، فقط به راهکارهایی که ارائه کرد عمل کرده‌ام که بی‌نتیجه بود.

**این کافی نیست، او به شما توصیه کرده که لازم است با فرزندتان مشاوره هم داشته باشد؟

*بله، همین طور است. من در این مورد کوتاهی کرده‌ام.

**بنابراین کار شما کمک گرفتن از مشاور ناتمام مانده است. من توصیه می کنم به همان مشاور مراجعه کنید و جلسات حضوری مشاوره را همراه با فرزندتان ادامه بدهید.

* راستش را بگویم من نسبت به همه کس بدبینم، به همین جهت هرگز دوستان ثابت و یا رابطه‌ای پایدار با فامیل و همکاران و دوستان نداشته‌ام و در مورد پزشکان و روان‌شناسانی که به آنها مراجعه می کنم هم اوضاع بر همین منوال است! به سرعت نسبت به آنها بی‌اعتماد و بدبین می‌شوم و به پزشک و روان‌شناس دیگر مراجعه می کنم!

**دقیقاً به همین دلیل لازم است که شما درصدد خودشناسی و خودآگاهی برآیید و با یاری از مشاوران خانواده و روان‌شناسان بر شناخت و معرفت خود بیفزایید. این چیزی است که همه ما بدان نیازمندیم. شما در جلسات مشاوره درمی‌یابید که چرا اثبات و پایداری لازم را در ارتباطات خود با دیگران ندارید و با رهنمودهای مشاوران درصدد اصلاح رفتار خود برمی‌آیید. همچنین در جلسات مشاوره حضوری، ریشه رفتار نادرست فرزندتان و چگونگی برخورد با آن رفتار بررسی و راهکارهای مناسب برای اصلاح وی ارائه می‌شود.

*من می‌توانم سوالی از شما بپرسم؟

**بله، بفرمایید.

*اصولاً چرا بعضی با توجه به اینکه نیاز ندارند، دست به سرقت می‌زنند؟

**دلایل متعددی می‌تواند داشته باشد. از جمله دلایل خانوادگی، تربیتی، عدم سلامت روانی، بدآموزی، تقلید از دیگران، ابراز وجود کردن و... که در جلسات مشاوره مورد بررسی قرار می گیرد.

*فرزندان من، سالها ناظر مشاجره و دعواهای من و پدرشان بودند و ما فرصت چندانی برای رسیدگی و تربیت درست آنها نداشتیم.

**این امر می‌تواند از عوامل آن رفتار باشد و چه‌بسا فرزندتان با این رفتارش می‌خواهد به رفتار شما اعتراض کند، البته با روشی نادرست و نامعقول! به عبارتی، او می‌خواهد به روشی غیرمستقیم و نادرست صدماتی را که از سوی والدین خود دیده به آنها متذکر شود.

*آیا می‌توانم نسبت به اصلاح رفتار فرزندم امیدوار باشم؟

**بله، با همکاری شما و به کمک مشاوران متخصص و مجرب، مشکل رفتاری فرزندتان برطرف خواهد شد.

مشاوره

زرین سادات لاریجانی

چگونه می‌توان مهربانی را رواج داد؟

چندی پیش به شهرستانی سفر کرده بودم و در آنجا اتفاق جالبی افتاد که می‌خواهم برای شما نیز آن را بازگو کنم.

به همراه یک دوست سوار تاکسی شده بودیم و هنگامی که به مقصد رسیدیم، وی خطاب به راننده تاکسی گفت: «به خاطر رانندگی خوبت واقعاً متشکر، کارت عالیست.»

راننده تاکسی با حیرت به ما نگاه کرد. دوستم مجدداً گفت: من واقعاً شما را تحسین می کنم که در این ترافیک سنگین، با صبر و تحمل رانندگی می کنید. راننده با حالتی که معلوم بود خوشحال شده است، سری تکان داد و حرکت کرد. من از دوستم پرسیدم که این برخورد تو با او برای چه بود؟ دوستم پاسخ عجیبی داد: دارم تلاش می کنم مهربانی را به این شهر بازگردانم، من ایمان دارم این تنها چیزی است که می‌تواند شهرمان را نجات دهد. من با بدگمانی پاسخ دادم که چگونه یک نفر به‌تنهایی می‌تواند شهر به این بزرگی را نجات دهد؟

دوستم در پاسخ گفت: اشتباه نکن! او فقط یک نفر نیست، مطمئنم که من آن راننده تاکسی را خوشحال کردم، حالا فکرش را بکن او حدود ۵۰ مسافر دیگر خواهد داشت که با آنها به مهربانی رفتار خواهد کرد، چون فردی با او خوشرفتاری کرده است. آن ۵۰ نفر هم هر کدام با همکاران، ارباب رجوع یا افراد خانواده خود مهربانتر خواهند بود و الی آخر و تا آخر روز این دانه محبت شاید بین یکهزار نفر پخش شود و مطمئن هستم که این کار اثری خوبی به دنبال دارد.

شاید او اصلاً از رفتار تو خوشحال نشده باشد و تخمین تو اشتباه از آب درآید؟

به این دلیل اگر امروز من با ۱۰ نفر به مهربانی رفتار کنم، حداقل روی ۳ نفر از این ۱۰ نفر تاثیر می گذارم و از طریق این ۳ نفر بطور غیرمستقیم روی ۳ هزار نفر تاثیر خواهم گذاشت.

من جواب دادم که این موضوع برای درج در کتاب‌ها خوب است، اما مطمئن نیستم که در عمل جواب دهد.

دوستم گفت: اگر جواب مهم ندهد، هیچ چیز را از دست نمی‌دهیم، اگر من به آن مرد بگویم کارش را خوب انجام می‌دهد، انرژی خاصی از من صرف نمی‌شود، اگر هم هیچ تاثیری روی او نداشت، فردا راننده تاکسی دیگری خواهد بود که سعی می کنم او را خوشحال سازم.

من گفتم: تو خیلی حوصله داری!

او گفت: من در مطالعه‌ای که کردم، دریافتم آن چیزی که رفتگرهای ما نیاز دارند (به غیر از درآمد بیشتر) این است که هیچ کس به آنان نمی گوید که کار خوب و مهمی را انجام می‌دهند.

اما آنها زیاد هم کارشان خوب نیست، اگر کارشان خوب نیست، شاید به این علت است که احساس نمی کنند که کار آنها برای کسی اهمیت دارد، چرا هیچکس به آنها حرف محبت‌آمیزی نمی گوید؟

درحالی که گفتگوی ما ادامه داشت، از کنار یک ساختمان در دست ساخت که کارگران مشغول خوردن ناهار بودند، گذشتیم. دوستم ایستاد. به کارگران گفت: چه کار ارزشمندی را انجام می‌دهید، کار شما واقعاً خیلی سخت و درعین حال خطرناک است.

کارگران با بدگمانی به دوستم نگاه کردند،. دوستم پرسید: کار ساختمان چه موقع به پایان می‌رسد؟ سه یا چهار ماه دیگر، چه عالی، حتماً به خودتان افتخار می کنید که چنین ساختمانی را بنا می کنید.

هنگامی که از این محل عبور کردیم، به دوستم گفتم: تا به حال کسی را مثل تو ندیده‌ام

دوستم گفت: وقتی آنها صحبت‌های من را بفهمند، احساس بهتری خواهند داشت و به طریقی شهر ما از خوشحالی آنها بهره خواهد برد

ولی تو به تنهایی نمی‌توانی این کار را انجام دهی، تو فقط یک نفر هستی!

در این زمینه مهمترین مورد این است که دلسرد نشویم، اینکه کاری بکنی که مردم این شهر دوباره مهربان شوند، کار آسانی نیست اما اگر می‌توانستم دیگران را هم در این زمینه باخود هماهنگ می‌کردم. من که فکر می کنم تو اگر امروز خیلی سعی کنی، حداکثر بتوانی یک نفر دیگر را با خودت همراه کنی.

بله و فرض کن اگر آن یک نفر یک استاد دانشگاه باشد، امروز همه دانشجویان وی، روز فوق‌العاده خوبی را خواهند داشت!

جمعیت انسانی، شبیه به ستاره‌هاست. در ظاهر بهم چسبیده ولی در حقیقت، دنیایی از هم دورند

م - حجازی

قسمت دوم

گلوله ای که چند سانتیمتر آنطرف تر خورد...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

-بالاخره دست از دلت برداشتی تا واسه بچه‌هات یک ماشین بخری؟

این را سرگرد صادقی با شوخی به استوار گفت: کریمی هم که کیف‌اش حسابی کوک بود، بعد از اینکه برای هشتاد و هشتمین مرتبه از صبح تا آن موقع پول‌هایش را شمرد و داخل سامسونت‌اش گذاشت، خندید و در پاسخ صادقی گفت:

-آره سرگرد... دیر خریدم، اما چی خریدم؛ عروسک! یک ولوو سواری مدل ۱۹۷۲ که میگن وقتی استیو مک کویین [هنرپیشه بزرگ و فقید سینمای آمریکا، بازیگر نقش پاپیون که در سالهای این رویداد هنوز زنده بود؛ م -الف] واسه جشنواره سینمایی سوئد به این کشور رفته، رئیس کارخانه "ولوو" هم به عنوان "خیرمقدم" و هم بخاطر تبلیغ، این ماشین‌رو به آقای مک کوئین، هدیه داده بود، منتهی استیو چون قد بلندی داشت و صندوق عقب این ماشین هم بالاست، وقتی برمی گرده هالیوود، ماشین‌رو به یک بنگاه می‌فروشه که عدل می‌زنه و طرف هم ایرونی از آب درمیاد و فردای روز معامله باک ماشین را پر می کنه و یکسره تا تهران گازش‌رو می گیره و همین که رسید میدان راه‌آهن، چشم من بهش افتاد و همان جا با طرف -که از بچه محل های قدیمی بود -قولنامه نوشتم و یه چیزی پیش‌پرداخت دادم و الان هم قراره با محسن بریم ماشین‌رو تحویل بگیریم...

استوار همینطور یکریز داشت خالی‌ها را پشت سر هم می‌بست و ادامه می‌داد. بقیه بچه‌ها نیز مانند خود من، منتظر بودند که محسن "گیر دادن" را شروع کند. با این توضیح که محسن آن روز چون کریمی را خیلی خوشحال می‌دید، سعی داشت بهش ضد حال نزند، منتهی استوار آنقدر گفت و گفت تا بالاخره کاسه صبر محسن سر آمد و چشمکی به من زد و اشاره‌ای به سرگرد صادقی کرد و رو به گروهبان پورهمت گفت:

- پس خبر نداری گروهبان...، استوار کریمی چون ذاتاً آدمی "ماخوذ به حیا"ست همه چیزرو براتون تعرف نمی‌کند! قضیه این ماشین اینطوریه که کارخانه ماشین‌سازی سوئد، از این مدل "ولوو" فقط ۲ تا ساخت و بعد هم خط تولید این مدل‌رو تعطیل کرد؛ همینطور که استوار گفت، یکی از اینها را کادو دادن به اسی [آخر استوار با استیو مک کوئین اونقدر رفیق صمیمی بود که بهش می گفت اسی!!] و نمونه دوم‌اش هم دادن به "ارنست چگوارا"ی خدابیامرز، ارنست هم خیلی با این ماشین حال می‌کرد، اما یکروز که توی قهوه‌خونه محلشون نشسته بود و داشت با اسی!! چایی می‌خورد،. همین که شنید آقای "مک کوئین" لنگه دوم اون ماشین‌رو فروخته و مخصوصاً وقتی فهمید که این ماشین به استوار رسیده، یکمرتبه دست گذاشت روی قلبش و سکته اول را همان جا زد! اسی که خیلی ناراحت شده بود پرسید: "ارنست جون چرا حالت گرفته شد؟ چگوارا هم همینطور که هق هق می‌کرد و عین ابر بهار اشک می‌ریخت گفت: "اسی چیکار کردی...؟ تو با این کارت کلاس منو هم آوردی پایین... من دیگه چطوری روم میشه ماشینی‌رو که کریمی سوار میشه سوار بشم و..."

بچه‌ها ریسه می‌رفتند و من نیز از خنده دل‌درد گرفته بودم. محسن آنقدر طبیعی این حرفها را می‌زد که اگر کسی نمی‌شناختش، حرفهایش را باور می‌کرد! استوار نیز بالاخره از کوره دررفت و با عصبانیت برخاست و همانطور که بطرف در خروجی می‌رفت گفت: "آب افتاد دست شمر... حالا که می‌دونه من بهش نیاز دارم که ماشین‌رو تحویل بگیره و به خونه بیاره -پونزده ساله که رانندگی نکردم -داره اینطوری "ادا" درمیاره... اگه شده ماشین‌رو هل بدم منت تورو نمی‌کشم!

محسن هم خندید و توی چارچوب در ورودی دستش را گرفت و سر او را بوسید: "قربون اون کله‌ات که داری کچل میشی.. قهر نکن، شوخی کردم استوار..."

کریمی و محسن با قهقهه و خنده از کلانتری خارج شدند تا بروند و ماشینی را که استوار خریده بود سند بزنند و چون کریمی سالها بود رانندگی نکرده بود، محسن را -به پیشنهاد من -با خود برد تا او ماشین را بیاورد و... اما اشتباه کردم!

O

ماجرا را همانطور که از زبان محسن و استوار شنیدم، به روایت خودم برایتان تعریف می‌کنم؛ ساعت حدود ۱۱ صبح بود که آن دو طبق قراری که با صاحب ماشین داشتند، به محضر رفتند و چیزی حدود ۴۵ دقیقه طول کشید تا همه کارها انجام و ماشین به نام کریمی شد. آن دو به اتفاق فروشنده که یک آقای بازنشسته و کمی محتاط بود از محضر خارج شدند. جلوی در پیرمرد فروشنده یک کوچه را آنسوی خیابان نشان داد و سوئیچ را بطرفشان گرفت و گفت: "چون بر خیابان جای پارک نبود، ماشین را انتهای اون کوچه پارک کردم...

استوار سوئیچ را گرفت و خواست خداحافظی کند که محسن پرسید: "ببخشید آقای کریمی، کارت و بیمه ماشین هم داخل ماشین گذاشتین؟"

پیرمرد بازنشسته با تعجب گفت: "مگه از محضردار نگرفتین؟ من تمام مدارک‌رو تحویل ایشان دادم... می خواهید خودم برم بگیرم و بیارم...؟"

اما استوار نگذاشت آقای کریمی این زحمت را متقبل شود و گفت: "شما تشریف ببرین حاج آقا، خیلی ممنون -و رو به محسن ادامه داد -تا تو بری و ماشین‌رو بیاری سر خیابون من هم مدارک‌رو می گیرم و میام." و اینطوری بود که آن دو از همدیگر برای دقایقی جدا شدند و... که ایکاش این اتفاق نمی‌افتاد.

استوار به طبقه دوم ساختمان رفت و کارت و بیمه ماشین را گرفت و برگشت پایین و همان جا منتظر محسن ماند. هنوز ۳۰ ثانیه بیشتر نگذشته بود که یک فیات ایتالیایی آبی رنگ -که بسیار پرسرعت است -چند متر جلوتر از استوار، وسط خیابان کوبید روی ترمز و همان جا متوقف و مرد ۳۰ ساله‌ای به سرعت از آن پیاده شد و بطرف پیاده‌رو دوید. نحوه توقف ماشین و نوع رفتار راننده‌اش توجه استوار را به او جلب کرد؛ مرد جوان به پیاده‌رو که رسید رخ به رخ عاقلمرد ۴۵ ساله‌ای -که رنگش مثل گچ سفید شده بود -ایستاد و گفت: "بهت گفته بودم حق‌ات‌رو می گذارم کف دستت" و سپس یک چاقوی مخصوص سلاخی را از زیر پیراهنش بیرون کشید و بدون معطلی آن را تا دسته توی قلب مرد فرو کرد...!

تمام این اتفاقات، از لحظه توقف فیات تا فرو رفتن چاقو در قلب مرد ۴۵ ساله، شاید ۴ تا پنج ثانیه بیشتر طول نکشید و در آخرین لحظه بود که استوار از بهت خارج شد و بطرف قاتل دوید. راننده فیات وقتی یک مامور نیروی انتظامی را -با لباس -دید که می‌خواهد سد راهش شود، چاقو را بطرفش گرفت و فریاد زد: "بیای جلو تو را هم می‌کشم..." استوار که رنگ جنون را در چشمان مرد دید، احتیاط به خرج داد و یکقدم عقب رفت و دگمه غلاف اسلحه‌اش را باز کرد و خواست کلت را بیرون بکشد که قاتل

بدون معطلی و با مهارتی که از یک متخصص ساخته بود، چاقو را بطرف سینه و شکم استوار پرتاب کرد. کریمی اما، فقط توانست دست چپ خود را بصورت سپر جلوی سینه‌اش بگیرد تا چاقو به جای قلبش، توی بازویش فرو برود! فریاد استوار که بلند شد، قاتل با عجله بطرف ماشینش دوید. اما استوار با دست راست کلت را بیرون کشید و داد زد "ایست... تکون بخوری می‌کشمت..."

مرد قاتل که فکر اینجارو نکرده، در دو قدیمی اتومبیلش از حرکت ایستاد و با نگرانی گفت: "باشه... باشه، شلیک نکن... من تسلیم‌ام... نگاه کن..." و دستهایش را بالای سرش گرفت. کریمی که انگار تازه متوجه حضور چاقو در بازویش شده بود، درحالی که به سختی درد می‌کشید رو به مرد گفت: "بنشین روی زمین... زانو بزن... نه، کف خیابون دراز بکش و مطمئن باش جُم بخوری مخات‌رو می‌ریزم بیرون..."

قاتل سر تکان داد و "چشم" گفت و همانطور که استوار گفته بود، اول زانو زد و سپس بطرف آسفالت کف خیابان نیم‌خیز شد و... اما در آخرین لحظه مثل یک گربه از جا جست زد و هنوز تمام قد نایستاده بود که دید استوار اسلحه‌اش را بطرف او نشانه گرفته و در همین لحظه دست دختر جوانی را که به زور ۲۰ سال داشت [و از همان لحظه‌ای که استوار به قاتل ایست داده بود، وسط خیابان و در یکقدمی قاتل خشکش زده بود] گرفت و او را مانند توپ فوتبال بسوی خود کشید و سپر خود قرار داد تا بتواند از گلوله شلیک شده توسط اسلحه استوار نجات یابد و...

من استوار را خوب می‌شناختم. او شاید بهترین پرسنل من نبود، اما در میان ماموران کلانتری بهترین هدفگیری را داشت و در طول آن سالها، ۳ مرتبه در تیراندازی به اهداف متحرک نفر اول شده بود؛ این توضیحات را از این جهت می‌نویسم تا هیچکس دچار این تصور نشود که استوار کریمی از روی بی‌مبالاتی مسبب گلوله خوردن آن دختر شد!

و اما بعد؛ قاتل بی‌رحم چنان با سرعت دختر جوان را سپر خود قرار داد که استوار فقط زمانی به خود آمد که دختر بیچاره غرق در خون، کف خیابان افتاده بود! مرد قاتل نیز با سرعت تمام ماشینش را به حرکت درآورد و خیلی خوش شانس بود که دو گلوله پی‌درپی‌ای که کریمی بطرف لاستیک‌ها شلیک کرد، به هدف نخورد. اتومبیل فیات حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ متر از صحنه دور شده بود که محسن با اتومبیل "ولوو" کریمی از کوچه خارج و داخل خیابان شد؛ او که صدای تیراندازی را شنیده بود، با شم پلیسی خودش این تشخیص را داد که باید کسی را تعقیب کند، و سرش را از پنجره ماشین بیرون آورد و فریاد زد: "استوار کدام ماشین؟"

استوار که حالا درد و سوزش بازویش را فراموش کرده و حواس‌اش به پیکر زخمی دختر بود فریاد زد: "همان فیات آبی... برو محسن..." محسن اما، یکمرتبه نگاهش به بازوی کریمی و چاقوی فرو رفته در بازویش افتاد و با بهت گفت: "تو زخمی شدی استوار..."

و این "برو..." آخر را چنان از بن جگر فریاد کشید تا همه استیصال و درماندگی‌اش را برای محسن معلوم شود؛ چرا که استوار در آن لحظه ابداً به زخم خودش فکر نمی‌کرد. او با وضعیتی که از دختر جوان می‌دید، احتمال زنده نماندنش را بیشتر می‌دید. به همین خاطر فقط در این فکر بود که اگر دختر بمیرد و قاتل هم دستگیر نشود، شاید هرگز نتواند به کسی ثابت کند که در این فاجعه او هیچ تقصیری نداشته!

کریمی اولین کاری که کرد نشستن بالای سر دختر جوان بود. در همین لحظه خانم ۴۰ ساله‌ای که بعداً معلوم شد پرستار متخصص اتاق عمل بوده، با دیدن وضعیت استوار به او می‌گوید: "اگر چاقو را بیرون بکشم، هم خونریزی‌ات بیشتر میشه و هم هوا داخل زخم میشه... باید تحمل کنی تا برسیم بیمارستان." استوار نیز با دردمندی رو به زن می‌گوید: "خانم دکتر من تحمل می‌کنم... تورو جون بچه‌هات به این دختر برس..." و خانم پرستار که قبل از استوار، دختر را معاینه کرده بود، با لحنی تاسف‌بار می‌گوید: "فایده نداره... این طفلک تا بیمارستان هم دوام نمیاره...."

همان زن که نامش "خانم خسروی" بود، بعداً در مورد واکنش استوار به من اینگونه گفت: "شاید حرفم‌رو مسخره کنین یا متوجه نشین... اما در آن لحظه سرکار استوار چنان با تمام وجودش "نه" را فریاد زد که من یقین آوردم خدا به داد آن دختر - و البته همکار شما - میرسد"!

استوار "نه" را فریاد می‌کشد و مانند جنون‌زده‌ها خود را جلوی اولین اتومبیلی که [مانند بقیه ماشین‌ها] با دیدن آن صحنه پایشان را بیشتر روی گاز فشار می‌دادند، پرتاب کرد و رو به پسر جوانی که راننده‌اش بود گفت: "همه مسوولیتش با منه... بیا این دختر را برسانیم بیمارستان" و بعد که تردید پسر جوان را می‌بیند باز هم فریاد می‌زند: "نشنیدی چی گفتم؟" و سپس به کمک خانم خسروی و جوان راننده، دختر بیگناه را که اسمش شیدا بود به نزدیکترین بیمارستان می‌رسانند و استوار پسر جوان را مرخص می‌کند و رو به پزشکان می‌گوید: "شما را به فاطمه زهرا قسم‌تان میدم این دختررو نجات بدهید..." دکتر جراح این عمل می‌گفت: "باور کنین وقتی شیدا را معاینه کردم، قلبش دقیقه‌ای یکبار می‌زد..." اما هر طور بود گلوله را از پهلوی دختر جوان بیرون می‌کشند و پس از ۸۰ دقیقه وقتی از اتاق عمل بیرون می‌آید به استوار می‌گوید: "ما کار خودمان را کردیم، از حالا به بعد فقط دعا و خدا به داد این دختر باید برسد...؟" آن شب استوار - آنطور که خودش می‌گفت - به هر کس که می‌شناخت تلفن زد و التماس دعا کرد؛ فاطمه، همسر من - افسانه؛ زن محسن، همسر صادقی، مادر خودش، زنش و... به قول فاطمه، همسرم؛ "آن شب فرشته‌ها از دیدن آن همه آدمی که برای شیدا دعا می‌کردند، خجالت کشیدن و پیش خدا شفیع شدن تا او زنده بماند...!"

O

۷ ساعت بعد که دختر جوان به هوش آمد و پزشکان اعلام کردند "شیدا زنده خواهد ماند" استوار به خانواده‌اش زنگ زد؛ پدری پیر که رفتگر قراردادی شهرداری بود، و مادری که از بس پارچه‌های مردم را دوخته بود دستانش لقوه گرفته بود! کریمی وقتی فهمید آن دختر جوان تنها فرزند آن پدر و مادر و "نان‌آور" آنها بوده، رو به من کرد و درحالی که اشک می‌ریخت گفت: "پیش خدا قسم می‌خورم که اگر اون کثافت نامرد پیدا بشه و بتوانم ثابت کنم که من مقصر گلوله خوردن شیدا نبودم، یک شوهر خوب براش پیدا کنم که دست خانواده‌اش را هم بگیرد... [و بعد لحظه‌ای مکث کرد و پرسید] راستی از محسن چه خبر؟"

و اما از محسن چه خبر؛ محسن خودش اینطور ماجرای تعقیب و گریز را تعریف کرد: "وقتی استوار "امام زمان(عج)" را بهم قسم داد، به خود "آقا" التماس کردم که پیش کریمی روسفید بشم... و بعد پام را گذاشتم روی گاز و تازه آن وقت بود که با خودم گفتم "اگر زنده برگشتم باید از استوار حلالیت بطلبم" باور نمی‌کنی کلانتر اگه بگم این ماشین پرواز می‌کند! حالا فهمیدم وقتی آقای کرمی - صاحب قبلی ولوو - گفت: "این ماشین از روز اول دست خودم بوده و مثل بچه خودم ازش نگهداری کردم" یعنی چی! علی‌ایحال؛ انگار توی آن ترافیک شلوغ فقط رنگ آبی آن ماشین را می‌دیدم! اون ناکس هم راننده قابلی بود؛ "اس" می‌زد، لایی می‌کشید، یکطرفه می‌رفت، چراغ قرمزها را پشت سر هم رد می‌کرد و... خلاصه یک "درایور" درست و حسابی بود. فقط بدشانسی‌اش این بود که یک دیوانه‌تر از خودش داشت تعقیبش می‌کرد! راستش‌رو بخوای کلانتر بعضی وقتها که از مرگ فرار می‌کردم و می‌خواستم منصرف بشم؛ یاد ضجه و گریه استوار که می‌افتادم جگرم خون می‌شد! تا اینکه خلاصه داخل یک خیابان فرعی که راه‌بندان شده بود، طرف از ماشین پرید بیرون و رفت توی یک ساختمان نیمه‌ساز؛ منم با علم به اینکه، وقتی یکنفر کسی‌رو کشته باشه، راحت‌تر می‌تونه نفر دوم را بکشه! بسما... گفتم و رفتم داخل آن ساختمان و... که یکمرتبه دیدم ناکس از پشت سر کلنگ را آورد که بکوبه توی مغزم؛ خدا کمک کرد که جاخالی دادم و به جای "تیزی کلنگ" دسته چوبی‌اش خورد توی شانه‌ام که اگرچه چند لحظه یکطرف بدنم بی‌حس شد؛ اما قبل از اینکه بتواند کلنگ را بالا ببره و ضربه بعدی‌رو بزنه، یک "تک پا" کوبیدم وسط شکمش که عقب عقب رفت و خورد به دیوار و بیهوش شد و افتاد زمین تا من هم بهش دستبند بزنم و...

O

استوار قولی را که در مورد شیدا به خدا داده بود عمل کرد؛ یکماه بعد او "ولووی" خود را برای عروسی شیدا با یکی از بچه محل‌های استوار گلکاری کرد!...

■

انسان، تا وقتی که کاملاً نمرده، بدنیا نیامده است

● فرانکلین

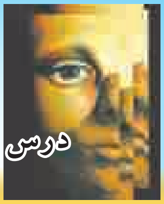

درس زندگی

فردا دیر است

همین حالا این مطلب را بخوان

از: کیانا نصرت زاده

اول که صدایش را شنیدم، او را نشناختم. بهم گفت:

– حق داری... خیلی وقته که صدای هم را نشنیده‌ایم... من شیوا هستم.

لحظه‌ای نفسم برید... شیوا!!... دوست سالهای دانشکده. چقدر زمان آدم‌ها را از هم دور می‌کند! بهترین و صمیمی‌ترین دوست من بود. همان روز اول ثبت‌نام با هم آشنا شدیم و دوستی‌مان تا سال آخر ادامه داشت. بعد از فارغ‌التحصیلی، شیوا به خارج از کشور رفت که با بقیه خانواده‌اش زندگی کند. اوایل چند نامه‌ای رد و بدل شد. یکی دو بار هم تلفنی صحبت کردیم، کم‌کم رابطه‌مان به کارت پستال عید نوروز و تبریک روز تولد محدود شد و زمان کم‌کم ما را از هم دورتر و دورتر کرد. من سخت مشغول شدم. ازدواج کردم و همان سال اول صاحب دو بچه دوقلو شدم. گرفتاری‌های روزمره‌ام آنقدر زیاد بود که حتی فرصت این را نداشتم به گذشته و خاطراتم فکر کنم... آخر هفته‌ها به هر سختی که بود به دیدن پدر و مادر خود و خانواده شوهرم می‌رفتم و بقیه هفته، وقت سر خاراندن نداشتم. زمان مثل باد می گذشت...

بچه‌هایم مدرسه می‌رفتند. خودم سخت مشغول کار بودم و زندگی با چنان سرعتی جلو می‌رفت که باید دائم دنبال آن می‌دویدم... همیشه کار عقب‌افتاده داشتم. با عجله غذا می‌خوردم و نمی‌دانستم وقتی می‌روم توی رختخواب با چه سرعتی خوابم می‌برد! دیگر به چیزی جز درس و مشق بچه‌ها و کارهای خانه و خرید مواد غذایی فکر نمی‌کردم...

یک دفعه انگار چرخ دنده‌های زندگی ایستاد. شیوا صدایش خیلی نزدیک بود. گفتم:

– کجایی؟

گفت:

– ایران... فقط برای یک هفته آمده‌ام.

انگار یکدفعه حس کردم چقدر دلم برایش تنگ شده! گفتم، هر طور شده باید ببینمش... از اداره مرخصی ساعتی گرفتم. به شوهرم زنگ زدم و گفتم خودش برود دنبال بچه‌ها و شام هم پیتزا بگیرد. می‌خواستم همه روز را با او بگذرانم.

مثل همیشه همان کافی‌شاپ قدیمی قرار گذاشته بودیم. به محض ورودم، دنبال یک دختر نسبتاً چاق و سفید می‌گشتم. اما پیدا نکردم، تا اینکه یکی دستش را روی شانه‌ام گذاشت و گفت:

– حواست کجاست دختر؟

سرم را برگرداندم. اگر با همان چشم‌های عسلی و نگاه آشنا، بهم نمی‌خندید، محال بود باور کنم شیواست. پوستش برنزه شده بود و دیگر آثاری از آن چاقی نبود... بسیار لاغر، اما مثل آن موقع‌ها ساده و خندان بود. بغلش کردم. انگار سالهای گمشده‌ام را در آغوش گرفته بودم...

از هر دری حرف زدیم... از زندگی‌اش در آمریکا گفت و من از زندگی پرمشغله‌ام گفتم... سراغ دوستان قدیمی را از من گرفت. هر اسمی را که می‌گفت، سری تکان می‌دادم و می‌گفتم:

– خبری ندارم...

آن یکی اسم را که می‌شنیدم، می‌گفتم:

– چند باری بهم تلفن کرد ولی وقت نکردم جواب تلفن‌هایش را بدهم...

حس می‌کردم چقدر از همه دور افتادم... برای فرار از گذشته‌ای که گمش کرده بودم، از شیوا پرسیدم:

– چرا فقط یک هفته می‌مانی؟

گفت:

– مرخصی نداشتم. فکر کردم باید هرطور شده به ایران بیایم و پدرم را ببینم. می‌دانی که پدرم خیلی پیر است و اینجا تنها زندگی می‌کند. مادرم مرتب به دیدنم می‌آید، تقریباً یک سالی می‌شود که با من زندگی می‌کند، اما پدرم خیلی پیر و ناتوان است و سفر طولانی به آمریکا برایش امکان ندارد. برای همین گفتم بهتر است تا دیر نشده بیایم و او را ببینم.

همیشه دلواپس از دست دادن پدرش بود. برای همین وقتی مادرش همراه دو برادرش به آمریکا رفت، او ترجیح داد تا پایان دانشگاه ایران بماند و از پدرش مراقبت کند. یادم آمد چقدر مادرش به او اصرار می‌کرد همراه آنها برود ولی او نمی‌توانست از پدر پیرش دل بکند. بالاخره چهار سال بعد از رفتن مادر و برادرهایش به آنجا رفت.

پرسیدم:

– حال مادرت چطور است؟

گفت:

– خوبه... کلی دوست ایرانی دارد و مرتب با هم هستند. به او سخت نمی‌گذرد. سالی چند ماه هم به ایران می‌آید و پیش پدرم می‌ماند. ولی تو که خوب می‌دانی، مادرم همیشه بچه‌هایش را بیشتر از پدرم دوست داشت. مدام دلواپس ماست و هرچه می‌خواهم به او ثابت کنم که بزرگ شده‌ام و دیگر به او احتیاج ندارم، باور نمی‌کند. هنوز هر روز برایم غذا درست می‌کند و لباسهایم را می‌شورد... نمی‌دانی چقدر دوستان آمریکایی من به این موضوع می‌خندند. سی سالم شده و هنوز مادرم از من مراقبت می‌کند...

لابه‌لای خنده و طنزی که در گفتارش بود، نوعی گله و شکایت هم دیده می‌شد. اما مثل همیشه دلواپس پدرش بود. فشارخون و قند خونش...

غروب بود که از هم خداحافظی کردیم و ایمیل و تلفن‌هایمان را رد و بدل کردیم... من برگشتم به خانه‌ام. مثل همیشه بچه‌ها، همه جا را بهم ریخته بودند. کلی لباس برای اتو داشتم و باید به درس و مشقشان هم می‌رسیدم، اما آن روز دلم نمی‌خواست هیچکدام از این کارها را بکنم. روی تخت دراز کشیدم و به خاطراتم فکر کردم. به حرفهایی که با هم زده بودیم. درددلهایمان... وقتی از مادرش می‌گفت انگار داغ مرا تازه کرده بود. من هم کلی برایش درددل کردم، که مادرم اصلاً شرایط مرا درک نمی‌کند و انتظار دارد مدام به دیدنش بروم. با غر و عصبانیت می‌گفتم که هر روز بهم زنگ می‌زند و گله می‌کند که چرا حالش را نمی‌پرسم. انگار اصلاً خبر ندارد چقدر گرفتارم.

شیوا چند روز بعد تلفنی از من خداحافظی کرد و به آمریکا برگشت. قرار شد عکس‌های بچه‌هایم را برایش ایمیل کنم. دو هفته بعد وقتی عکس‌ها را فرستادم نامه کوتاهی برایم فرستاد و گفت:

– سه روز بعد از برگشتنم، مادرم در اثر ناراحتی قلبی فوت کرد. اصلاً نمی‌دانستم وضع قلبش اینقدر بد است. دارو می‌خورد و تحت کنترل پزشک بود اما یکدفعه دچار ایست قلبی شد و...

در جمله آخر برایم نوشته بود: «آمده بودم ایران که پدرم را ببینم، تا مبادا قبل از از دست دادنش او را ندیده باشم!! دریغا که مادرم را زودتر از دست دادم و غافل از او بودم.»

شوکه شده بودم و نمی‌توانستم کامپیوتر را خاموش کنم. عجب حکایتی است!...

پدرش نیز پانزده سال از مادرش بزرگتر بود و همیشه مریض احوال...

شیوا در تمام عمرش دغدغه از دست دادن او را داشت، درحالی که مادرش ذره ذره داشت آب می‌شد و او غافل بود.

حالم خیلی بد شد، بعدازظهر که بچه‌ها از مدرسه آمدند خانه، همه‌اش به فکر پدر و مادرم بودم که چقدر کم آنها را می‌بینم و چطور می‌توانم اطمینان داشته باشم که حالا حالاها آنها زنده خواهند بود و از دستشان نمی‌دهم.

همان روز دست بچه‌ها را گرفتم و به دیدن مادرم رفتم. از دیدنم تعجب کرد و گفت:

– وسط هفته؟!!... تو که خیلی کار داری چطور توانستی به دیدن ما بیایی؟

صورتش را بوسیدم و گفتم:

– دلم برایت تنگ شده بود.

توی دلم اما گفتم کارهای خانه و روزمرگی همیشه هست، دیر یا زود آنها را انجام خواهم داد، اما تو ای مادر شاید فردا برای دیدنت دیر باشد.

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

شرایط ازدواج

مشکل اصلی

دختری ۲۷ ساله هستم و در موقعیتی برای ازدواج قرار گرفته‌ام که مشکلاتی را برایم به‌وجود آورده است، به‌گونه‌ای که نیاز به کمک فکری دارم.

جوانی مدت شش ماه است به خواستگاری من آمده و مورد موافقت خانواده‌ام هم قرار گرفته، اما من به شدت نسبت به این ازدواج مشکوک هستم، چرا که او چهار ماه از من کوچکتر است. احساس می‌کنم دارم با یک بچه ازدواج می‌کنم که آخر و عاقبت خوشی نخواهد داشت.

من همواره در ذهن و تخیل خود همسرم را یک مرد کامل و با منش و رفتار مردانه تصور کرده‌ام. کسی که مرا به خوشبختی برساند، اما خانواده‌ام به هیچ‌وجه با نظر من موافق نیستند. آنان معتقدند، با توجه به منطقه و شهری که ما در آنجا زندگی می‌کنیم و عادات فرهنگی و سنتی که بر این منطقه حکمفرما است، سن من بالا رفته و پیش از این تامل جایز نیست و ممکن است که دیگر شوهر مناسبی برایم پیدا نشود.

البته این را هم بگویم که من از نظر علاقه و عاطفه با خواستگارم مشکلی ندارم، تنها همین سن کم او است که روی علاقه من تاثیر گذاشته است.

مشکلات ضمنی

در ضمن در رفتار و کردار او یکی، دو اشکال دیگر هم پیدا کرده‌ام. یکی اینکه، او نظر و حرف خود را به سرعت عوض می‌کند و من نمی‌دانم که آیا می‌توانم به چنین کسی تکیه کنم یا نه؟ چرا که خود من انسانی هستم که چندان روی حرف و نظرم پابرجا نیستم و دیگران به سرعت می‌توانند روی نظریات من تاثیر بگذارند و خودم به این نقطه ضعف واقف هستم.

حال من که چنین نقطه ضعفی دارم، اگر با کسی ازدواج کنم که او هم چنین خصوصیتی را دارد، معلوم نیست این ازدواج و زندگی مشترک به کجا کشیده می‌شود!

از طرفی، من باز هم در ذهن و تخیل خود، شوهری را تصور می‌کردم که اهل علم و مطالعه باشد و همه جا بتواند اظهارنظر کند و خودش را نشان دهد، اما در این شش ماهه، چنین خصوصیتی را در خواستگارم ندیده‌ام. او انسانی بسیار ساکت است، مهربان و مؤدب است.

لطفاً مرا راهنمایی کنید و بگویید آیا این ازدواج می‌تواند کاری درست و منطقی باشد؟ آیا شانس خوشبختی و آسایش در آن وجود دارد؟ در انتظار راهنمایی شما هستم.

م - راز کهکیلویه

پاسخ ویژه:

ازدواج؛ یک وادی ناشناخته

سرکار خانم م - راز کهکیلویه:

زندگی را می‌سازند

یک واقعیت مهم در مورد ازدواج که شما باید حتماً و همیشه مدنظر قرار دهید، این است که ازدواج پدیده‌ای نیست که یک زندگی تواءم با خوشبختی را ساخته و پرداخته تحویل شما دهد و هیچگونه نگرانی هم در آن وجود نداشته باشد. ازدواج مانند هر پدیده دیگری در زندگی یک وادی ناشناخته است که ما انسانها آن را انتخاب می‌کنیم تا به کمک طرف مقابل زندگی را از اول بسازیم. بنابراین، ساخته و پرداخته درونی در کار نیست، بلکه خوشبختی و زندگی خوب استانداردهایی است که ما در طول زندگی مشترک باید به آن برسیم و در این راه به تلاش فراوان نیاز داریم.

هر خواستگار دیگری هم که شما داشته باشید، دارای ویژگی‌های مثبت و نقاط منفی است و شما نمی‌باید از این امر مطمئن باشید که ویژگی‌ها به‌گونه‌ای هستند که می‌توان براساس آنها، زندگی مناسب و سرانجام خوشی را مهیا کرد.

محاسبه و بررسی

حال بر همین اساس، شما که اتفاقاً اهل مطالعه و منطق هستید، باید در اولین گام این نکته را بررسی کنید که آیا این تفاوت سنی چند ماهه می‌تواند عامل بازدارنده خوشبختی باشد یا نه؟ یا اینکه اصلاً چنین اختلافی مهم نیست و نمی‌توان آن را عامل موثری در زندگی محسوب کرد؟ درواقع، مشکل اختلاف سنی شما با خواستگاران نیست، بلکه بقدری است که شما همواره از یک همسر در ذهن خود پرورانده و او را مردی بزرگتر، عاقل‌تر و مصمم درنظر گرفته‌اید و به عبارتی خصوصیاتی پدرانه برای او قائل شده‌اید. به نظر من، اینکه او چند ماه از شما کوچکتر است نمی‌تواند تاثیری آنچنانی در شرایط زندگی شما داشته باشد، آنهم شرایطی که باید به کمک یکدیگر آنها را از ابتدا بنا کنید و خوشبختی را هدف قرار دهید.

خصوصیات فردی

شما بنا به گفته خودتان، خواستگار خود را جوانی مؤدب و مهربان، دانسته‌اید که از نظر علاقه و عاطفه هم هیچ مشکلی با او ندارید، بهتر است بدانید که این ویژگی‌ها چندان هم آسان به دست نمی‌آیند. درواقع، همین که شما بدینسان خود را بر سر دوراهی یافته‌اید، مؤید آن است که به او علاقه‌مند شده‌اید و تنها تصوراتی که طی سالها از یک شوهر در ذهن خود ساخته و پرورانده‌اید، باعث شده تا شک و تردید به خود راه دهید. این را هم با قاطعیت به شما می‌گویم که، ازدواج بدون شک و تردید امکان‌پذیر نیست. حتی در مورد کسانی که از کودکی یکدیگر را شناخته‌اند، بنابراین این تردید امری طبیعی است. آنچه شما باید با آن مقابله کنید، این است که خودتان را در این ازدواج دست‌کم گرفته‌اید. درواقع تاثیر شما در این ازدواج، دقیقاً به اندازه تاثیر طرف مقابل است. و شما پنجاه درصد این ازدواج هستید. حال که پنجاه درصد از این ازدواج را خودتان تشکیل داده‌اید، پس می‌توانید روی همه موارد و همه عوامل و همه خصوصیات تاثیر بگذارید. اگر شما علاقه‌مند هستید که او اهل مطالعه باشد، مطمئن باشید که در طول زمان می‌توانید این علاقه را در او بپرورانید. حتی می‌توانید در او استحکام عقیده بیشتری ایجاد کنید. همه اینها جزیی از مهمترین ویژگی یک ازدواج یعنی ساختن آینده یکدیگر است.

تردیدی نداشته باشید که اگر شما هر دو دارای اساس و ریشه شروع یک زندگی مشترک باشید و با شجاعت به این آغاز اقدام کنید، آنگاه به کمک یکدیگر، نه تنها خصوصیات برجسته را در یکدیگر تقویت می‌کنید و حتی خصوصیات برجسته دیگری هم به وجود می‌آورید، بلکه نکات منفی را در یکدیگر تا آنجا کاهش می‌دهید که محلی از اعراب نداشته باشند. آنگاه می‌توان گفت که شما در مسیری درست و مثبت از یک زندگی مشترک قرار گرفته‌اید.

بنابراین شک نکنید، بهانه‌جویی نکنید، ویژگی‌ها و عوامل مثبت را چه در خودتان و چه در او بزرگتر کنید و با دیده احترام به آنها بنگرید. و آن‌وقت در درجه اول، اتفاقی که خواهد افتاد، این است که به این شک و دودلی خود از صمیم قلب می‌خندید و همواره به عنوان هشدار درنظر خواهید آورد که چه آسان نزدیک بود که از یک زندگی مشترک در مدار خوشبختی گذشته و تردید، گیجی و دودلی را در خود افزایش دهید، اما با شناختی که از شما پیدا کرده‌ام، تردیدی ندارم که به انتخاب درست دست می‌زنید و خود و اطرافیانتان را شاد و خوشحال خواهید کرد.

موفق و پیروز باشد

روح انسان سیگاری، به یک بیابان خفته و متروک شبیه است

● ژول رومن

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

شگفت‌انگیزترین معجزه زندگی

عاشق رشته‌ام بودم و تازه انگار کشف کرده بودم که چه چیزی در زندگی مرا خوشحال می‌کند

اولین بار نگار را در مراسم عروسی دایی‌ام دیدم. از بستگان زن دایی‌ام بود. همان روز عروسی به خواهرم گفتم: این دختره کیه؟

خواهرم خنده‌ای کرد و گفت: پسندیدی؟

سرخ شدم... چند وقتی بود که مادرم تصمیم گرفته بود مرا زن بدهد، اما هیچ وقت خودم پیشقدم نمی‌شدم. خواهرم سر و گوشی آب داد و بعد از مراسم عروسی آمد پیشم و گفت: اسمش نگار است. دخترخاله عروس خانم... دانشجوست.

به تمسخر گفتم: من مشکلی با ادامه تحصیل زنم ندارم. می‌تواند بعد از ازدواج هم درسش را ادامه بدهد.

خواهرم دست به کمر شد و گفت: شما پسرها چقدر پررو هستید! نگار دانشجوی پزشکی است.. خانم دکتر می‌شود.

رنگم کمی پرید. احساس کردم تنم یخ کرده. نمی‌خواستم از تکاپو بیفتم. گفتم: خب چه عیبی دارد؟ من هم یک پسر رشید و قابلی هستم. نان بازویم را می‌خورم. نه اهل سیگارم و نه هیچ خلاف دیگر... از این جور پسرها دیگر پیدا نمی‌شود. این شانس بزرگی است که به یک دختر رو کند.

خواهرم غش غش خندید: بس کن فرهاد... اینقدر از خود متشکر نباش. نگار به درد تو نمی‌خورد. خودت را سنگ روی یخ نکنی.

راستش را بخواهید جوری نشان دادم که انگار بهم برخورده است اما ته قلبم می‌دانستم که دارم زیاده‌روی می‌کنم و من لیاقت داشتن یک همسر دکتر را ندارم.

روزهای بعد اطلاعات بیشتری راجع به نگار پیدا کردم. پدرش خیلی سال پیش فوت کرده بود و مادرش با پول خیاطی آنها را بزرگ کرده بود. ترم اول دانشگاه بود ولی به هر حال اسم خانم دکتر را در جیبش داشت و به زودی پیشوند اسمش می‌شد.

مراسم پاگشاها شروع شد. هر روز یکی دایی و زن‌دایی‌ام را دعوت می‌کرد و در بیشتر این میهمانی‌ها، نگار را می‌دیدم. اصلاً بهش نمی‌آمد که قرار است خانم دکتر شود... مثل بقیه دخترها، در چیدن میز و شستن ظرفها کمک می‌کرد، حتی شاید ساده‌تر از دخترهای دیگر لباس می‌پوشید. سادگی و بی‌ادعایش مرا بیشتر و بیشتر مجذوب می‌کرد. کم‌کم متوجه شدم تنها من نیستم که توجهم به نگار جلب شده. همه خانواده از سادگی و نجابت این دختر حرف می‌زدند. زن عمویم پیش‌دستی کرد و اولین کسی بود که رفت به خواستگاری نگار. پسرش مهندس شرکت نفت بود. اما نگار جواب رد داد و گفت هنوز زود است که بخواهم به ازدواج فکر کنم. خب فقط ۱۸ سال داشت ولی به نظر بقیه وقت شوهر کردنش بود.

بعد زن همسایه دایی‌ام به خواستگاری رفت... باخبر شدم چند نفر دیگر هم رفته‌اند و جواب رد گرفته‌اند. مادرش به همه گفته بود، دخترش را به این زودی شوهر نمی‌دهد.

آن روزها فرم ثبت‌نام کنکور دست همه بود. من هم مثل همه سالهای قبل که ثبت‌نام می‌کردم و قبول نمی‌شدم، یک فرم خریدم و پرش کردم. این بار اما ته دلم فکر می‌کردم کاش می‌شد من هم وارد دانشگاه شوم، آن موقع می‌توانستم با جرأت به خواستگاری نگار بروم.

در همین حین نگار با خواهرم خیلی صمیمی شده بود. خیلی روزها به خانه ما می‌آمدند. هرچه بیشتر او را می‌شناختم بیشتر شیفته و واله می‌شدم و جرأت پاپیش گذاشتن را بیشتر و بیشتر از دست می‌دادم.

نگار خیلی صمیمی و راحت با من برخورد می‌کرد. گاهی حتی همگی باهم به سینما می‌رفتیم. یکی دوبار دنبال کتابهای درسی‌اش می‌گشت که کمیاب بودند. من هم که چند تا دوست کتاب‌فروش داشتم برایش پیدا کردم و بهش دادم... همین موضوع باعث شده بود به هم بیشتر نزدیک شویم. یک روز از من پرسید: راستی چرا برای کنکور درس نمی‌خوانی؟ مگر ثبت‌نام نکردی؟

خواهرم با تمسخر گفت: فرهاد نذر دارد که هر سال ثبت‌نام کند نه اینکه درس هم بخواند.

نگار اما خیلی جدی بهم گفت: دیگر باید تصمیم خودت را بگیری... اگر نمی‌خواهی درس بخوانی پس بچسب به کارت و دیگر فرم‌ها را پر نکن.

گفتم: دلم می‌خواهد اما همتش را ندارم.

از فردای آن روز نگار کلی کتاب ریخت روی سرم و یک کاغذ گنده که رویش برنامه روزانه‌ام را نوشته بود.

گفتم: یعنی همه اینها را باید بخوانم؟

گفت: آره. سال قبل من با همین برنامه توانستم دانشگاه قبول شوم...

هر چند روز یکبار بهم سر می‌زد که ببیند چقدر پیشرفت کرده‌ام. من هم به خاطر اینکه حفظ آبرو کنم حسابی درس می‌خواندم. نگار به وجد آمده بود. احساس می‌کرد من خیلی هوش و ذکاوت دارم.

همین‌طور شد که روزی ۱۸ و ۱۹ ساعت درس خواندم و در عین ناباوری در رشته مهندسی معماری قبول شدم. خبر قبولی‌ام مثل توپ همه جا پر شد...

دیگر وقتی وارد دانشگاه شدم، آنقدر درسها سنگین بود و چون شهرستان بودم کمتر به تهران می‌آمدم و خیلی کمتر نگار را می‌دیدم.

کم‌کم همه فکر و ذکرم شده بود درسم... عاشق رشته‌ام بودم و تازه انگار کشف کرده بودم که چه چیزی در زندگی مرا خوشحال می‌کند.

فکر زن گرفتن و ازدواج کاملاً از ذهنم پریده بود. هر چند که هنوز وقتی نگار را می‌دیدم احساس می‌کردم به او خیلی علاقه‌مندم...

درسهای نگار هم سنگین شده بود، گاهی برای احوالپرسی چند کلمه‌ای تلفنی حرف می‌زدیم و سالها گذشت تا درس هر دوی ما تمام شد. باخبر بودم که خواستگارها یکی پشت سر یکی دیگر به خانه نگار می‌روند و او به همه جواب رد می‌دهد. حتی مادرش هم کلافه شده بود و فکر می‌کرد دیگر وقتش رسیده شوهر کند...

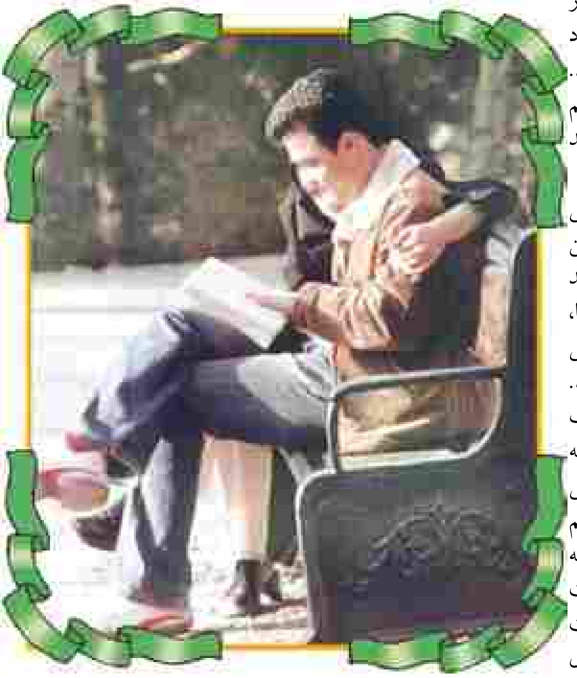

یک روز دل به دریا زدم و از نگار پرسیدم: اگر من خواستگار تو بودم، جواب رد می‌دادی؟

شوکه شده بود. فکر نمی‌کرد من به این صراحت از او سوال کنم... چند لحظه سکوت کرد و او با همین صراحت بهم جواب داد: جوابم بله است. به شرط اینکه زودتر دست به کار شوی والا مجبور می‌شوم به یکی دیگر جواب بله بدهم.

به همین سادگی خواستگاری کردم و جواب بله را گرفتم، بقیه کارها به عهده بزرگترها بود...

حالا ده سال می‌گذرد. نگار متخصص پوست شده و من دکترای معماری‌ام را گرفته‌ام و در یک دانشگاه مشغول تدریس هستم.

هنوز وقتی به زنم نگاه می‌کنم می‌بینم بزرگترین معجزه و شانس زندگی من بوده...

در پیچ و خم
دادگاه

از: راشین مختاری

شانس اول پوچ

وقتی خانه نبود دلم برایش تنگ می‌شد اما نمی‌توانستم زیر بار مسوولیت بچه بروم. بهاره هم صراحتاً از من خواست که او را طلاق بدهم

از همان اول هم می‌دانستم که این زندگی عمر کوتاهی دارد. برای همین به بهاره گفتم: خیلی به این زندگی دل نبند. خودت خوب می‌دانی که ما دوتا چقدر با هم فرق داریم. اگر از هم جدا هم شدیم، هیچکدام چیزی از دست ندادیم، تو می‌روی پی زندگی‌ات و من هم...

بهاره هم سری جنباند و با خنده گفت: خدا را چه دیدی! شاید یک دفعه ورق برگشت و همه چیز جور دیگری شد...

من هم شانه‌هایم را بالا انداختم و با لبخند معناداری گفتم: شاید...

اما آن روز این حرف مثل یک شوخی بود. بهاره پنج سال از من بزرگتر بود. قبلاً یک بار ازدواج کرده بود و از شوهرش جدا شد... حالا در سن ۳۵ سالگی داشت با من ازدواج می‌کرد. من هم آدم یک‌لاقبا بودم که تا ۳۰ سالگی فقط دنبال تفریح بودم و درس و علائقم... حتی یک روز هم کار نکرده بودم. ۱۶ ساله بودم که فهمیدم وارث ثروت هنگفتی هستم. مادرم زن دوم و درواقع زن مخفی پدرم بود. من خیلی بچه بودم که پدرم فوت کرد. او مرد بسیار مسنی بود. بعد از فوتش من هم به جرگه وارثینش پیوستم و از همه جالب‌تر این بود که از همسر اولش سه دختر داشت و من درواقع تنها پسرش بودم و طبق وصیت‌نامه کلی از اموالش به من می‌رسید. چند سالی دادگاه و جنگ و دعوا بود تا بالاخره، چند دهنه مغازه و آپارتمان شمال شهر به نام من شد. مادرم چند سال بعد دوباره ازدواج کرد و ثروت مرا از همه مخفی نگه داشت. حتی خودم هم خبری از آن نداشتم تا اینکه در سن ۱۶ سالگی مادرم همه چیز را برایم تعریف کرد.

من هم با خیال راحت خانه‌نشین شدم. اجاره مغازه‌ها و آپارتمان خیلی بیشتر از هزینه زندگی من بود. آدم لاابالی نبودم ولی از شما چه پنهان بسیار تنبل در کار کردن...

دلم نمی‌خواست هیچ اجباری در زندگی‌ام باشد. وقتی از سربازی برگشتم هوس کردم درس بخوانم. درسم که تمام شد، به فکر سفر کردن افتادم. چند تا کشور دنیا را که دیدم، ترجیح دادم توی مملکت خودمان بمانم... تنها تفریحم بازی بیلیارد بود و کتابهای روانشناسی...

هیچ غمی در دنیا نداشتم. تا اینکه سر و کله بهاره پیدا شد. بعد از سالها به ایران برگشته بود. درواقع دختر دایی من به حساب می‌آمد! دایی‌ام مرد بسیار ثروتمندی بود. به مادرم اصرار کرد که من با بهاره ازدواج کنم و او را همین جا نگه دارم... انگار سرکشی و تنبلی و بی‌هدفمندی، یک جورهایی به‌طور سرشتی در ما بود. بهاره هم مثل من هیچ کار درست و حسابی نمی‌کرد. به بهانه درس خواندن رفته بود خارج ولی بعد از چند بار تغییر رشته دادن دیگر حوصله درس خواندن نداشت. با یک مرد خارجی ازدواج کرده بود و وقتی بچه‌اش فقط دو سال داشت از او جدا شد و...

همه ثروت دایی را به باد می‌داد و دایی از این بابت خیلی غصه‌دار بود. پسرهایش قید خانواده و ثروت پدری را زده بودند و حتی پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کردند. اما بهاره آمده بود ایران و دایی می‌خواست او را برای عصای پیری و کوری‌اش نگه دارد.

همین شد که آنقدر مادر و دایی‌ام اصرار کردند که بالاخره قبول کردم با او ازدواج کنم. شاید فقط برای دل خوش کردن دایی... ناراحتی قلبی شدیدی داشت و کهولت خیلی زود به سراغش آمده بود... می‌خواست دم پیری سر و سامان گرفتن بهاره را ببیند... مادرم هم فکر می‌کرد این وصلت باعث می‌شود من هم کمی به خودم بیایم و زندگی را جدی بگیرم.

اما خیالات بزرگترها با ما خیلی فرق داشت. بهاره برای بدست آوردن دل خانواده‌اش و من هم برای تمام شدن غرغرهای مادرم تن به این وصلت دادیم.

از روز اول من توی خانه ماندم و تا لنگ ظهر می‌خوابیدم و آخر برج اجاره‌ها را می‌گرفتم و مخارج زندگی را می‌دادم... بهاره هم عاشق تدریس زبان شده بود و توی چند مؤسسه زبان مشغول کار شد و دوستان جدیدی پیدا کرد... با دوستانش به سفر می‌رفت و کم کم عشق غریبی نسبت به ایران پیدا کرد. گاهی هفته‌ها همدیگر را نمی‌دیدیم و هیچکدام گله‌ای نداشتیم... زندگی سرد و بی‌روح و درعین حال بی‌دردسری داشتیم... اما لابه‌لای این روزمرگی کسل‌آور، احساس می‌کردم به بهاره علاقه‌مندم... نمی‌گویم عاشقش شده بودم ولی حداقل به نظرم دختر جالبی بود. هیچ اهمیتی به لباس و طلا و جواهر نمی‌داد، اما درعوض تا بخواهید پولهایش را برای مسافرت کردن و خرید اشیاء عتیقه خرج می‌کرد...

من هم کار به کارش نداشتم. او اما کم‌کم داشت خودش را پیدا می‌کرد. دور ایران می‌گشت و عاشق مردم ساده‌دل شده بود. کلی عکس می‌گرفت و با هیجان برایم تعریف می‌کرد که چه جاهای زیبایی در ایران را کشف کرده. من هم از شنیدنش لذت می‌بردم، هر چند هرگز حاضر نبودم همراه او به کویر و کوه و کمر بروم!...

دو سال گذشت. نمی‌دانم چه شد که بهاره موضوع بچه را مطرح کرد... یکه خوردم. از داشتن بچه وحشت داشتم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم یک روز می‌توانم مسوولیتی به این بزرگی را تقبل کنم. من که حتی یک روز در زندگی‌ام وظیفه کسی به عهده‌ام نبود، چطور می‌توانستم زندگی‌ام را به این سمت ببرم که تا آخر عمر وظیفه و مسوولیت یک بچه را داشته باشم!!

از طرف دیگر بهاره خیلی عوض شده بود. دلش می‌خواست یک خانواده واقعی داشته باشد. در کارهای فرهنگی و خیریه فعال بود و دیگر مثل گذشته‌ها بی‌هدف زندگی نمی‌کرد. این تغییرات بهاره، از او یک زن بسیار پرانگیزه درست کرده بود و بی‌آنکه بداند کی و چطور، به شدت بهش علاقه‌مند شده بودم. وقتی خانه نبود دلم برایش تنگ می‌شد اما نمی‌توانستم زیر بار مسوولیت بچه بروم. بهاره هم صراحتاً از من خواست که او را طلاق بدهم. می‌خواست قبل از اینکه برای بچه‌دار شدن دیر شود، شانسش را بار دیگر امتحان کند. نمی‌توانستم به زور نگهش دارم و بالاخره امروز آمدیم دادگاه تا از هم جدا شویم.

به بهاره گفتم: خیلی سخت است. بهت عادت کردم.

گفت: گمان نمی‌کنم. یادت هست روز اولی که با هم ازدواج کرده بودیم، به من گفتی این زندگی خیلی شانسی برای بقا ندارد و هرآن ممکن است از هم جدا شویم؟!

سرم را پایین انداختم و گفتم: خیلی چیزها عوض شد. هم من و هم تو... اما حیف که دارم تو را خیلی زود از دست می‌دهم...

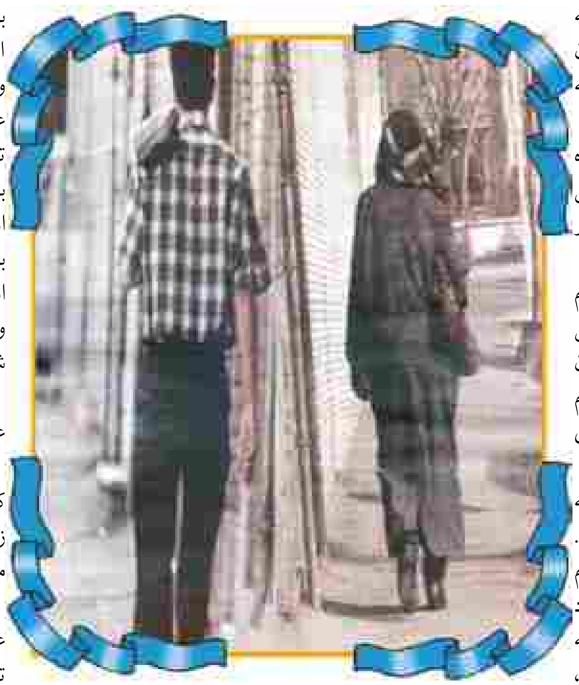

من وطن را بیشتر از خانواده‌ام دوست دارم، اما به انسانیت بیشتر از کشورم علاقه‌مندم

● فنلون

سلسله گزارشهای زندان

«هان ای دل عبرت بین...»

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

اعتبار از کف رفته

به جای مقدمه:

سلام. دوستان، یاران و خوانندگان گرامی و عزیز مجله. طاعات و عبادات شما در ماه ضیافت الهی مقبول درگاه باریتعالی. عزیزان همراه، دو هفته‌ای است که افتخار همراهی‌تان را از دست داده‌ام و می‌دانم که در این مدت، شما عزیزان، بارها و بارها با تلفن این بخش و نیز روابط عمومی مجله تماس گرفته‌اید تا بدانید که چرا صفحه گزارشهای زندان چاپ نشده است؟ خود من هم در این مدت نگران بودم. نگران شما و مددجویانی که هر هفته انتظار چاپ مطالبشان را می‌کشند، اما حقیقت را بخواهید، دقیقاً از روز سیزدهم شهریور ماه مشکل حادی برای مادرم پیش آمد که نیاز به مراقبت و پرستاری دائم دارد. این مساله آنقدر جسم و روح مرا درگیر کرد که حتی فرصتی برای نوشتن مطالب پیدا نکردم تا اینکه بالاخره توانستم نظمی به امور بدهم و ضمن نگهداری از مادر، در خدمت شما هم باشم. درحال حاضر نیز مطلب این هفته را در کنار تخت مادر به رشته تحریر درمی‌آورم.

از شما خوبان می‌خواهم در این ماه پربرکت که درهای رحمت خداوند به روی بندگانش گشوده است، برای شفای عاجل تمام بیماران دعا کنید، باشد که همه بیماران به مدد فیض روح‌القدس، از بستر بیماری رهایی یابند. برای من هم دعا کنید تا بتوانم از این آزمایش سنگین الهی سربلند بیرون آیم و شرمنده مادر و وجدانم نباشم.

اما اگر این هفته مطلب زندان مثل بقیه هفته‌ها با دقت و سلیقه و وسواس تنظیم نشده، مرا عفو کنید و آن را به حساب خستگی و نگرانی‌هایم بگذارید!

مرد جوان سرگشته بود و حیران. درست مثل کسی که در وسط بیابان رها شده باشد. در نگاهش پریشانحالی و درماندگی را می‌شد دید. قبل از آنکه مصاحبه را شروع کنیم، لحظاتی مات و متحیر بود. وقتی برایش شرح دادم که او را برای چه به دفتر ندامتگاه آورده‌اند، لبخند محزونی بر لبانش نقش بست و بعد گفت:

–به نظر شما این مصاحبه کمکی به من می کند؟!

قبل از آنکه پاسخی دهم، خود سر تکان داد و گفت:

–نه! تا وقتی که بعضی‌ها به خودشان اجازه می دهند از اعتماد افراد سوءاستفاده کنند و برای رسیدن به خواسته‌هایشان دیگران را قربانی کنند، جای من و امثال من در زندان است! درحالی که کلاهبردارهای واقعی و اصلی، بدون آنکه از خودشان هیچ ردپا و اثر و مدرک جرمی به جا بگذارند، آزاد و رها بیرون از زندان به بدبخت کردن آدمهایی مثل من مشغول هستند!

ناچار شدم کلامش را قطع کنم و از او بخواهم از ابتدا برایمان بگوید. از زندگی خودش و خانواده‌اش تا برسیم به مشکل و مساله‌ای که باعث شد روانه زندان گردد. لحظاتی چشمانش را بست و بعد گفت:

–چهره‌ام شاید خیلی جاافتاده باشد و سن و سالم زیاد به نظر برسد، اما من ۳۰ سال بیشتر ندارم. در یکی از محلات جنوبی شهر تهران به دنیا آمدم. پدر و مادرم مثل اغلب کسانی که در نواحی حاشیه‌ای شهر زندگی می‌کنند، اهل اینجا نبودند. البته از جای خیلی دوری هم نیامده بودند. فاصله زادگاه پدر و مادرم با پایتخت حدود دو ساعت بیشتر نیست. وضع مالی خانواده‌ام بد نبود. اگرچه در رفاه کامل نبودم، اما فقیر هم نبودیم و حسرت چیزی بر دلمان نبود. خانواده پرجمعیتی نیز نبودیم. من فرزند ارشد خانواده هستم و سه خواهر و برادر دیگرم همگی از من کوچکترند. زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای داشتیم. از آن دوران که خیلی هم برایم دور نیست، جز خاطرات کودکی چیز زیادی به یاد ندارم. دوران تحصیل را در همان مدارس اطراف منزلمان گذراندم و بعد از گرفتن دیپلم، از آنجا که اصلاً قصد ادامه تحصیل نداشتم به خدمت رفتم. دو سال خدمتم را در نیروی مقاومت سپاه پاسداران و در شهر تهران گذراندم. گویا قرار نبود من هیچ وقت با مشکلات عمده و اساسی مواجه شوم!

> همه چیز خیلی خوب پیش می‌رفت. عزت و آبرو و اعتباری در بازار کسب کرده بودم، طوری که به‌راحتی معاملات سنگین انجام می‌دادم

بیست و یکی –دو سال داشتم که از خدمت برگشتم و بلافاصله جذب بازار کار شدم. از آنجا که محل زندگی ما نزدیک بازار آهن‌فروشان بود و اکثر دوستان و اقوام و بچه‌های محل جذب این بازار شده بودند، من هم بدون آنکه برای انتخاب شغل خیلی دچار دردسر شوم، وارد بازار آهن‌فروشان شدم. مثل همه آنهایی که تازه‌کار هستند، چند سال اول را آهسته و دست به عصا، فقط تجربه‌اندوزی کردم. به‌تدریج هم کار یاد گرفتم و هم توانستم خودم را در بازار نشان دهم و برای خودم اعتباری کسب بکنم. از طرف دیگر به فکر زندگی شخصی‌ام نیز بودم. درآمد بازار آنقدر خوب بود که همان اوایل توانستم خانه‌ای بخرم و کمی پول پس‌انداز کنم و بالاخره چهار سال قبل شریک زندگی‌ام را انتخاب کردم و زندگی مشترکم را شکل دادم.

همه چیز خیلی خوب پیش می‌رفت. عزت و آبرو و اعتباری در بازار کسب کرده بودم، طوری که به‌راحتی معاملات سنگین انجام می‌دادم. اطرافیانم هم، غریبه نبودند. یا فامیل بودند یا دوست و هم‌محلی. از همه چیز لذت می‌بردم. همسرم از یک خانواده متدین و مؤمن و اهل حلال و حرام بود. آرامش زندگی ما در همان سالهای اول، زبانزد همه بود. کار هم آنقدر خوب و پردرآمد بود که هرگز دغدغه و نگرانی برایم ایجاد نمی‌کرد! در بازار مهم این است که شما بدانید چطور با دیگران معامله کنید. اگر راه و روش معامله کردن را خوب بدانید، دیگر مشکلی برایتان پیش نخواهد آمد.

در بازار آهن، خرید و فروش‌ها به صورت نقدی و عرفی است. خرید و فروشهای عرفی معمولاً با چک انجام می‌شود و مهلت پرداخت هر چک هم معمولاً بین چهل و پنج روز تا دو ماه است، اما آنچه حرف اول را می‌زند، اعتبار و اعتماد است. در صنف بازار آهن، چون اکثراً همدیگر را خیلی خوب می‌شناسند و غالباً این شغل از پدر به پسر رسیده و به نوعی همه با هم آشنا هستند، خرید و فروشهای عرفی بیشتر از نقدی انجام می‌شود و کمتر مشکلی پیش می‌آید. البته با این حال باز هم خیلی از کسبه محتاط، ترجیح می‌دهند که کارهایشان شکل و روال قانونمندی داشته باشد و برای خرید و فروشهای سنگین و کلان ضمانت‌نامه‌های معتبری درخواست و دریافت می‌کنند، اما نسل ما کمی سهل‌انگارتر است و بیشتر بر پایه اعتبار و اعتماد کار انجام می‌دهد تا از روی عقل و منطق، و برای همین افراد هم‌سن و سال من، بیشتر به مشکل برمی‌خورند تا نسل گذشته. خیلی‌ها همان وقت که من خیلی به دیگران اعتماد می‌کردم، از من خواستند بیشتر مراقب باشم و کمی محتاطتر عمل کنم، اما من شاید به دلیل جوانی‌ام و شاید به خاطر مسائل اخلاقی، کمتر بی‌اعتمادی‌ام را به دیگران نشان می‌دادم و همین باعث شد که امروز در خدمت شما و در زندان باشم!

همه چیز از یک اعتماد نابجا شروع شد. درست در شرایطی که همه چیز روی روال بود و مشکلی در کار وجود نداشت. البته تصور نکنید من بی‌گدار به آب زدم، نه! من به واسطه یکی از دوستان با فردی آشنا شدم که مدعی بود مدیرعامل مالی یک شرکت موفق است و برای خریدی کلان توسط دوستم به من معرفی شد. جنسی که او تقاضای خرید آن را داشت، حدود ۱۸۰ میلیون تومان قیمت داشت. طبعاً تحویل این میزان جنس ریسک بزرگی است، بنابراین من خودم به شرکت مادر –که شرکت این آقا زیرمجموعه آن بود –مراجعه کردم. نتیجه استعلام من از این شرکت خودروساز تایید این شرکت و این فرد بود. آنها اعلام کردند که شرکت فوق تامین‌کننده بسیاری از قطعات آنها است و قراردادهای کلان و قابل توجهی با آنها دارد و درقبال تامین قطعات، دستمزد قابل توجهی هم دریافت می‌کنند و از نظر مالی در شرایط ایده‌آل هستند و توانایی بازپرداخت را دارند.

من از طلبکارهایم خواستم به من فرصت بدهند تا بتوانم از قِبَل معاملاتی که انجام می‌دهم، طلب‌های آنها را پرداخت کنم

با تایید آنها و اعتمادی که من به دوستم داشتم با این شرکت وارد معامله شدم. طبق عرف، حدود یک پنجم از این مبلغ یعنی چهل میلیون تومان طی چک اول می بایست پرداخت می شد و مابقی به صورت اقساط. چک اول در موعد معین پاس شد، اما مابقی چکها و طلب صد و چهل میلیون تومانی من، نه تنها در موعد معین که حتی ماهها پس از آن وصول نشد. این جریان حدود دو سال طول کشید، اما من شکایت نکردم. چون می دانستم زندان رفتن بدهکار، مشکلی را حل نمی کند، چرا که زندان نمی تواند منبع درآمدی برای بدهکار باشد! اما اگر آزاد باشد می تواند کار کند و حداقل کم کم بدهی اش را بپردازد. او غیر از من به کسان دیگری هم بدهی داشت، ولی آنها تحمل نکردند و بعد از چند بار مهلت دادن، بالاخره صبرشان تمام شد و او را روانه زندان کردند.

با زندان رفتن او، همه چیز ناگهان بهم ریخت. کار بازار زنجیروار به هم ارتباط دارد. درست مثل قطعات دومینو که اگر یکی بیفتد، بقیه هم بلافاصله یکی پس از دیگری می افتند. من که تا آن روز روی بازپرداخت اقساطی بدهی‌ام حساب باز کرده بودم، ناگهان احساس کردم در یک سیاهچاله افتاده‌ام! چرا که خود من هم معاملاتی انجام داده بودم که با چک بود. تصور من این بود که با برگشت طلب‌هایم بتوانم چک‌هایم را پاس کنم، اما حالا این روزنه هم بسته شده بود! در بازار، وقتی اولین چک شما برگشت بخورد، یعنی دیگر تمام! همه آنچه در طول سالها ذره ذره هم جمع کرده‌ای، ناگهان و به یکباره فرو می ریزد. همه آبرو، اعتبار و حیثیت کاری همه و همه از بین می رود و به دست آوردن همه اینها نیاز به سالها تلاش و دوندگی دارد.

برای همین، من از طلبکارهایم خواستم به من فرصت بدهند تا بتوانم از قِبَل معاملاتی که انجام می دهم، طلب‌های آنها را پرداخت کنم، اما آنها صبور نبودند. شاید هم تصور می کردند من توان بازپرداخت ندارم. در حالی که من فقط نصف طلبم را بدهکار بودم. اگر بدهکار من، می توانست نیمی از طلبم را به من بدهد، من الان اینجا نبودم، اما خوب آن بیچاره که پولی نداشت و خودش هم در زندان گرفتار بود.

من چند جلسه با طلبکارها صحبت کردم، حتی چکهایم را به آنها نشان دادم و گفتم که چرا نمی توانم طلب آنها را پرداخت کنم، آنها در این جلسه گفتند که بهتر است شکایت نکنم، چون چکها حقوقی می شود و بعد هم بدهکار روانه زندان می شود و بازپرداخت طلب من تا قیامت طول می کشد! آنها این سفارشات را به من کردند و من به آنها قول دادم در اولین فرصت طلب‌هایشان را پرداخت کنم، اما... اما نمی دانم چرا خودشان در حق من خیانت کردند. آنها بدون آنکه مرا در جریان بگذارند و به من اطلاع دهند، از من شکایت کردند و حتی شاید باور نکنید، بدون آنکه برای من احضاریه و اخطاری از دادگاه بیاید، مرا در تله انداختند.

یک روز یکی از طلبکارانم که همکارم هم بود سراسیمه به سراغم آمد و گفت، امروز فردی که به من بدهکار است، در دادسرای فلان، جلسه دادگاهی دارد و او را از زندان به دادگاه می آورند و این بهترین فرصت برای اتمام حجت است و شاید بتوانم قبل از آنکه کار به شکایت کشیده شود، پولم را بگیرم.

آن روز من با اعتماد به اینکه طلبکارم را به دادسرا می آورند، به دادسرا رفتم. رسیدن من به دادسرا همان و دوره شدن توسط ماموران همان. بلافاصله هم دستگیر شدم. و تازه فهمیدم اینها همه یک نقشه بوده برای اینکه من را دستگیر کنند! چون نه از جلسه دادگاه خبری بود و نه از بدهکار من!

دو روز در کلانتری بازداشت بودم. بعد از آن روانه زندان شدم. الان حدود دو سال است در زندانم. در این مدت نه من توانستم بدهی طلبکارها را بدهم و نه بدهکار من توانسته بدهی اش را پرداخت کند. نه من به پولم رسیده‌ام و نه آنها به پولشان رسیده‌اند. در این مدت، چند مرتبه به مرخصی رفته‌ام، اما در این مرخصی‌های کوتاه‌مدت چه می توان کرد؟ مگر می شود در عرض نهایتاً یک ماه هفتاد میلیون تومان پول جور کرد؟ با کدام اعتبار و پشتوانه!؟ حالا مشکلات آنقدر پیچیده شده که اصلاً نمی دانم به کجا و چه کسی باید متوسل شوم؟ دائماً خودم را سرزنش می کنم که چرا آن روز باید اعتماد می کردم، اگر آن روز من این کار را نمی کردم، امروز این سرنوشت را نداشتم. همسرم در ابتدای ازدواج، باید تنها بماند و هزار و یک حرف و حدیث را تحمل کند. برای چه؟ چون من... یعنی همسرش نتوانستم بعد از سالها کار در بازار، نشان دهم که هنوز رسم و راه بازار را می دانم! ■

در پرانتز:

(همانطور که این مرد جوان، خود در سخنانش اشاره کرد، رعایت نکردن مسائل قانونی باعث گردید که او بدون آنکه قصد کلاهبرداری داشته باشد، درپی یک معامله سنگین و رقم بالا، چنین خود را گرفتار سازد.

اعتماد متقابل و حسن گمان، اگرچه از محسنات اخلاقی است، اما در نظام بازار و معاملات، قانون و مسائل قانونی حرف اول را می‌زند و اینکه اگر هر معامله‌ای در چارچوب قانونی و با پایه و اساس صحیح صورت گیرد، علاوه بر سود بی‌دغدغه، می‌تواند تضمین‌کننده بازگشت سرمایه باشد.

رعایت نکردن این مسائل، همانطور که شما هم خواندید، باعث بروز مشکلات عدیده‌ای می‌شود. مشکلاتی که در دل خود هزاران معضل و گرفتار به‌بار می‌آورد. شاید قدیم‌تر، اگر چنین مشکلاتی برای یک نفر در بازار پیش می‌آمد، بزرگترها همت عالی می‌کردند و با کمک یکدیگر، دست کسی را که افتاده بود می‌گرفتند، اما متاسفانه امروز دیگر از آن رسم و رسوم خوب قدیم خبری نیست.

بنابراین هر کس باید خود مراقب باشد و از سرمایه و اعتبار و آبروی خود حفاظت کند و بداند جبران کردن آبرو و حیثیت و اعتبار از دست رفته، کار چندان ساده‌ای نیست!)

ایمان تو همیشه سبب «امان» تو خواهد بود
● رازی

ریزش...

حسن مقدسیان – ملایر

«ریزش...» نوشتهٔ «حسن مقدسیان» داستانکی است حول دو واقعه که تمام قوّت آن باز می‌گردد به گام‌های نخست نویسنده در عرصهٔ درک اهمیت رئالیسم برهنه که در بدو امر بدون حشو و زواید به نظر می‌رسد. اما چه قدر بهتر می‌بود که در پرداخت دو «واقعهٔ» داستانی ریزه‌کاری‌های هنری بیشتر به کار می‌رفت و همچنین، با سنجیدگی بیشتر، زمینه‌ها و مناسبات علّی دو «اتفاق» پی‌درپی در حد ظرفیت‌های محدود و مشخص این داستان، برجسته‌تر می‌شدند. از «حسن مقدسیان» داستان‌های دیگری نیز در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

در خیابان تاریک، مردی قوز کرده و تکیه داده بر تیر سیمانی چراغ چمباتمه زده بود و هرچند لحظه یکبار پکی عمیق به سیگارش می‌زد و دود آن را به طرف آسمان فوت می‌کرد. چشمانش را از لامپ کم‌نور و غبار گرفتهٔ تیرک کند و به ستارگان که به سختی از ورای دود و آلودگی هوا در آسمان سوسو می‌زدند، خیره شد. دستانش را بر زانوانش تکیه زد و با لرزش و زحمت بلند شد و در حالی که به سختی تعادلش را حفظ می‌کرد، از زیر ردیف چراغ‌های برق به حرکت درآمد. گذشتهٔ خود را با بداخلاقی‌های پدر و کتک کاری‌های او از خانه فراری شده بود و زمان مجهول کنونی خود را که به فردی ضعیف و پوچ تبدیل شده بود، از ذهن گذراند. در آن خلوت یکباره صدای سرفه‌های ممتد فردی باعث شد از فکر بیرون بیاید و چشمانش را به اطراف بچرخاند. با دیدن پیرمردی که در پیاده‌رو از زیر درختان در حرکت بود، ایستاد و به او خیره شد. پیرمرد، نگاهی به جوان رنجور انداخت و وقتی دید که او با حرکات نامتعادل به طرف او می‌رود، ترس مبهمی سرا پایش را در بر گرفت و با قدمهای سریع و تقریباً دوان دوان به حرکت درآمد.

جوان با سرعت و در حالی که سعی می‌کرد تعادلش را حفظ کند و روی زمین نیفتد، خود را به پیرمرد رساند و دستانش را جلوی او باز کرد و نفس زنان نالید: «کجا؟ نمی‌خواهی یک کمکی به ما بکنی؟» پیرمرد، آب دهانش را فرو داد و کمی بر خود مسلط شد و دستانش را دراز کرد و با ضعف و دشواری جوان را به عقب هل داد. جوان، تعادلش را از دست داد و سرش محکم به درخت خشک کنار جدول و باغچه خیابان خورد. با تقلا و جان کندن بلند شد و با دست باریکه خون بالای ابرویش صورتش را پاک کرد. چاقویی از جیب کاپشنش درآورد و با سرعت بیشتری به طرف پیرمرد هجوم برد و از پشت سر ضربه‌ای به کتف او زد. پیرمرد در هم مچاله شد و روی زمین نشست و چشمان اشک‌آلودش را به اطراف چرخاند و به چهرهٔ تکیدهٔ تیره و مچالهٔ حریف خیره شد و با صدای لرزان نالید: «نامسلمان، چی از جانم می‌خواهی؟» جوان، کنار او نشست و تیغهٔ خونین ضامندار را زیر گلوی او گرفت. چشمان از حدقه درآمده‌اش را به او دوخت و نجوا کرد: «خوب منو نگاه کن!» بعد به صورت از درد در هم کشیده شده و بدن لرزان پیرمرد خیره شد و ادامه داد: «درست فهمیده‌ای، من اعتیاد دارم و چند روزه که پولی ندارم تا مواد تهیه کنم. حالا، یا پول می‌دهی، یا جانت را می‌گیرم!»

پیرمرد، دستان لرزانش را به جیب شلوارش فرو برد و کیفی سیاه و رنگ و رو رفته را درآورد و به طرف او

سقوط خاکستری

مریم آب‌سالان‌زاده – دهلران

«مریم آب‌سالان‌زاده» که یکی از داستانک‌هایش در دوره اول این مسابقه به چاپ رسیده، دارای دیپلم عکاسی است و بخشی از نیروی ذوق و گرایش هنرمندانه‌اش را هم صرف نقاشی و معرق کاری می‌کند. این نویسنده بیست و دو ساله – به گواه داستان‌های کوتاه و نوشته‌های فشرده و موجزش – نگاهی خاص و عمیق به ذهنیت رنج آلود شخصیت‌های داستانی‌اش دارد که از هم‌اکنون، حاکی از نوعی هستی‌شناسی متفاوت برای رسیدن به تشخص هنری است.

اتاق تاریک است؛ هوا هم تاریک... مرد مچاله شده و درد می‌کشد. تنش داغ است. عرق کرده. روی زمین می‌غلتد. پتو را کنار می‌زند. می‌خواهد بلند شود. نمی‌تواند. سعی می‌کند و برمی‌خیزد. تلوتلو می‌خورد. کلید برق را می‌زند. خمیده بر خود، می‌رود لب پنجره که باز است. فشار تهوع را نمی‌تواند تحمل کند. بالا می‌آورد. دهانش تلخ می‌شود. نفس بلندی می‌کشد. هوای تازه‌ای را می‌بلعد و همان جا زیر پنجره می‌نشیند. از شدت درد می‌گرید. می‌گرید و احساس می‌کند بچه شده؛ به روزهای کودکی بازگشته: کنج اتاق کز کرده، پدر را نگاه می‌کند که به مادر بد و بیراه می‌گوید:

– «از دستت خسته شدم. حالم دیگه ازت به هم می‌خوره. کاشکی هیچ وقت تو خیابون نمی‌دیدمت...»

مرد جوان سرش را بین دستانش می‌گیرد:

– «نه... نه...»

اما فریاد پدر بلندتر می‌شود و با گریه مادر درهم می‌آمیزد و بعد یکباره صدای معلم ریاضی‌اش توی گوشش می‌پیچد:

– «این دیگه چیه کشیدی؟ چرا سر کلاس ریاضی نقاشی می‌کشی؟! چرا حواست به درست نیس؟»

سرش را پایین می‌اندازد. بغض می‌کند. می‌خواهد چیزی بگوید. اما زبانش نمی‌چرخد و می‌بیند که هزار پاره کاغذ رقص‌کنان در هوا پخش می‌شوند. بعد معلم او را بیرون می‌اندازد و در کلاس را محکم می‌بندد. مثل وقتی که مادر چمدان به دست رفت و در را بست. و او تنها می‌ماند در راهروی مدرسه و بعد... در خانه به آن بزرگی، از تنهایی می‌ترسد. گریه می‌کند. اما نرگس که می‌آید، همه چیز را فراموش می‌کند. دختر مقابلش می‌ایستد. لبخند می‌زند و او محو تماشایش می‌شود و با هر نگاه عاشق‌تر می‌شود. بعد چشم‌های دخترخاله کنگش را می‌کشد. نقاش می‌شود. هزار تصویر به هزار رنگ از آن چشم‌ها می‌کشد. آبی، قهوه‌ای، مشکی، سبز...

یاد نرگس دیوانه‌اش می‌کند. تنش می‌لرزد و قلبش با ضربان تند می‌تپد. دلش هوای دیدنش را می‌کند. تابلوهای روی دیوار را می‌نگرد. چشم‌های دختر را می‌بیند، به اشک نشسته و سرخ. فکر می‌کند دوباره بی‌دلیل از پدرش کتک خورده. زیر لب می‌غرد:

– مردک لعنتی، حقشو کف دستش می‌ذارم. همیشه نرگسو می‌زد. لعنت به...

دردش که فراموشش شده بود باز به سراغش می‌آید و حرفی که با خود دارد، ناتمام می‌ماند. دلش می‌خواهد خلاص شود از درد کشیدن و از کابوس‌هایش. دست در جیبش می‌کند. انگشتش به چاقوی ضامن‌دارش می‌خورد که همیشه همراهش است. حتی در خواب. به نظرش می‌رسد که می‌تواند فکرش را عملی کند، فکری که قبلاً هم به ذهنش رسیده بود. اما برای لحظاتی می‌ترسد. دستش را پس می‌کشد. یاد احمدعلی، برادر جوانمرگش می‌افتد، که می‌گفت:

– «تو باید نقاش بشی. یه نقاش بزرگ. نکنه یکی مثل من از آب دربیای؟ فقط حواست به نقاشیت باشه. خودم خرجت‌رو می‌دم. چیزی کم و کسر داشتی بهم بگو. تا هر وقت که زنده باشم کمکت می‌کنم. قول می‌دم...»

اما احمدعلی همان وقت که با موتور رفت دنبال کار، دیگر برنگشت. با کامیون تصادف کرده بود. مغزش پاشیده بود روی آسفالت و پدر خیلی آسان رضایت داده بود:

– «پسرم تو کار خلاف بود. هرچی بهش می‌گفتم نکن گوش نمی‌کرد. تقصیر خودش بود.»

و بعد از برادر، او خودش باید خرج خودش را درمی‌آورد. ولی هرجا می‌رفت، می‌گفتند:

دراز کرد. در این هنگام، به ماشینی که از دور دست به طرف آنها می‌آمد، خیره شد و در حالی که یکباره انگار جانی تازه گرفته بود، داد زد: «کمک...!» جوان، به ماشین که هر لحظه به آنها نزدیکتر می‌شد، خیره شد و بعد تیغۀ چاقو را زیر گلوی پیرمرد کشاند و خودش نیز روی موزائیک فرش کثیف پیاده‌رو دراز کشید. پیرمرد گلوی خونینش را چنگ زد و آرام روی زمین دراز کشید. ماشین، سروصداکنان از نزدیکی آنها گذشت و دور شد. لبخندی کمرنگ بر لبان جوان نقش بست و به پیرمرد که خون از گلویش بیرون می‌زد، خیره شد. شتاب‌زده کیف را از دستان نیمه جان پیرمرد بیرون کشید. چاقوی خونین را به گوشه‌ای پرتاب کرد و خمیده بر خود و در حالی که هر چند قدم یکبار به دیوار مغازه‌ها و یا درختان می‌خورد، از آنجا دور شد. با زانوانی که انگار با هر قدم ضربه‌ای نامریی به پشت آنها می‌خورد، طول خیابان را طی کرد و تلوتلو خوران از چند کوچه گذشت و کنار خانه‌ای با روکار سنگ سیاه خاکستری، ایستاد و نوک سبابۀ چرک و خون‌آلودش را روی زنگ فشرد. به اتاق‌های تاریک ساختمان که لامپهایش روشن شدند، خیره شد.

کمی بعد مردی چاق که به نظر می‌رسید پاهای لاغرش با برآمدگی شکم و چاقی بالاتنه‌اش تناسبی ندارد، از ساختمان خارج شد و چشمان درشت و خواب‌آلودش را به اطراف چرخاند. با دیدن جوان که چند قدم از در خانه فاصله گرفته بود، سلانه سلانه به سمت او رفت و غرولند کرد: «تن لش، توی این نصفه شبی مگر سرآوردی!؟» جوان با صدای لرزان نجوا کرد: سهراب‌خان، بدنم خیلی احتیاج داره، چند روزه که تزریق نکرده‌ام.» سهراب، دستی به چانه و غبغب گوشتالودش کشید و چشمان درشتش را به بدن لرزان او دوخت و به خانه برگشت وقتی باز آمد، بسته‌ای را به طرف او دراز کرد.

جوان، دست لاغر و لرزانش را به طرف بسته برد. سهراب، بسته را توی دستانش جابه‌جا کرد گفت: «اول، پول را رد کن بیاد.» جوان، کیف خون‌آلود را به سهراب داد و بسته را قاپید. روی پاهای لرزانش از آنجا دور شد. سهراب، اسکناسها را از توی کیف درآورد و کیف را به گوشه‌ای پرتاب کرد. لبخند شریرانه‌ای زد و وارد خانه‌اش شد.

جوان کم‌کم از حاشیۀ خیابان‌های پایین شهر گذشت و وارد ساختمان مخروبه‌ای شد و کورمال از چند پلۀ آجری پایین رفت تا به زیر زمینی تاریک رسید. نصفه شمعی از جیب بیرون آورد و روشن کرد. گوشه‌ای چمباته زد. جیب‌هایش را وارسی کرد و نالید: «سر... نگ!» با دستان لرزانش لابه‌لای سنگها و خاکها را جستجو کرد و سرنگی کهنه از کنار سنگی برداشت... وقتی تزریق کرد، سرنگ را به گوشه‌ای انداخت و از حفرۀ بالای زیرزمین به آسمان که در حال روشن شدن بود، نگاه کرد. با تقلا از زیرزمین بیرون زد و وارد حیاط شد و به دهنۀ بی‌حفاظ چاهی که کنده شده بود خیره شد و در حالی که به سختی نفس می‌کشید به حرکت درآمد. ناگهان در این هنگام پایش به سنگی بزرگ خورد و تعادلش را از دست داد و به طرف چاه پرتاب شد. حالا، بدنش درچاه آویزان بود و با دستانی لرزان سنگها و خاکهای کناره چاه را چنگ می‌زد، تا در چاه سقوط نکند، اما دیوارۀ چاه سست بود و روی خط ریزش، پیکر او را پایین می‌کشید...

■

–«چی؟ دنبال کار می گردی؟ بنده خدا من خودمم اینجا اضافی‌ام!»

– «کار؟ کار کجا بود؟»

– «نه... نه... نه...»

درد امانش را می‌برد. اشکش جاری می‌شود. دندان‌هایش را روی هم می‌فشارد. چاقو را لمس می‌کند. احساس می‌کند سرنگ به دست گرفته. اتاق ناگاه یکپارچه خاکستری می‌شود. پدرش پشت در داد می‌کشد. از ترسش سرنگ را می‌اندازد بیرون:

– «بیا این سرنگو بگیر. یه بار امتحان کنی کافیه. می‌ری توی یه دنیای دیگه؛ به کل همه چیزو فراموش می‌کنی!»

می‌تواند بگوید نه، اما نمی‌گوید. فراموشی به سراغش می‌آید و در آسمان نداشته‌ی رویاهای دورش پرواز می‌کند و ناگاه سقوط می‌کند از آسمان به زمین. فریاد می‌زند: «نه! نه!»

چشم باز می‌کند. دیوار را مقابلش می‌بیند. با نقاشی‌های عجیبش: چشم‌های نرگس، صورتک‌هایی با لبخند، با دهان‌های باز، همراه دندان‌های نیش بلند. خودش را به دیوار می‌چسباند. می‌ترسد به او حمله کنند. نعره می‌زند. چاقو را بیرون می‌آورد. دیوانه‌وار روی پوست دستش می‌کشد. خون قرمز آتشین فواره می‌زند. می‌پاشد به دیوارها و زمین. چاقوی خونی از دستش می‌افتد. همه جا را سرخ و سیاه می‌بیند. سرش گیج می‌رود. نرگس را می‌بیند که دور می‌شود، دور و دورتر... احساس می‌کند که کسی دستش‌رو گرفته و می‌برد. می‌خواهد صدایش کند. نمی‌تواند. یکباره می‌بیند که نرگس می‌ایستد و سر برمی‌گرداند. جای پنج انگشت پدرش به کبودی روی صورت او مانده است... مچ دستش می‌سوزد؛ می‌سوزد و زق زق می‌کند. حس می‌کند که نرگس هم می‌سوزد. جلوی خانه پدرش می‌ایستد. با صورت خون‌آلود و چشم کبود. دختر وسط کوچه کبریت می‌کشد و لباس‌هایش آتش می‌گیرد. مرد داد می‌زند و می‌گرید... کابوس رنگ می‌بازد:

– متاسفانه جواب آزمایش شما مثبته. شما مبتلا به ایدز هستین.

چشمانش سیاهی می‌رود. کسی به در لگد می‌زند. در به شدت باز می‌شود. مرد جوان هیکل پدر را تار و تاریک شده، می‌بیند. فکر می‌کند که دیگر کابوس‌هایش تمام شده... می‌خواهد نفس راحتی بکشد... می‌کشد... نفس بلندی می‌کشد و چشمانش چند لحظه به چشم‌های اشک‌آلود و به خون نشسته نرگس خیره می‌ماند. نفسش پس می‌رود و چشمهایش، مثل چشم شیشه‌ای، سرد و ثابت به جایی مبهم برای ابد دوخته می‌شود.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

O خانم ماندانا کرد – ساری

«باورپذیری» شاید اساسی‌ترین و مهمترین نکته‌ای باشد که هر داستان‌نویس هوشمند در نوشتن «داستان» به آن توجه می‌کند. به عبارتی دیگر هر «اتفاق» داستانی – چه عادی و متعارف و تکراری، چه خارق‌العاده و نامتعارف و شگفت‌انگیز – باید به‌گونه‌ای طرح‌ریزی و نوشته شود که خواننده و مخاطب وقوع آن را محتمل برآورد کند. شما حتماً تا به حال داستان‌ها و رمان‌هایی را خوانده‌اید که در آنها «اتفاق»‌های به اصطلاح عجیب می‌افتد، یا دارای شخصیت‌ها، مکان‌ها و موقعیت‌هایی کاملاً غریب و به ظاهر یکسره نامتعارف و دور از ذهن و خاطره و حتی کابوس و رویاهای بشری. اما باید از خود بپرسیم که چرا وقوع اتفاق‌های شگفت‌انگیز و وجود شخصیت‌ها و مکان‌ها و موقعیت‌های عجیب و غریب را در آن داستان‌ها و رمان‌ها»باور» می‌کنیم؟ به عنوان مثال پرواز کردن و به هوا رفتن «رمدیوس» را که در صحنه‌ای از رمان «صد سال تنهایی» گابریل گارسیا مارکز، با چنگ انداختن به چند ملافه سفید به پرواز درمی‌آید، به مثابه یک واقعیت ملموس و عادی باور می‌کنیم و می‌پذیریم.

در مبحث «باورپذیری» داستان، بیش و پیش از هر چیز به شناخت، توانمندی و ظرفیت‌های ذهنی و تخیل داستان‌نویس تکیه و تاکید می‌شود. درک عمیق پیچیدگی‌های ذهن و هستی بشری، همراه با تسلط در به‌کار بستن عنصرهای داستانی، در این عرصه حرف اول و آخر را می‌زند. اساساً ساده‌انگاری و تمایل به فرو کاستن امور و موضوع‌های دشوار به سطح سادگی‌های عوامانه، در زندگی و ذهن و کارگاه داستان‌نویس حقیقی هیچ جایی ندارد.

نوشته‌ای که با عنوان «مردی که پدر نام دارد» فرستاده‌اید، نشان و نشانه‌هایی از ذوق و شوق نویسندگی در شما دارد؛ اما با اندکی تامل –اگر فرصت بازخواندن آن را پیدا کنید! –درخواهید یافت که به لحاظ کل و ساخت و پرداخت، با آنچه در مفهوم عام و کلی «داستان» نامیده می‌شود، فاصله‌ها دارد. موضوع و مضمون آن نیز سست و تکراری است. و اما، ایراد بزرگ‌تری که بر حاصل کارتان وارد است «غیرقابل باور» از آب درآمدن «اتفاق»ی است که در آن روی می‌دهد. تک بعدی نگریستن به زندگی و انسان، و همه رنگ‌ها را به تنها دو رنگ سیاه و سفید محدود کردن، باعث می‌شود که در تمایل به بیش از حد ساده کردن امور پیچیده، تعادل از دست برود و موجودات بشری، در نوعی طبقه‌بندی آسان و برگشت‌ناپذیر، فقط به دو دسته تقسیم شوند: «دیو» و «فرشته»! **موفق باشید.**

هر کس به دنبال وام رود بدنبال افسوس می رود

از: محمد طاهری

مرگ بر قاچاقچی!

آنطور که قرائن و شواهد نشان می‌دهد، هنوز که هنوز است قاچاقچیان غیرمحترم! هنوز از نفس نیفتاده و قصد دارند تا جان در بدن دارند، صنعت کشور را با آوردن آت و آشغال‌های چینی و تایلندی و تایوانی به کشور، جان به‌لب کنند و ضمن لذت بردن از طعم شیرین دلار بر قطر شکم‌های تخته زده خویش بیفزایند!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، گرچه مشتی از خروار کشفیات قاچاق است، اما نشان می‌دهد که این بار نوک مگسک تفنگ قاچاقچیان، پیشانی تولیدکنندگان کفش‌های داخلی را نشانه رفته و با وارد کردن چکمه‌های زنانه ظاهراً زیبا و کتانی‌های تو دل برو، اما بی‌کیفیت و درپیت خارجی قصد دارند تا تولیدکنندگان داخلی را تا آستانه سکته مغزی و قلبی پیش ببرند!

اما بر خانم‌ها و جوانانی که پول در جیب پشت ویترین‌های پرزرق و برق مغازه‌ها ایستاده‌اند، واجب است که ضمن خرید جنس داخلی و بی‌اعتنایی به اجناس بزک کرده و ارزان قیمت چینی و تایلندی، قاچاقچیان زحمتکش!! را آرزو به دل گذاشته و موجبات از رو رفتن آنها را فراهم کنند. باشد تا به جای تولیدکنندگان داخلی، قاچاقچی‌ها به خاک مذلت بیفتند!

استعدادیابی به کمک توفان!

هر کس این عکس را ببیند، خوف برش می‌دارد که نکند این جوان بلوچ بنده خدا از جانش سیر شده و دارد روی صخره‌ها شیرجه می‌زند!!

دوست عزیز، آقای سوالی بزرار از شهرستان نیکشهر، واقع در سیستان و بلوچستان که گویا خودشان در متن توفان گونو قرار داشته و یک دست و پنجه حسابی با باد نرم کرده‌اند، تصویر فوق را برایمان ارسال کرده‌اند.

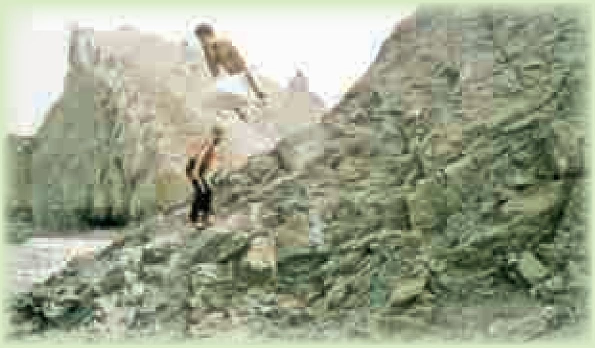

نگارنده برای راحتی خیال خوانندگان عزیز، این نکته را افشا می‌کند که گرچه توفان معروف گونو در نوار ساحلی خلیج فارس، غلغله‌ای به‌پا کرد و کاسه و کوزه مردم را به هم ریخت، ولی با این وجود باعث ایجاد دریاچه‌های ولو موقتی گردید که این‌چنین جوانان بلوچ، اوقات فراغتشان را با شیرجه رفتن در آب آن سپری می‌کنند! گرچه دستپاچه بودن عکاس این صحنه، موجب شده مکان فرود شیرجه‌رو معلوم نشود، ولی این موضوع در اصل قضیه فرقی نمی‌کند و مشخص می‌شود که توفان گونو هر ویرانی که به‌پا کرد، باعث تربیت نسل جدیدی از ورزشکاران شیرجه‌رو شد و این نوید را به مسوولان ورزش کشور داد که برای المپیک ۲۰۰۸ پکن که نه، ولی برای المپیک ۲۰۱۲ لندن روی چنین استعدادهایی سرمایه‌گذاری بکنند!

وای به روزی که بگندد نمک!

در زمان کودکی، یکبار که هنوز گریه‌ام که ناشی از آمپول زدن بود، تمام نشده بود، با همان چشمان اشکبار از مادرم پرسیدم: مامان! دکترها که اینهمه به ما آمپول می‌زنند، وقتی خودشان مریض بشوند، چه کسی به آنها آمپول می‌زند، خودشان؟ مادرم که از حرف من خنده‌اش گرفته بود، هیچی نگفت. حالا بعد از گذشت این همه سال و بعد از دیدن این تصویر ماشین آتش‌نشانی که قرار است امدادرسان باشد با درخت تصادف کرده است، این سوال پیش می‌آید که اولاً اگر ماشین آتش‌نشانی تصادف کرد باید به کجا زنگ زد؟ ثانیاً تکلیف آن بنده خدایی که خانه و زندگی‌اش دارد جزغاله می‌شود، چه می‌شود؟ و البته اگر بخواهیم همین‌طوری به سوال کردن ادامه بدهیم ممکن است دچار گرفتگی عضلات فک و صورت! بشویم، ولی برای آنکه آرزو به دل از دنیا نرویم، سوال آخر را هم می‌پرسیم که اگر خدای نکرده خودروهایی که قرار است کمک‌رسان ماشین آتش‌نشانی تصادف کرده باشند، خودشان هم وسط راه تصادف کنند، تکلیف چه خواهد شد؟

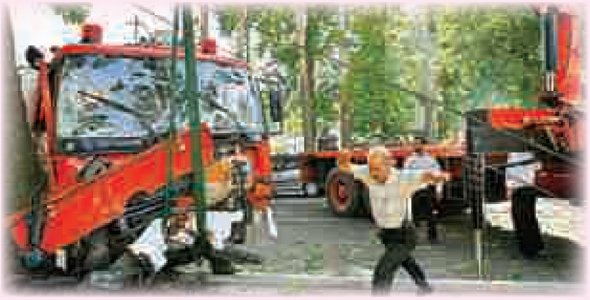

بترکه چشم حسود!

البته نگارنده چشمش شور نیست و از آنهایی نیست که اگر به اقیانوس اطلس نگاه کنند، کل اقیانوس در سه سوت از کویر لوت هم خشک‌تر بشود! ولی به هر صورت، نگارنده پیروزی‌های متوالی سرخپوشان پایتخت را تبریک گفته و از آنجایی که پارسال از راه‌آهن و ابومسلم گرفته تا سپاهان و پیکان سه تا سه تا و چهار تا چهار تا به پرسپولیس گل زدند، نگارنده به شدت امیدوار است که امسال جام قهرمانی به سرخپوشان برسد تا بعد از هفت، هشت سال بتوانند اسم قهرمان را بر خود بگذارند و چند تا عکس یادگاری با جام قهرمانی لیگ برتر بگیرند. هر چند که این آرزو از طرف یک استقلالی برای پرسپولیسی‌ها، اگر حمل بر خیانت به استقلال محسوب نشود (که می‌شود!) مسلماً مستوجب عقوبت عظیم و شدیدی از طرف استقلالی‌های مقیم تهران و حومه خواهد بود!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

عدم توسعه غذایی در رمضان

ماه مبارک رمضان را برکات و ثمرات معنوی و بهداشتی بسیاری است. منتهی هر کس به فراخور افق فکری و ظرف وجودی اش از آن برداشت می کند. مثلاً یک کسی مثل ناصرالدین شاه قاجار همیشه به اطرافیانش می گفته که کی باشد این ماه رمضان بیاید تا ما یک شکم سیر زولبیا و بامیه میل بفرماییم!(العهده علی الروای)

از طرف دیگر ممکن است یک کسی هم پیدا شود که باز بیش از حد لازم قید خورد و خوراک را بزند که نباید بزند. بالاخره یک مکلفی باید وجود داشته باشد تا تکلیفی متوجه او باشد یا خیر؟....مکلفی که هیچ قوت و غذایی نخورد که بعید است وجود داشته باشد. ظرف چند روز جسماً از حیظ انتفاع ساقط می شود. ملاحظه بفرمایید یکی از این هیچ چیز نخوران در باب حیف و میل کردن غذای کله پاچه مغذی چی چی گفته است.

دعوت به نخوردن:

من سر نخورم که سرگران است
پاچه نخورم که استخوان است
بریان نخورم که هم زیان است
من نور خورم که قوت جان است

در حالی که قدیمی ها بعضاً حتی در وقت سحر هم کله پاچه می خوردند. آنچه که در این ماه بدان سفارش شده، رعایت اعتدال است. کم خوردن و نه اصلاً نخوردن. یکی از دوستان طنزپرداز ما که در توفیق و گل آقا هم حضور داشت، از قضا متخصص تغذیه هم هست. توصیه های غذایی دکتر مسعود کیمیاگر در صدا و سیما و جراید معروف است. اگر برای حرفهای ما تره ای خرد نمی کنید؛ ببینید ایشان چه می گویند.

نظر یک متخصص: در ماه مبارک رمضان، ۳۰ درصد کمتر بخورید. کاری شدید، با من!

کمتر خوردن در این ماه به خاطر بهره بردن بیشتر از فواید و عواید بهداشتی و همدردی با گرسنگان و نادارا ن است. این است که توصیه شده است در افطار فقط با یک خرما و چای شیرین و پنیر و سبزی به همراه یک سوپ، روزه خود را باز کنید. حتی شاطر عباس صبوحی هم به خوردن خرما در افطار اشاره کرده است. اگرچه ایشان منظور و مراد عرفانی هم دارد؛ اما به هر حال، خرمای تازه خوردن دارد.

در تبلیغ خرما:

روزه من دارم و افطارم از آن لعل لب است
آری افطار رطب در رمضان مستحب است

حالا به راستی خیلی از ما ها این جوری روزه باز می کنیم؟.....خوراکی هایی که از آنها نام برده شد، فقط پیش غذا (یا اصطلاحاً دسر) ما را تشکیل نمی دهند؟..... بعضی از ما، دم افطار آنچنان می خوریم که باید بیایند زیر بغلمان را بگیرند از سر سفره بکشند کنار؟....آقای قرائتی می گفت که افطار برای بعضی ها حکم تیر را دارد. تا می خورند، می افتند. دراز به دراز!

این کم خوردن و دعوت به عدم توسعه غذایی در ماه رمضان، باید از در کمال اختیار و انتخاب سر آگاهی صورت بگیرد؛ نه آنکه طرف فقط به خاطر آن که چیزی ندارد بخورد، روزه بگیرد.

روزه غلط:

ما کز پی سد جوع هرگز
در خانهٔ خود غذا نداریم
بگذار که روزه ای بگیریم
منت به سر خدا گذاریم!

استغفرالله اش را ما می گوییم و امیدواریم که خود شاعر هم گفته باشد. منت به سر خدا گذاشتن، دور از شرط ادب و عبودیت است. خدا را به روزه ما هیچ نیازی نیست. ماییم که به روزه سخت محتاجیم. باز خدا پدر این شاعر قبلی را بیامرزد. شاعر بعدی که از فرط گرسنگی، روز روشن روزه را تهدید هم کرده. ملاحظه بفرمایید.

کمال روزه خوری:

در خانهٔ ما زخوردنی چیزی نیست
ای روزه برو، ورنه تو را خواهم خورد!

اینها همه به زبان طنز گفته شده، اما در عین حال روش روزه داری درست را هم گوشزد می کند. و گاهی چه زبانی بهتر و ملایم تر برای امر به معروف؟.....امیدواریم همه ما از برکات این ماه، کمال استفاده را ببریم و بعد از خوردن سحری (نه در حد .....حتی تنفجروا!) نگیریم تا لنگ ظهر بخوابیم که مثلاً خواب روزه دار هم عبادت است. نه پدر جان!....منظور این عبارت زیبای دینی، این جور خواب هایی نیست که سحر را به افطار وصل کند.

قدر این ماه پر رحمت و برکت را بدانیم و چنان نشود که به غفلت بگذرانیمش و زمانی به خود بیاییم که باید برویم پشت بام برای رویت کردن ماه شوال که ببینیم کی در می آید. در این حالت، وصف الحال ما می شود مصداق همان حرف طنزآمیزی که شاعر مقیم میخانه عشق و عرفان گفت.

اقامت بی فایده:

قرب یک ماه به میخانه اقامت کردم
اتفاقاً رمضان بود و ندانستم من!

کنسرت و لب خوانی

لب خوانی در خیلی جاها ممکن است خوب باشد، اما در کنسرت باعث ایجاد سر و صدا می شود. مثل این است که شما برای یک مجلس مهم سخنران بیاورید و سخنران بیاید لب خوانی کند. یا مثلا عاقد خبر کنید که یک زوج دم بخت را بگیرید به سلامتی عقد شان کنید؛ آن وقت عاقد محترم بیاید به طریق لب خوانی، شرایط ضمن عقد را به طرفین تفهیم کند.

یک محضردار دست به عقد: محض اطلاع عرض شود که این نوع عقد شدیداً باطل و مخل نکاح می باشد.

لب خوانی در جایی خوب است که مثلا طرف به شما بگوید «ف» و شما به کمک علم لب خوانی تا «فرحزاد» بروید. یا که یک خوانندهٔ محترمی در یک جایی حالش خیلی یاری نمی کند به صورت پخش زنده بخواند یا که حنجره اش نقص فنی دارد و نمی تواند اوج بگیرد؛ در آن وضعیت بالاجبار لب خوانی می کند. یعنی صداش از سی دی اش در می آید نه از خودش. خودش فقط با زحمت و تحمل فشار و مشقات زیاد لب می زند.

نتیجه فلسفی: لب خوانی یک عمل آوازی اجباری است و نه افتخاری. اصلاً هم افتخاری ندارد.

اخیراً در خبرها آمده بود که یک خواننده عزیز سنتی خوان، در یک اقدام غیر سنتی مدرن در رشت، ضمن آواز خوانی، اقدام به لب خوانی هم کرده است که نگرفته است و با اعتراض حاضران در سالن مواجه شده است. ایشان هم با اینکه شب دوم کنسرت باقی مانده بوده و ۶ هزار نفر از مردم هم بلیت ۸ هزار تومانی تهیه کرده بودند، بلافاصله کل استان گیلان را به سمت تهران ترک می کند که سابقاً به این عمل، اصطلاحاً «جیم فنگ» هم گفته می شد.

شرح منظوم واقعه:

بهر اجرای زنده در کنسرت
رفت خواننده ای به شهر رشت
تا بخواند هزار و یک تصنیف
با صدایی قشنگ و خوب و مشت
ضمن اجرای یک هفشده کار
او به لب خوانیات(!) مایل گشت
ناگهان اعتراض چون کردند
وی سریعاً به شهر خود برگشت!

آن روی سکه: از آنجا هیچکس حق ندارد هیچکس دیگر را سکه یک پول کند؛ فلذا در این ماجرا هم اگر تعریف از خود نباشد اخلاق با حال و همه جانبه نگر انما حکم می کند که پای صحبت های خوانندهٔ مزبور نیز بنشینیم. پس در حد مجال می نشینیم.

توضیحات خواننده فراریمن برای برپایی: من برای برپایی کنسرت به رشت رفته بودم و نه لب خوانی. اما به جای سالن ورزشی، سالن یک کارخانه را در اختیارم گذاشتند [و لابد کارخانه تولید انبوه هم بوده است!]. من سه ساعت و ۱۵ دقیقه خواندم و لب خوانی نکردم چون من یک خواننده ام [نه مثلاً یک در و پنجره ساز ناآشنا با ساز!]. منتهی قبل از ورود مردم به داخل سالن، قطعات من پخش می شد؛ و از آنجایی که سالن اجرا نامناسب بود و مردم نیز از لحظهٔ اول خواستار اجرای تصنیف «صیاد» بودند ما نیز به صرف اینکه صدادهی سالن را امتحان کنیم، تنها همین یک قطعه را پخش کردیم و من آن را لب خوانی کردم.

استنتاج عمیق فلسفی: در هنگام اجرای هرگونه کنسرتی (اعم از پاپ یا سنتی یا غیره) از تست کردن صدادهی سالن محل اجرا به شیوه لب خوانی به شدت اجتناب نمایید. مستدعی است که جهت تست کیفیت صدای سالن، کما فی السابق از همان شیوهٔ «الو...الو....یک دو سه.....آزمایش می شود، استفاده کنید.» به خصوص در موسیقی سنتی که ذاتاً هم کما فی السابق می باشد. در غیر این صورت، شما می روید صدای سالن را امتحان کنید، صدای مردم سالن، شما را امتحان می کند.

طنز بر عکس

«از میان مجموعه های تلویزیونی ماه رمضان امسال، مجموعه های اغماء و میوه ممنوعه با استقبال بیشتری از سوی بینندگان مواجه شده اند.»
ـ جراید

باور کنید خود من هم از وقتی میوه ممنوعه را دیدم، دچار حالت اغماء شدم!

هر سکوتی که خالی از اندیشه بود، خطاست
● حضرت محمد(ص)

پایانی بر یکی از بزرگترین‌ها

در تصویر، خواننده مشهور ایتالیایی اپرا «لوچانو پاواروتی» را مشاهده می‌کنید که اخیراً جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و با رفتن او، یکی از بزرگترین نسل‌های خوانندگان «تنور» (گونه‌ای از صدای مردانه در اپرا) نیز به کار خود پایان داد. نسلی که به همراه خورخه کاررا و پلاسیدو دومینگو که هر دو را در تصویر بالایی در کنار پاواروتی مشاهده می‌کنید، در دهه هفتاد، هشتاد و نود میلادی، یکی از برجسته‌ترین دوران موسیقی کلاسیک در بخش اپرا را به وجود آورده بودند. در میان همه اینها پاواروتی دارای شخصیت منحصر به فردی بود، چرا که او خود از خانواده‌ای فقیر و از محله‌ای فقیرنشین برخاسته بود و همین امر باعث شد تا در طول زندگی، علی‌رغم کسب مال و ثروت، هیچگاه اصل و نسب خود را فراموش نکند. او همواره به محله خود و سایر محله‌های فقیر ایتالیا و اروپا سر می‌زد و کمک‌های شایان توجهی به مردم فقیر می‌کرد.

از دیگر خصوصیات او که باز هم وی را به توده مردم ایتالیا نزدیکتر می‌کرد، علاقه وافرش به ورزش فوتبال بود. او خود چند بار در مصاحبه‌هایش گفته بود که اگر به موسیقی کلاسیک روی نمی‌آورد، قطعاً یک فوتبالیست می‌شد.

پاواروتی اهل مذهب و دعا و نیایش به درگاه خداوند هم بود و برخی از بهترین آثار او، آثار مذهبی است که در قالب ترانه‌های کلاسیک اجرا شده که مشهورترین آنها ترانه «آوه ماریا» یا «ای مریم مقدس» است. این اثر از بزرگترین آثار مذهبی در موسیقی کلاسیک محسوب می‌شود.

مرگ پاواروتی به‌واقع دنیای موسیقی کلاسیک را به خود آورد که تا چه اندازه، استعدادهای بزرگ، کمیاب شده و در حفظ آنها باید کوشش فراوانی صورت گیرد.

نقل مکان همه‌جانبه!

همه به خوبی از مشکلات و دردسرهای یک نقل مکان ساده آگاهی داریم، اما پس از آنکه حتی نقل مکان خانه‌های از پیش ساخته شده امکان‌پذیر شد و بسیاری چه در زمان خرید خانه و چه در زمان انتقال، خانه‌های خود را حرکت دادند، اکنون همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، نوبت به نقل مکان یک دهکده یا شهر کوچک رسیده است.

جریان این است که در غرب کانادا، به دلیل پیشروی آب در خشکی، نیمی از یک دهکده به نام نورتون به زیر آب رفت و پس از آن، شهرداری با تلاشی همه‌جانبه منطقه‌ای مناسب را در فاصله ۳۲۰ کیلومتری خریداری کرد و در یک اقدام عجیب و بی‌سابقه طی یک هفته، تمام دهکده شامل ساختمانها و خانه‌های کوچک و بزرگ به منطقه جدید نقل مکان داده شد. پس از این انتقال، مردم شهر در یک راءی‌گیری به اتفاق آراء، نام دهکده را از نورتون به نورتون ۲ تغییر دادند. پس از انجام این عمل، بسیاری در آمریکا، کانادا و جزایر بریتانیا که خانه‌های چوبی در آنها همچنان رواج دارد، معتقدند که چنین نقل مکانهایی بیشتر و بیشتر در دستور کار قرار خواهد گرفت. بویژه با افزایش مشکلات جوی و محیط زیستی، اینگونه نقل مکانها، تنها راه منطقی است که در آن ساکنان دچار ضرر و زیان‌های عمده نمی‌شوند.

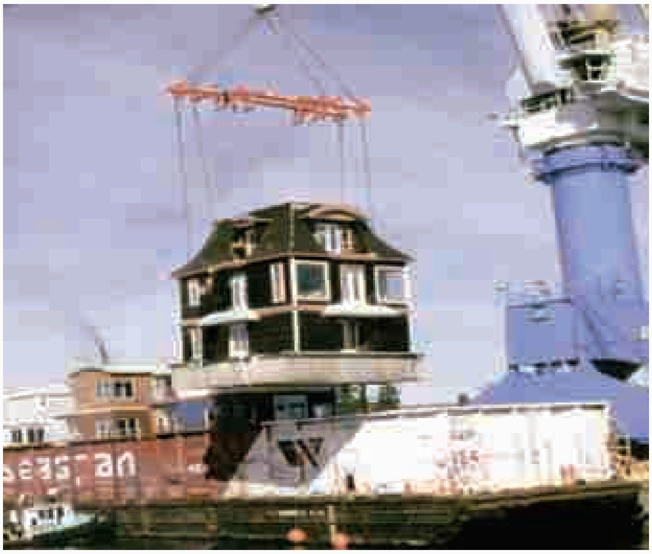

زیبایی و قدرت در اتومبیل

تمام بدنه اتومبیلی که در تصویر مشاهده می‌کنید و آخرین ساخته کمپانی کانادایی «لوکاس پلتور» است، از فیبر کربن ساخته شده است که علاوه بر استحکام، به عنوان محافظ محیط زیست هم شناخته می‌شود.

این اتومبیل که آن را با نام مستعار «بمب کُبک» هم می‌شناسند، دارای موتوری قدرتمند و هشت سیلندری است که سیلندرهایش به شکل V بسته شده‌اند. این موتور دارای ظرفیت خارق‌العاده‌ای به میزان ۸/۲لیتر است که حتی در میان اتومبیل‌های هشت سیلندر نیز کمتر یافت می‌شود.

اتومبیل مذکور اگرچه به صورت چهار نفره ساخته شده، اما صندلی پشتی در آن، بزرگی و راحتی لازم را ندارد و تنها به عنوان فرمالیته این صندلی اجباری در آن قرار داده شده است. قدرت موتور به‌گونه‌ای است که این اتومبیل در مدت پنج ثانیه می‌تواند سرعت خود را از صفر به یکصد کیلومتر در ساعت برساند. این اتومبیل یک کاربراتور اضافی هم دارد. وقتی سرعت اتومبیل از یکصد و هشتاد کیلومتر در ساعت می‌گذرد، کاربراتور دوم به کار می‌افتد و سرعت آن تا سیصد کیلومتر در ساعت قابل افزایش است. اتاق و شاسی در لوکاس به گونه‌ای ساخته شده که با ایجاد خلاء در جلو و انداختن باد در پشت اتومبیل، سرعت اضافی برای آن به دست می‌آید و نیازی به مصرف سوخت اضافی نیست.

البته سوخت این اتومبیل هم به صورت هایبرید و دوگانه است که برای صد کیلومتر به یازده لیتر گاز به انضمام الکتریسیته که توسط باتری خورشیدی تامین می‌شود، نیاز پیدا می‌کند.

البته لوکاس با همه خصوصیاتی که گفته شد، چندان ارزان هم به دست نمی‌آید و **۳۱۴ هزار دلار** کانادایی که نزدیک به **سیصد هزار دلار** آمریکایی می‌شود، هزینه تهیه آن است که از اواخر سال ۲۰۰۸ به بازار عرضه خواهد شد.

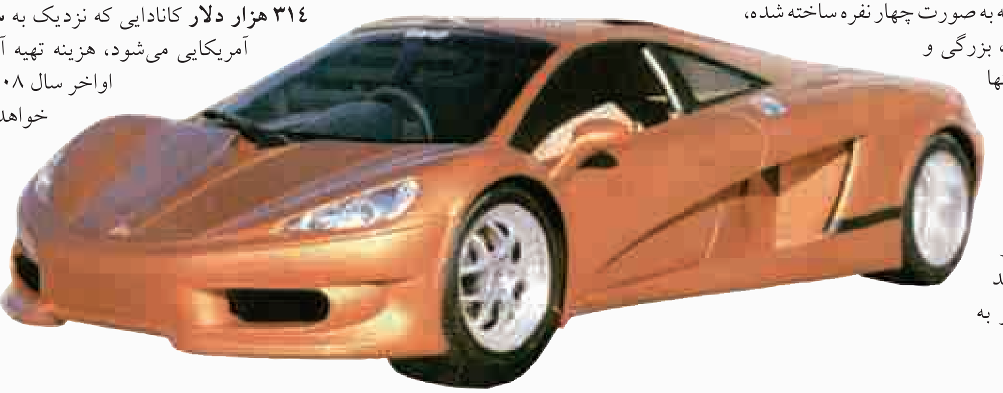

ماجراهای زیر یخ

قبلاً در همین صفحات از سفر شگفت انگیز تازه‌ترین یخ‌شکنی که در عرصه علم و تکنولوژی به آب انداخته شده، خبر دادیم، اما گزارش‌های تازه از این سفر که همچنان ادامه دارد، حاکی از کشف پدیده‌هایی در زیر و روی یخ‌های قطبی است که تاکنون چشم هیچ انسانی با آن آشنا نشده است.

همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، این کوه یخی زیبا در زیر نور ماه، زیباتر از همیشه نمایان شده است. ضمن آنکه یک زیردریایی دو نفره هم از همین یخ‌شکن جدا شده و تا عمق هزار و پانصد متری در آبهای قطبی در زیر قطورترین یخ در کره زمین که به اندازه یک قاره است و قطب شمال نام دارد، پیش رفته است.

زیست‌شناسانی که در این سفر، زیردریایی مذکور را همراهی کرده‌اند، موفق به کشف حداقل ششصد گونه جانوری و گیاهی در زیر دریا شده‌اند که یکی از همین کشف‌ها را در تصویر در شکل و شمایل یک ماهی رنگارنگ و اعجاب‌انگیز مشاهده می کنید. ورود یخ‌شکن و سرنشینان آن به قطب شمال، حتی کنجکاوی میزبانان آنها یعنی اسکیموها را هم جلب کرده و آنها پذیرایی جانانه‌ای از میهمانان غریبه به عمل آوردند. حتی گونه یخ‌ها هم برای پژوهشگران در داخل یخ‌شکن اعجاب‌آور بوده است. آنها با مطالعه یخ‌ها، از کاربرد آنها در صنعت، دکور و تکنولوژی خبر داده‌اند، اما خبر خوش اینکه، سفر پژوهش و کشف برای یکسال دیگر برنامه‌ریزی شده و موفقیت آن تاکنون، برنامه‌ریزان را در اتحادیه اروپا بر آن داشت تا با تمدید آن برای یکسال دیگر، آن سوی کره زمین یعنی قطب جنوب را هم مورد بررسی موشکافانه قرار دهند.

واکسن‌های تازه

دیرزمانی در مورد درمان بیماریهای مغزی مانند آلزایمر و یا پیش گیری آنها توسط واکسن، علم داروسازی با بدبینی کامل مواجه بود و تولید چنین واکسنی را امکان‌پذیر نمی دانست. اما اخیراً چند واکسن برای درمان آلزایمر مورد بررسی قرار گرفته و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، یکی از آنها پس از آزمایش موفقیت‌آمیز روی موش، بر روی انسان نیز از طریق چند داوطلب آزمایش شده و با ۶۰ درصد موفقیت، سر و صدای فراوانی در محافل دارویی و پزشکی ایجاد کرده است. واکسن آلزایمر درواقع برگرفته از شبه طاعون تضعیف شده در موش است که در ابتدا، دارای عارضه جانبی به صورت سردرد شدید بود، اما با قرار دادن نوعی مسکن در واکسن، این سردرد ناپدید شد.

تجربه مثبت درخصوص واکسن آلزایمر، پژوهشگران در علم داروسازی را به فکر مسیری تازه در تولید واکسن‌ها انداخته است. مسیری که اگر با موفقیت طی شود، بسیاری از ناهنجاریها و بیماریهای مرموز مغزی را که به‌واقع باعث دردسر نوع بشر شده، با درمان سریع و بدون عوارض جانبی مواجه خواهد کرد.

نخستین کاندو در دریا

وضعیت مسکن در دنیا به‌قدری بحرانی است که یکی از صاحبان سرمایه بر آن شد تا از خیر ساختن آپارتمان روی خشکی بگذرد و چند آپارتمان شیک به صورت متحرک برای استقرار در یک کشتی بزرگ طراحی کند.

در مجموع یکصد و ده آپارتمان و خانه در این کشتی ساخته شده که ساده‌ترین آن یک استودیوی ۳۱ متری به قیمت ۸۲۵ هزار دلار است. قیمت کاندوها که از ۷۵ تا یکصد متر مساحت دارند، از ۲/۸ میلیون دلار آغاز می‌شود. مسیر حرکت کشتی در تمام دریاهای آزاد است که هرازگاهی هم در یک بندر مهم جهان لنگر می‌اندازد. برای مثال این کشتی سال آینده در کشور چین توقف می کند تا ساکنان کاندوها بتوانند از المپیک سال ۲۰۰۸ دیدن کنند.

در داخل کشتی‌ها از همه‌گونه وسایل تفریحی و رفاهی استفاده شده تا ساکنان، زندگی شاد و مفرحی داشته باشند. از تسهیلات ورزشی مثل استخر و سونا و زمین تنیس و اسکواش و غیره گرفته تا سینما با آخرین فیلم‌های روز و رستورانهای درجه یک با انواع و اقسام خوراک برای هر نوع سلیقه.

نام کشتی کاندودار را «چهارفصل» گذاشته‌اند، چرا که در هر یک از چهار فصل، کشتی در یکی از قاره‌های جهان توقف می کند. بنابراین کشتی مذکور علاوه بر اقیانوس‌های آرام، اطلس و هند از دریاهایی چون مدیترانه، دریای سیاه و سرخ و خلیج فارس نیز دیدن می کند.

یکی از محبوب‌ترین نقاط، اقیانوس منجمد شمالی و قطب شمال است که دیدار از آنها برای ساکنان کاندوها بسیار ارزشمند است. البته به غیر از کاندوهای خریداری شده،

چند مکان محدود نیز به صورت شبانه اجاره داده می‌شود که اجاره آن از شبی هزار و سیصد دلار شروع می‌شود.

صاحبان کشتی با توجه به موفقیت پروژه در فکر راه‌اندازی یک مجتمع کاندوی متحرک دیگر افتاده‌اند که دارای دویست واحد خواهد بود و از سال ۲۰۱۰ رسماً نیز راه‌اندازی می‌شود.

> پول می‌تواند صدای هر کسی را که او را میل کند بشنود
> ● هیل

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

تاثیر غذاهای چرب بر ریزش مو: تحقیقات نشان می دهدمصرف غذاهای چرب ریزش مو را در مردان تسریع می کند به گفته متخصصان، وجود چربی زیاد در غذا با افزایش فعالیت برخی از غدد مو باعث افزایش سرعت ریزش مو می شود. در حالیکه اسیدهای چرب امگا ۳ و امگا ۶ که در روغن ماهی و تخمه آفتابگردان وجود دارد بر سلامت مو تأثیرگذار است. افزون بر این پژوهشگران بر این باورند عامل اصلی ریزش مو در زنان تغذیه نامناسب است که به علت رژیم سخت غذایی برای تناسب اندام استفاده می کنند.

خطر استفاده بیش از حد از کلسیم: میزان استفاده بیش از حد از کلسیم در رژیم غذایی افراد و افزایش خطر ابتلا به سرطان پروستات رابطه مستقیم وجود دارد.

پژوهشگران آمریکایی اخیرا دریافتند، مردانی که در رژیم غذایی روزانه خود بیش از دو هزار گرم کلسیم دریافت می کنند، بیش از دیگران در معرض ابتلا به سرطان پروستات هستند. پزشکان دریافتند کلسیم اضافی را بیشتر از راه مکمل های دارویی و شیمیایی دارای کلسیم دانستند و در عین حال از وجود این ماده در بسیاری از میوه ها و سبزی ها خبر دادند. محققان حتی به افرادی که از تورم مفاصل رنج می برند نیز توصیه کردند در استفاده از مکمل های کلسیم و یا دارای ویتامین D احتیاط کنند.

قهوه پارکینسون را دور می کند: کسانی که قهوه می نوشند کمتر از دیگران در معرض خطر ابتلا به بیماری پارکینسون قرار دارند.

یافته های جدید محققان نشان می دهد، کافئین موجود در قهوه مانع از ابتلا به پارکینسون می شود و همچنین تغییراتی در بین ژنها ایجاد می کند که به مرور خطر ابتلا به پارکینسون را کاهش می دهد. همچنین محققان می گویند، مصرف قهوه سبب تاثیر بر کافئین مغز می شود و افرادی را که به طور خانوادگی مستعد ابتلا به پارکینسون هستند تا حد زیادی از این خطر می رهاند.

تاثیر گریپ فروت بر لثه: محققان پی برده اند افرادی که بیماری های لثه دارند اگر به مدت دو هفته روزی دو عدد گریپ فروت مصرف کنند، خونریزی لثه آنان به حد قابل توجهی کاهش خواهد یافت.

با خنده لاغر شوید: خندیدن با هیجان، به مدت ۱۵ دقیقه باعث مصرف ۴۰ کالری در بدن می شود که اگر این امر هر روز انجام شود، یک فرد می تواند در طول یک سال ۲ کیلوگرم کاهش وزن داشته باشد.

صبحانه پرچرب باعث افزایش تنش عصبی می شود

تحقیقات علمی جدید نشان می دهند خوردن صبحانه پرچرب میزان عوارض ناشی از تنش عصبی را در بدن تشدید می کند.

پژوهشگران با بررسی بر روی ۲ گروه دریافتند عوارض قلبی و عروقی و همینطور افزایش فشار خون ناشی از تنش عصبی در افرادی که صبحانه پرچرب می خورند در مقایسه با دسته دوم که صبحانه کم چرب مصرف می کنند ۳۰ درصد افزایش می یابد. محققان می گویند خوردن صبحانه پرچرب میزان سرعت ضربان قلب و فشار خون را بالا می برد.

توصیه هایی برای سالم نگه داشتن پا

– پاها را به طور منظم مشاهده کنید و به تغییرات رنگ و ظاهر آن توجه داشته باشید.

–به بهداشت پاها توجه کافی داشته باشید و به ویژه فضای بین انگشتان پا را با دقت تمیز نگه دارید.

–از خشک شدن پوست پا جلوگیری کنید.

–از کفش هایی استفاده کنید که اندازه مناسب دارند .

–درد پاها را جدی بگیرید دردهای طولانی مدت ممکن است خطرناک باشند.

–در ورزش و فعالیت های بدنی که معمولاً برای کاهش وزن انجام می گیرد از کفش های ورزشی مناسب استفاده کنید.

–بهتر است از یک یا چند جفت کفش در روزهای هفته استفاده کنید چون عرق پا جذب کفش می شود و بهتر است به مدت یک روز از کفش دیگری استفاده کنید تا رطوبت کفش قبلی از بین برود.

–از راه رفتن با پای برهنه خودداری کنید تا آسیبی به پاهایتان نرسد.

–از تابش بیش از حد آفتاب بر پاهای خود جلوگیری کنید تا دچار آفتاب سوختگی و عوارض بعدی ناشی از آن نشود.

ضد اضطراب

مصرف کاهو عصبانیت و اضطراب را کاهش می دهد. کاهو به علت برخورداری از مواد معدنی همچون کلسیم، فسفر، سدیم، آهن، مس، ید و ویتامین های A، B و C موجب بهبود عملکرد دستگاه عصبی می شود.

کاهو خواب آور است و مصرف آن برای کسانی که از بی خوابی رنج می برند توصیه می شود.

کاهو به علت برخورداری از منگنز و روی برای جلوگیری از ریزش مو و سفیدی آن مفیداست.

چاق ها مراقب باشند

چاقی و اضافه وزن سبب افزایش خطر ابتلا به سنگ کلیه می شود. بافت چربی توانایی بدن را برای پاسخ گویی در برابر انسولین کاهش می دهد که این امر سبب تغییر در ادرار و آماده شدن بدن برای ابتلا به سنگ های کلیوی می شود.

پژوهشگران همچنین معتقدند، زنان به طور طبیعی ۵۰ درصد کمتر از مردان در معرض خطر ابتلا به سنگ کلیه هستند ولی در زنان چاق این موضوع برعکس است و آنها بیشتر در معرض این بیماری قرار دارند.

بهترین شیوه کار با کامپیوتر

اگر شما پس از هر نیم ساعت کار با کامپیوتر، سه دقیقه چشم ها را ببندید، این موضوع سبب استراحت چشم و آرامش مغزی می‌شود.

در واقع هر منبع نور نظیر کامپیوتر، خورشید، تلویزیون دارای دو اشعه "ماورا بنفش" و "مادون قرمز" است که برای چشم مضر است.

پس بستن سه دقیقه پلک ها پس از نیم ساعت کار با کامپیوتر سبب قطع شدن برخورد اشعه‌های مذکور با چشم، کم شدن تاثیر مضر این اشعه‌ها بر روی آن و استراحت چشم می‌شود.

سمیه داودبیگی

چه کسی عشق را می‌شناسد؟

مردی حقیقت‌جو به دنبال یافتن گنج زندگی خود و دست یافتن به افسانه شخصی‌اش در میان صحرا نشسته بود.

او درپی این جستجو، شروع کرد با طبیعت سخن گفتن. ابتدا با باد صحبت کرد و در او به دنبال عشق و روح جهان گشت، اما باد آرام وزید و گفت: اگر خورشید نباشد، من گرم نمی‌شوم و در صحرا به گردش درنمی‌آیم.

مرد رو به خورشید کرد و گفت: تو عشق را می‌شناسی خورشید گفت: آری من روح جهان را هم می‌شناسم.

مرد حقیقت‌جو گفت: تو خردمندی، چون از دور به همه چیز نگاه می‌کنی، اما عشق را نمی‌شناسی، چون اگر روز ششم نبود، انسان هم نبود و مس همیشه مس باقی می‌ماند و سرب، سرب. درست است که هر کس، و هر چیز یک «افسانه شخصی» دارد، ولی اگر روزی این «افسانه شخصی» تحقق پیدا کرد، می‌تواند به چیز بهتری تبدیل شود و «افسانه شخصی» جدیدی داشته باشد، تا آنجا که «روح جهان» واقعاً به چیزی یگانه تبدیل شود.

خورشید به فکر فرو رفت و با شدت بیشتری درخشیدن گرفت. باد که از این گفتگو خوشش آمده بود، شدیدتر وزید، تا نور آفتاب چشمان مرد را کور نکند.

مرد حقیقت‌جو ادامه داد: برای این کار کیمیا هست، برای اینکه هر انسانی گنجینه خود را بجوید و آن را بیابد و آنگاه بخواهد که از آنچه در زندگی قبلی‌اش بوده، بهتر باشد. سرب نقش خود را ایفا خواهد کرد تا روزی که دنیا دیگر نیازی به سرب نداشته باشد، آنگاه به طلا تبدیل خواهد شد. کیمیاگران این تغییر و تبدیلات را می‌شناسند و به ما نشان می‌دهند، زمانی که ما می‌خواهیم بهتر از آنی که هستیم باشیم، همه چیز در اطراف ما بهتر می‌شود.

خورشید پرسید: چرا می‌گویی که من عشق را نمی‌شناسم؟

مرد گفت: چون عشق به معنای ساکن ماندن مانند صحرا نیست، و به معنای جهان را گشتن، چون باد، یا به معنای همه چیز را از دور دیدن، چون تو نیست عشق آن چیزی است که «روح جهان» را وادار به تحول و تکامل می‌کند.

زمینی که روی آن زندگی می‌کنیم، بهتر خواهد شد اگر ما بهتر باشیم و بدتر خواهد شد، اگر ما بدتر باشیم. اینجا است که نیروی عشق دخالت می‌کند، چون ما وقتی دوست می‌داریم می‌خواهیم بهتر از آنکه هستیم باشیم.

بعد میان آن دو سکوتی درگرفت که حاکی از آگاه نبودن خورشید از عشق و روح جهانی بود، در سکوت بود که مرد فهمید صحرا، باد، خورشید، همه در جستجوی نشانه‌هایی هستند که این دست نوشته است و عشق را باید از آن پرسید.

شادی و غم

دریکی‌از روزهای پاییزی، شادی و غم کنار دریاچه‌ای با هم ملاقات کردند. آنها پس از احوالپرسی کنار آبهای راکد نشستند و صحبت کردند.

شادی، از زیبایی زمین، شگفتی روزانه زندگی در جنگل، بین تپه‌ها و ترانه‌هایی که در سحرگاه و شامگاهان به گوش می‌رسد، سخن گفت.

غم، در صحبت‌هایش تمام چیزهایی را که شادی گفته بود، تایید کرد، چون از جادوی ساعت و زیبایی حاصل از آن خبر داشت و غم وقتی از ماه مه، مزارع و تپه‌ها در این ماه سخن می‌گفت، کلامی فصیح داشت. شادی و غم مدتها با هم حرف زدند و تمام چیزهایی را که می‌دانستند تایید کردند. در آن سوی دریاچه، دو شکارچی درحال گذر بودند. وقتی به آن طرف آب نگاه کردند، یکی از آنها گفت: «آن دو نفر که هستند؟»

و دیگری گفت: «دو نفر؟ من فقط یک نفر را می‌بینم.»

شکارچی اول گفت: «اما آنها دو نفر هستند.»

و دومی گفت: «من تنها یکی را می‌توانم ببینم و سایه روی دریاچه تنها یکی است.»

تا به امروز دو شکارچی نظر متفاوتی دادند و یکی آن دیگری را کور می‌داند، اما هیچ‌کدام نمی‌دانند که این تفاوت نگرش آنها است به زندگی.

نظر به خویشتن

هنگامی که پس از گذراندن بیست روز انزوا – خود را در میانه‌های راه یکی از مکانهای مقدس یافتم، کشف کردم که حالم بسیار بدتر از زمانی است که سفر را آغاز کردم. در تنهایی، احساساتی لئیمانه، تلخ و حقیرانه در من رشد می‌کردند.

به سراغ یک مرشد رفتم و واقعیت را برایش تعریف کردم. گفتم، در آغاز آن سفر زیارتی، گمان می‌کردم به خداوند نزدیکتر شده‌ام، اما حالا پس از چند روز، احساس بسیار بدتری دارم.

همسر مرشد گفت: بسیار بهتری، نگران نباش! درحقیقت، هنگامی که ما روح خود را به سوی نور تعالی می‌بخشیم، نخستین چیزی که می‌بینیم، تارهای عنکبوت و غبار و ضعف‌های روح‌مان است، اما همین، فرصتی برای اصلاح آنها است. هرگز نگذار آگاهی از عیبهایت، تو را بترساند.

زندگی را بنوش!

زندگی جریانی است سیال، جنبش است و تداوم، زندگی کامل است و بی‌عیب، از لحظه‌ای که در گذر است لذت ببر، هر قدر می‌توانی از این آب روان بنوش. با اندیشیدن، وقت را تلف مکن، میندیش که این جریانی است گذرا

«از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده‌ست فریاد مکن».

در همین کوتاه زمانی که این جویبار از برابرت می‌گذرد، تمامی عصاره آن را بنوش.

سیراب شو از قطرات این جویبار!

آنگاه کیست که نگران رفتن یا ساکن شدن جویبار باشد؟

اگر ساکن بماند، ما همواره می‌نوشیم و اگر جاری باشد...

در لحظاتی دیگر تشنگی فرو می‌نشانیم.

از خدا چه باید خواست

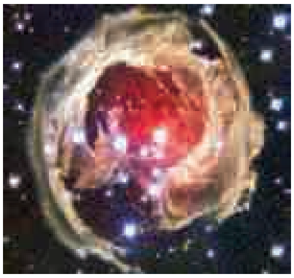

روز قسمت بود. خدا هستی را قسمت می‌کرد. خدا گفت: چیزی از من بخواهید، هرچه باشد. شما را خواهم داد. سهمتان را از هستی طلب کنید، زیرا خدا بخشنده است.

هر که آمد، چیزی خواست. یکی بالی برای پریدن و دیگری پایی برای دویدن. یکی جثه‌ای بزرگ خواست و آن یکی چشمانی تیز. یکی دریا را انتخاب کرد و یکی آسمان را. در این میان، کرمی کوچک جلو آمد و به خدا گفت: خدایا، من چیز زیادی از این هستی نمی‌خواهم. نه چشمانی تیز و نه جثه‌ای بزرگ، نه بال و نه پایی و نه آسمان و نه دریا... تنها کمی از خودت. تنها کمی از خودت به من بده.

و خدا کمی نور به او داد. نام او کرم شب تاب شد.

خدا گفت: آن که نوری با خود دارد، بزرگ است. حتی اگر به قدر ذره‌ای باشد. تو حالا همان خورشیدی که گاهی زیر برگ کوچکی پنهان می‌شوی.

و رو به دیگران گفت: کاش می‌دانستید که این کرم کوچک، بهترین را خواست، زیرا که از خدا جز خدا نباید خواست.

ایمان را باید از شهدا آموخت که در راه آن، جان نثار کردند
● صدرالدین صدرا

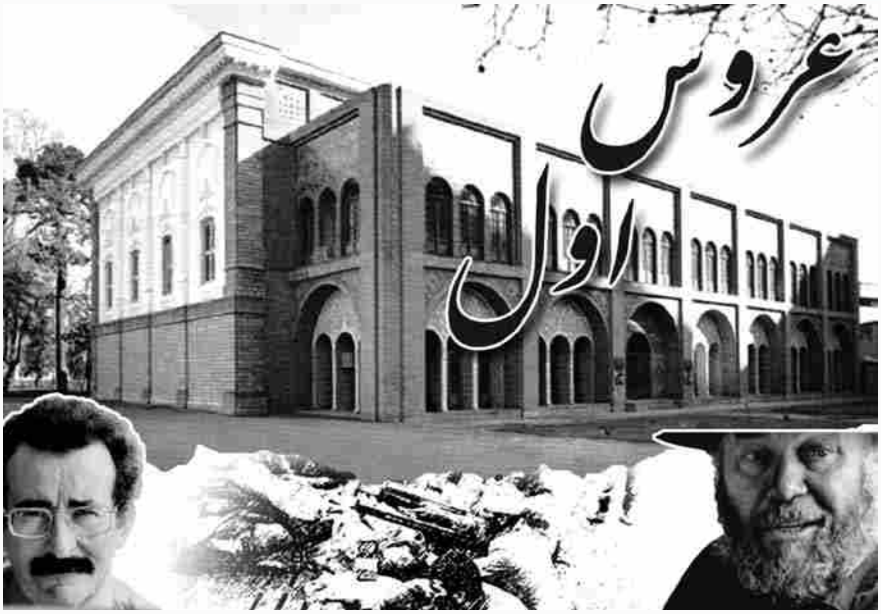

عروس اول

قسمت دوم

محمود اکبرزاده

در قسمت گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» می‌باشد. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند. پدر وقتی از زبان پسر بزرگش «آرمان» می‌شنود که «در دربار کار می‌کند» آزرده خاطر می‌شود. از سوی دیگر آصف که با کمک برادرش آرمان که شخصی بانفوذ است وارد ارتش شاه شده، با تنها خواهرشان آمنه صمیمی می‌باشد. آمنه به یاد می‌آورد که ۲ سال قبل هنگامی که آرمان می‌خواست نامزدش را به خانه بیاورد چه اتفاقاتی افتاد و... ادامه داستان.

حق انگار با نصرت خانم بود. مادر شبیه به «فلور» را، فقط روی پارچه‌های رنگی سر در سینماها دیده بود – و این اواخر – به اصرار آریا روی صفحه تلویزیون بهترین توصیف را خود نصرت خانم برای بقیه همسایه‌هایی که فلور را ندیده بودند به زبان آورد، با آن زبان گرم و مخصوصش که با هر کلمه یک تمثیل به کار می‌برد و ضرب‌المثل‌هایی استفاده می‌کرد که انگار برای آن حکایت ساخته شده بود:

–وای بلا به دور خواهر، کی میگه هفت قلم آرایش؟ بگو هفتاد قلم... که اگه با «کارتک» حسن آقا نقاش هم به جون صورتش می‌افتادی نمی‌تونستی رنگ و لعاب پوستش‌رو پاک کنی... حالا قیافه‌اش بخوره توی سرش خواهر، از لباس پوشیدنش چی برات بگم؟ یه پیراهن آستین حلقه‌ای پوشیده بود، عینهو زره شمر، چی بگم از دامنش – کدوم دامن؟ – یک چارک پارچه‌رو طوری تنگاتنگ پاهاش پیچونده بود که انگار تو همه عالم فقط همین بیست، سی سانتیمتر پارچه وجود داشته، اونم درست تا یک وجب بالای زانوش... با یک جفت کفش که صدای «تق تق» کردنش تا سر چهارراه منیریه می‌رفت... اینطوری واسه‌تون بگم که حتی زنهای محل هم روشون‌رو می گرفتن اونطرف تا مرتکب معصیت نشن... وای به حال مردها... اون هم مردهای ما که سال به سال احوال خودمون‌رو نمی‌پرسن، اما با دیدن این زنیکه، تمام صورتشان شده بود چشم! مثلاً همین بهرام معمار – که عملگی می‌کنه و میگه من معمارم – اون لحظه داشت دیوار خونه‌اش‌رو گچ می‌مالید، اما طوری خیره عروس حاج خانم شد که یک کف دست گچ مالید روی صورت بچه‌اش؛ از بس گیج شده بود! زن نبود که؛ مجسمه بلا بود!

و اما سوای معرکه‌ای که نصرت خانم در کوچه راه انداخته بود، داخل خانه هم غوغایی برپا بود!

آریا و فلور و آرمان، خودشان هم فهمیدند که کار خراب شده، اما دیگر شده بود. برای درست کردن آنچه خراب شده بود، فرصتی نداشتند و بازی را باید ادامه می‌دادند. از همه خونسردتر خود آرمان بود؛ مثل همیشه که وقتی با مشکلی کنار می‌آمد، دیگر هیچ چیز برایش اهمیت نداشت!

پدر همانجا، کنار نرده‌ها ایستاد. مادر رو برگرداند و داخل آشپزخانه خودش را گم کرد. آمنه دم در اتاق پذیرایی ایستاده بود و – انگار – داشت به تفاوتهای خودش و عروس تازه‌شان فکر می‌کرد. و اما آصف، لب حوض همانطور که داشت شیر آب را نوارپیچی می‌کرد، وا رفت با دیدن زن داداش. انگار در سراسر عمر هیجده ساله‌اش چنین زنی ندیده بود...

فلور همه این چیزها را متوجه شد. ولی خونسرد نشان داد. گویی آرمان قبلاً این چیزها را برایش گفته و آماده‌اش کرده بود؛ «اصلاً انتظار نداشته باش که با خانواده‌ای مثل فک و فامیل خودت روبرو بشی... بابای من هنوز هم به کراوات میگه افسار خر!» این بود که فلور از همان وسط حیاط رو به حاجی کرد و خندید و صدایش را همراه با رایحه تند عطرش – که همه کوچه را پر کرده بود – به سمت پدرشوهرش فرستاد:

– سلام باباجون... خیلی خوشحالم که می‌بینمتون... حالتون خوبه باباجون...

حاجی شریفی بعدها به زنش گفت: «نمی‌دونم چرا هر کار می‌کردم باورم نمی‌شد که «باباجون» گفتن این دختره و ادا و اطوارهاش به دلم ننشست» در آن لحظه اما، پیرمرد سر تکان داد. چیزی هم زیر لب گفت، اما معلوم نبود جواب سلام می‌دهد یا دعا می‌خواند یا دارد نثار آرمان دشنام‌هایی را زمزمه می‌کند.

فلور مستاصل نشان می‌داد. به آرمان نگاه کرد که کم‌کم صورتش سرخ شده بود و چشمانش به خشم نشسته بود. به اشاره آریا – که با تهدید همراه بود – آمنه به پیشوازشان آمد و جلوی فلور ایستاد و بی‌آنکه دلش با زبانش باشد به حرف آمد: «سلام خوش اومدین... آقا داداش خیلی از شما تعریف کرده بودن... خوشحالم که می‌بینمتون... خانواده خوب هستند... پدر... مادر... خواهر و برادرها...؟» آمنه اینها را گفت، اما هر کار کرد نتوانست خودش را راضی کند جلوتر برود و با فلور دیده‌بوسی کند. بعدها به آصف گفت: «احساس می‌کردم برایم نامحرم محسوب میشه!» اما در آن لحظه برای اینکه این احساسش را برادرها نفهمند، به سمت اتاق پذیرایی راه افتاد و بی‌آنکه به چشمان غضب کرده برادرها نگاه کند، رو به عروس خانواده گفت:

– بفرمایین تو اتاق... دم در بده... ببخشین‌ها... ولی بی‌زحمت کفشاتون‌رو باید دربیارین... آخر مادرم میگه کف کفش از بیرون نجسی میاره تو و نماز باطل میشه!

فلور به طرز فکر خواهرشوهرش پوزخند زد و تازه متوجه آصف شد. چند قدمی به طرفش آمد و همانطور که تق تق پاشنه کفشش حیاط را پر کرده بود، به سوی آصف رفت و گفت:

– اگر اشتباه نکنم آ... آصف... درسته؟ آره... آرمان گفته بود، ولی این را نگفته بود که تو از هر دوتا داداشت خوشگل‌تر و خوش تیپ‌تری؟

و بعد پرصدا خندید و به شوهرش نگاه کرد و با همان لحن طنزآلود – اما آمرانه‌اش – از او پرسید:

– پس «ته‌تغاری» خونه هم این آقای جوونه، درسته آرمان؟ یادم باشه دو، سه تا دخترخاله و دخترعمه خوشگل دارم که حتماً باید آصف‌رو بهشون معرفی کنم...

و خنده‌ای تحویلش داد و روبرویش ایستاد و دستش را دراز کرد و زل زد توی چشمان برادرشوهر کوچک و خنده‌اش را جمع کرد و گفت:

– سلام... نیازی که نیست خودم‌رو معرفی کنم... هست؟

آصف حس می‌کرد مغزش داغ شده، دانه‌های عرق روی پیشانیش جوشید، یک عمر از پدر و مادرش – و معلم دینی مدرسه – درباره «نامحرم» شنیده بود و...، پس سری تکان داد و نگاهش را پایین انداخت.

فلور اما، همانطور که دستش روی هوا بیکار مانده بود، با لحنی رنجیده، اما با خنده گفت:

– با من دست نمیدی آقاپسر خوش تیپ؟ حتماً می‌دونی که آداب معاشرت حکم می‌کنه که وقتی یک خانم متشخص دستش‌رو دراز می‌کنه، یک آقای جنتلمن نباید معطلش کنه!

آصف همچنان سر به زیر داشت. درونش غوغایی برپا بود. انگار داشت با خودش کنار می‌آمد تا تصمیمی بگیرد و...

– آصف...

این نوع «آصف» گفتن فقط از زبان برادر بزرگ شنیده می‌شد؛ آرمان صدایش زد و آصف معنی اینطور صدا

زدن را خوب می‌دانست که: «پسره بی‌شعور چرا داری آبروریزی راه میندازی...»

دست فلور اما، هنوز روی هوا معطل مانده بود؛ با پررویی تمام! آصف هم معذب نشان می‌داد. می‌دانست که تاوان این رفتارش را – هنگامی که این غائله معارفه بخوابد – بدجوری باید به آرمان پس بدهد! پس کم‌کم داشت خود را قانع می‌کرد و... شاید اگر سرش را کمی بلند نکرده بود و بازیرچشم پدر را که هنوز به نرده‌ها تکیه داده بود نگاه نمی‌کرد، با خودش کنار می‌آمد و دست زن برادرش را معطل نمی‌گذاشت، اما چشمان پدر و ابروهای درهم فرو رفته و نگاه گره خورده‌اش به آصف اجازه نداد و بی‌آنکه نگاهش کند، یکباره راه کج کرد و از کنار فلور و زیردست آرمان و نگاه آریا، گریخت و سمت در حیاط سینه کرد و با تمام توانی که در پاهایش داشت خود را به کوچه رساند و گم شد...

–وا... چرا اینطوری کرد؟

این را فلور گفت و با دعوت دوباره آمنه داخل پذیرایی شد، هر دو دختر به خوبی حس کردند که از هم خوششان نمی‌آید. اما چاره‌ای نبود؛ آمنه از ترس «خان داداش» هم که بود، باید میهمان‌نواز نشان می‌داد و نشان داد:

– خیلی خوش اومدین... بفرمایین تو... راحت باشین.

–ممنونم عزیزم... تو خوبی؟

و بعد، فقط سکوت بود و سکوت تا چند دقیقه که ناگهان مادر «چادرنماز» سیاهش را سر کرد و به طرف در راه افتاد. آرمان که بیرون –داخل حیاط –ایستاده بود، همین که رفتن مادر را دید پا تند کرد و روبروی حاج خانم ایستاد و معترض شد:

–کجا مادر... اگه چیزی میخواین بخرین بگین بچه‌ها میرن و...

اما مادر نگذاشت حرفش تمام شود و با عصبانیت پاسخ داد:

– من دارم میرم روضه... مجلس ختم انعام دعوت دارم...

پسربزرگ خانواده که خوب می‌دانست دارد چه اتفاقی می‌افتد، گفت:

–ولی من مهمون دارم... ناسلامتی عروستون اومده دیدنتون...

حاج خانم لحظه‌ای لب‌اش را گزید و سپس حرف دلش را به زبان آورد:

– من همچین عروسی نمی‌خوام... تو هم اگه دیگه اسم این دختره‌رو جلوی من بیاری، شیرم‌رو حرومت می‌کنم... زن می‌خوای؟ خودم برات آستین بالا می‌کنم... صدتا دختر بهت معرفی می‌کنم، هر کدام را تو خواستی من میرم خواستگاری... اما این یکی نه!

آرمان با صدای پایین جواب مادر را داد: «گوش کن مادر...» لحظه‌ای چشمانش را بست. انگار خودش هم در گفتن حرفی که سر زبانش بود تردید داشت، تا بالاخره گفت:

–بخوای و نخوای دیگه کار از کار گذشته، اون دیگه عروس شما و زن منه... منظورم‌رو متوجه میشین مادر؟ یا واضح‌تر بگم...

مادر یکمرتبه لرزید. چادر از سرش افتاد و دست به دیوار گرفت. می‌فهمید معنی حرف پسر بزرگش را، اما امیدوار بود اشتباه کند! و با لکنت زبان گفت:

–یعنی... یعنی تو باهاش عروسی... عروسی کردی... منظورت اینه آرمان؟

آرمان با اینکه فکر همه این چیزها را کرده بود، اما حالا بدجوری جا خورده بود که پاسخ نداد، مادر پاسخ را گرفت و بعد، یکمرتبه ضعف کرد و دو دستش را به قلبش گرفت و نالید:

–یاامام‌زمان... یارضای غریب... چی دارم می‌شنوم...؟ شما کجایی حا... حاج... حاج آقا...

و میان حیاط، دراز به دراز افتاد. «نکته اول»؛ مادر را که به بیمارستان بردند، همان شب آمنه یعنی حرف برادر بزرگتر را فهمید. نه از زبان او، که پسردائیشان –که با آرمان از بچگی صمیمی بود و از جیک و پیک او باخبر بود برای آمنه گفت:

–آرمان مجبور بود با فلور عروسی کنه، دنبال یه شغل نون و آب داره –که والله منم نمی‌دونم چیه –منتهی شرط پذیرفتنش اینه که با فلور عروسی کنه، البته از قرار معلوم، با اینکه فلور معلومه وضعیتش چیه، اما آرمان هم ازش بدش نمیاد...

–سلام آبجی...

آصف بود که آمنه را از یکسال و چند ماه قبل جدا کرد و به روزهای بی‌مادری آورد. به روزهایی که اگر آصف را نداشت نمی‌دانست به کی دلخوش باشد:

–کجایی آصف؟... سلام.

آصف که پس از آن جار و جنجال با دو برادر –در چند روز قبل –هنوز فرصت نکرده بود با تنها خواهرش [که مونس‌اش بود و همدم‌اش بود و سنگ صبورش] خلوت کند، همانطور که دگمه‌های لباس نظامی‌اش را باز می‌کرد و کلاهش را از سر برداشت گفت:

– امروز توی پادگان کمی کار داشتیم... یعنی یک فرمانده از ستاد شاهنشاهی برای بازدید آمده بود، ما هم مجبور شدیم اضافه بمانیم.

آمنه با پشت دست اشکها را از روی صورت پاک کرد و برای آن که برادرش متوجه نشود، رویش را آنسو کرد و پرسید:

–ساعت سه بعدازظهره، ناهار که نخوردی؟ منم هم با اینکه روده بزرگم با روده کوچیکه دعوا داشت، اما هیچی نخوردم تا داداش جونم بیاد و با هم بخوریم...

و بعد به طرف آشپزخانه راه افتاد و توی چارچوب در ایستاد و با آستین‌اش اشکها را از روی صورت پاک کرد و ادامه داد:

–تا لباسهات‌رو عوض کنی سفره‌رو میندازم... امروز همان غذایی‌رو که خیلی دوست داری برات درست کردم؛ قرمه سبزی...

آصف که خسته نشان می‌داد، ردپای اشک را روی صورت خواهر دید، کاپشن آمریکایی‌اش را به جارختی آویزان کرد و صدایش را بلند کرد تا آمنه داخل آشپزخانه بشنود:

–تو دوباره خونه‌رو خالی گیر آوردی شروع کردی به مصیبت خوندن آمنه جون؟ بابا تورو خدا ول کن دیگه... ما دیگه دلمون توی این خونه پوسید به خدا...

آمنه صورتش را آب زد و سینی بزرگی را پیش روی برادر گذاشت و حرف را عوض کرد:

–راستی، آرمان دنبالت می‌گشت، دو سه مرتبه زنگ زد... می‌گفت کار واجبی باهات داره، توپ‌اش هم خیلی پر بود...

آصف یک قاشق از غذا را به دهان گذاشت و جویده جویده گفت:

–دیدمش...

آمنه رو ترش کرد و با لحنی دلخور پرسید:

–رفتی خونه‌اش؟

آصف غذا را گوشه دهانش جا داد و گفت:

–نه بابا تو هم دلت خوشه، مگه از جونم سیر شدم پامو بگذارم خونه اون هند جگرخوار... هر دفعه که میرم اونجا تا یک هفته از فکر این «آل» بیرون نمیرم...

آمنه خندید. از ته دل. شاد و سبکبار، یا به «هند» گفتن آصف یا آل گفتنش، اما چون هر دو به فلور می‌خورد دیگر حرفی نزد تا سینی غذا را به آشپزخانه برگرداند و با یک لیوان چای به اتاق برگشت و قندان را هم کنارش گذاشت و نشست هر دو منتظر بودند؛ یکی انتظار می‌کشید تا دیگری بگوید و آن یکی منتظر بود تا ازش سوال شود، اما بالاخره آن که بی‌تاب‌تر بود دست از لجاجت برداشت:

–خب؟

آمنه فقط همین را گفت. برادر کوچک اما، همه پرسش‌هایی را که خواهر در ذهن داشت با همین «خب» دریافت. دل به دل کرد تا سیگاری را که از سر کوچه خریده بود از جیب پیراهن دربیاورد یا نه؟ که بالاخره «هرچه باداباد» گفت و سیگار را گوشه لب گذاشت و کبریت را کشید و شعله را به جان سیگار انداخت.

آمنه اما، با اینکه این اواخر متوجه سیگار کشیدن پنهانیش شده بود، باز هم جا خورد:

– به به، بزرگ شدی دیگه... آره، ناسلامتی نوزده سالته... وقتی آدم مرد بشه باید هم سیگار بکشه... حق داری که حتی مثل دوتا داداشت، شبها مست و لایعقل هم به خونه برگردی... گفتم که؛ حالا دیگه مرد شدی.

آصف پک غلیظی زد و با لحن متضرع –و البته مهربان –نالید:

– آمنه... جون آقاجون ول کن... خیلی کلافه‌ام... من که سیگاری نیستم... فقط هر وقت خیلی اعصابم خرده یک پک می‌زنم...

خواهر کوتاه آمد. خون خونش را می‌خورد، اما کوتاه آمد. لااقل این زمان را فرصت خوبی برای اعتراض ندید. منتظر حرفهای مهمتری از زبان برادر بود. چند ثانیه‌ای سکوت کرد و چون آصف چیزی نگفت، او پرسید:

–نمی‌خوای حرف بزنی داداش؟ اگه حوصله نداری اصرار نمی‌کنم...

آصف پک دیگری به سیگار زد و دودش را «مزمزه» کرد و حرفش را با همان سبکی دود سیگار از دهان بیرون ریخت:

– امروز جشن سردوشی بود. همانطور که دوست داشتم شد. رفتم قسمت «رنجری» تکاور...

آمنه، گویی پاسخ همه اضطرابی را که داشت گرفته بود. در چهره‌اش یاءس هویدا شد. خودش هم نمی‌دانست چرا؟ اما از اینکه «آصف» وارد ارتش شود دلخور بود. شاید به خاطر حرفهای پدر: «فکر می‌کردم این یکی کمی بیشتر از اون دوتا حالیشه، نگو که اونا پیش این روسفیدن... صد دفعه بهش گفتم ارتشی شدنت هم اشتباه بود، اما حالا که شدی لااقل برو قسمت اداری، به من میگه من عاشق تکاوری هستم، حالا ببینم حرف ما چقدر خریدار داره...»

ادامه دارد

آگاهانه عادت قدردانی از پول را در خود پرورانید. ● کاترین پاندر

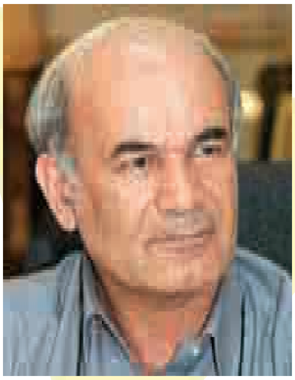

داستان زندگی بهرام افشارزاده مرد همه کاره ورزش ایران

درد وزنه‌برداری «بحران» است!

گفت و گو: داوود غرانوش

مقدمه:

تصور می کنید، پر مشغله‌ترین شخصیت ورزشی کشور چه کسی است؟او انسانی است پر کار و پر تلاش و همه فن حریف، درست مثل استادش «داوود نصیری». ضمن اینکه ژیمناستیک کار بوده و سالها نیز عضو تیم ملی. او هم‌اکنون چند مسوولیت رسمی و پر کار بر عهده دارد که خدا می داند، چگونه از پس آنها بر می آید!

قهرمان این شماره مجله، کسی نیست جز «بهرام افشارزاده» رئیس فدراسیون وزنه‌برداری که داستان زندگی این مرد پر کار ورزش، واقعاً خواندنی و جالب است.

*** مرد پرمشغله ورزش کشور چگونه خود را معرفی می‌کند؟**

** بهرام افشارزاده هستم. متولد ۱۹ اسفند ماه سال ۱۳۲۱ در محله چهارراه وفایی‌شهر اصفهان. لیسانسیه تربیت بدنی. رئیس فعلی فدراسیون وزنه‌برداری کشور. رئیس کمیته اطلاعات و آمار شورای المپیک آسیا، نماینده فنی قاره آسیا در انجمن کمیته‌های ملی المپیک، دبیرکل فدراسیون بازیهای غرب آسیا، مشاور مدیر عامل سازمان منطقه آزاد کیش، عضو هیأت اجرایی کمیته ملی المپیک ایران و...

*** ظاهراً با این پست‌های مهم، وقت استراحت ندارید؟**

** بله. البته یکسری پست دیگر نیز هست که آنها جنبه مشاوره‌ای و مشورتی دارد، اما باید در این پست‌ها نیز کار کرد. چون حتماً از ما پاسخ و کار می‌خواهند و وظیفه ما نیز «کار» است که سخت در این راه کوشش و تلاش کنم. گرچه می‌گویم «مشورتی» اما باید در همان کارها و پست‌های مشورتی نیز مدیریت کنم. فعلاً که ساعت پنج صبح از خانه بیرون می‌زنم و وقت آمدنم به منزل نیز ساعت ۱۱-۱۰ شب است!

*** رشته اصلی ورزش شما ژیمناستیک بوده، چطور شد سر از وزنه‌برداری درآوردید؟**

** بله. این هم جزیی از قسمت بنده بود که افشارزاده ژیمناستیک‌کار، ناگهان سر از وزنه‌برداری درآورد! خب دستور است و ما چون وظیفه می‌دانیم که باید برای کشور، مردم و نوجوانان و جوانان کار کنیم، قبول خدمت کردیم. وگرنه رشته اصلی بنده ژیمناستیک است. بنده ورزش زیبای ژیمناستیک را از ۹ سالگی آغاز کردم و نخستین مربیان من نیز آقایان ستوده‌نیا، ولادیمیر از روسیه، عسکری و مرحوم برادرم بهمن افشارزاده بودند.

*** زمانی که ژیمناستیک کار می‌کردید، عضو کدام باشگاه بودید؟**

** آن زمان عضو باشگاه شاهین اصفهان بودم و در این راه آنقدر پیشرفت کردم که بعداً مسوول این رشته در کشور شدم.

*** ورزش ژیمناستیک گذشته و حال کشور را با هم مقایسه کنید.**

** اوضاع کنونی فوتبال، والیبال، پینگ‌پنگ و ژیمناستیک و یا وزنه‌برداری با گذشته اصلاً قابل مقایسه نیستند. آن زمان امکانات در این رشته‌ها بسیار کم و ناچیز بود، اما حالا این ورزش‌ها و سایر ورزش‌های دیگر، از امکانات و تجهیزات مناسبی برخوردارند.

*** در دوران ورزشی خود، آیا عارضه‌ای یا صدمه‌ای سد راه پیشرفت شما شد؟**

** نه. آنقدر از نظر بدنی آماده بودم که به هیچوجه آسیبی ندیدم. البته کمبود وسایل ورزشی از علاقه ما کم نکرد و ما همواره با اراده‌ای آهنین تمام سختی‌ها را به خاطر موفقیت تحمل می‌کردیم.

*** الگوی شما در ژیمناستیک چه کسی بود؟**

** از ایرانی‌ها عبدالله موحد از نظر اخلاقی و ورزشی نه‌تنها الگوی من، بلکه سرمشق بسیاری از ورزشکاران دیگر بود. از خارجی‌ها نیز ورونین روسی، قهرمان قهرمانان ژیمناستیک روسیه و جهان را بیشتر از همه دوست داشتم.

*** شما در حرکات خود یک شگرد مخصوص داشتید، آن شگرد چه بود؟**

** والله در دوره ما ژیمناست‌های بسیار خوبی بودند که حرکات بسیار جالبی از خود به نمایش می گذاشتند که به آن معروف بودند. البته قبل از ما آقایان احمد عسکری در حرکت کورپیت، ناصر میرعشقی در حرکت آغوشقا، اکبر پرند در حرکت پشتک بیرون پارالل، محمد قاسم مجزا در حرکت کورپیت بارفیکس و... شهره بودند. اما حرکتی از بنده به یادگار مانده و یا به آن مشهور شدم، روی اسباب ژیمناستیک، از آفتاب به مهتاب آغوشقا بوده است. توسط همین حرکت بیش از ۱۱ سال امتیازهای فراوانی کسب کردم و در تیم ملی عضویت داشتم. البته ناگفته نماند که بنده پس از پایان قهرمانی، دوره‌های متعدد داوری و مربیگری را دیدم و با اخذ مدارک بین‌المللی، مدتی وظیفه خطیر مربیگری تیم ملی ژیمناستیک را برعهده داشتم و در سمت‌های دبیری، نایب رئیسی و ریاست فدراسیون -از سال ۵۸ تا ۶۸ -خدمت کردم. مزید بر آن چند سال نیز رئیس فدراسیون بیس‌بال بودم!

*** رمز موفقیت‌های خود را چه می‌دانید؟**

** ما در آن شرایط بسیار فقیرانه - که از حداقل امکانات برخوردار بودیم - حتی پودر منیزیم نداشتیم تا به دستانمان بمالیم و دارحلقه، بارفیکس و پرش خرک انجام دهیم. بنابراین از «خاک‌های» کنار زمین به جای «پودر» استفاده می‌کردیم. ولی این کمبودها «سد راه» ما نشد و با تمام عشق و علاقه‌ای که به ژیمناستیک داشتیم، تمرین کردیم و پیش رفتیم و هیچ چیز هم جلودارمان نبود. نونهالان، نوجوانان و جوانان عاشق ژیمناستیک -که الان همه چیز برایشان مهیا و فراهم است و پدر و مادرهایشان کمک حال آنها هستند -باید از این موقعیت‌های خوب، بهترین استفاده‌ها را برای انجام تمرینات خود و کسب موفقیت ببرند و پرقدرت و قوی در مسابقات داخلی، خارجی و آسیایی حضور یابند. همیشه سعی کردم درست و سالم کار کنم و برای هر کارم هم برنامه و طرح داشتم و فکر می‌کنم همین امر راز موفقیت من در امور محوله ورزشی بوده است.

*** پیشکسوتان قدیمی‌تر از خود را نام ببرید؟**

** آقایان عبدالله رسولی و حمید به‌آئین در

بهرام افشارزاده آن هنگام که عضو تیم ملی ایران بود در حرکت دارحلقه مشاهده می شود

> انجمن پیشکسوتان ورزش را تشکیل دادیم تا قهرمانان گذشته، خانه و مکان «عشق» داشته باشند

ژیمناستیک، عبدالله موحد در کشتی، محمد و محمود مشحون و مرحوم محمود عدل در بسکتبال، مسعود صالحیه در والیبال، حسین غفوری‌زاده در دوومیدانی، مرحوم جلیلی در شنا، منوچهر برومند در وزنه‌برداری و... اخلاق و رفتار همه این عزیزان برای ما درس بوده است. خصوصاً آقای امیرمسعود برومند و...

*** شنیدیم شما متولی انجمن پیشکسوتان ورزش ایران هستید. شکل‌گیری این انجمن چگونه بوده است؟**

** حدود ۱۰ سال قبل این انجمن شکل گرفت. گروهی از قهرمانان گذشته ایران، آسیا، المپیک و پیشکسوتان و به قول خودمان استخوان خرد کرده‌های ورزش تصمیم گرفتند دور هم جمع شوند و انجمنی را تشکیل دهند که به وقت گرفتاری و نیاز، یاد و یاور یکدیگر و جامعه ورزش باشند، آنها به چشم خود دیده بودند که وقتی دوران قهرمانی یک ورزشکار بسر آمد، او را کنار می گذارند. بنابراین در صبحگاه سال ۱۳۷۹ آقایان عطاالله بهمنش، عبدالله مجتبوی، دکتر عباس اکرامی، علی اکبر محب، دکتر امیرمسعود برومند، کیومرث ابوالملوکی، سلیمان تقوی، ناصر سلطانی، رضا رضوان و پرویز ژافره، در منزل ما حضور یافتند و با هم دست داده و یاعلی گفتیم. برای تهیه اساسنامه نیز چندین ماه وقت صرف شد و در سال ۱۳۸۰ اساسنامه تصویب و به تایید کمیته ملی المپیک رسید و... پس از چندی سیدرضا سکاکی، حسین مبشر، حسن فاخری، هوشمند الماسی، منصور امیرآصفی، منوچهر برومند، دکتر ایرج اوصیاء، سیدعبدالکریم سادات رضاعی، دکتر بهمن بوستان، غلامحسین نوریان، ناصر نوآموز، پرویز جلایر، تیمور غیاثی، سیدمحمدعلی کاشانی، حسین فکری و... هم به هسته مرکزی اضافه شده و مؤسسان، هیأت امناء، هیأت مدیره و اعضای ثابت انجمن را تشکیل دادند. هم‌اکنون جلسات هیأت امناء و هیأت مدیره به‌طور منظم تشکیل می‌شود و طی مدت ۱۰ سال گذشته کارهای فراوانی در مورد رسیدگی به پیشکسوتان، قهرمانان و... انجام شده است. حضور در منازل قهرمانان، مربیان، دلاوران، پیشکسوتان و خدمتگزاران ورزش در استان‌های مختلف کشور و اهدای لوحِ سپاس به آنها از جمله کارهای این انجمن است. ضمناً با همیاری وزارت کشور و شهرداری پروتکلی را برای دراختیار قرار گرفتن قطعه نام‌آوران در بهشت زهرا(س) با شهرداری امضاء کردیم. این انجمن به وقت زلزله، سیل و... با ارسال کمک و حضور در محل وقوع حادثه، کمک‌رسان خواهد بود. ضمناً یک خبرنامه هم انجمن دارد که تقریباً گاهنامه است.

*** اکنون نیز به ورزش می پردازید؟**

** بله. تمرین سبک و نرمش از جمله ورزش‌های مورد علاقه بنده است. البته در صورت وقت، زیرا بنده در بسیاری از مواقع، کمبود وقت کار دارم.

*** اساتید شما چه کسانی بودند؟**

** استادان بسیاری را به یاد دارم که هر کدام آنها دریایی از علم، دانش، معرفت، انصاف و خوبی هستند. مرحوم دکتر بنایی، آقای دکتر ستاری، دکتر جاوید، دکتر وافی، دکتر آگاه، استاد سکاکی و استاد عزیز ابوالملوکی، استاد داوود نصیری و...

*** چه تفاوتی میان ژیمناستیک و وزنه‌برداری امروز با گذشته می‌بینید؟**

** تفاوت که بسیار است. ورزشکاران امروز از بهترین تجهیزات و امکانات مدرن و پیشرفته بهره‌مند هستند. در وزنه‌برداری آن زمان، محیط‌ها سالم، ایمانها قوی و تمرینات سخت بود، آنهم فقط با امکانات اولیه. هم‌اکنون تمام امکانات برای ورزشکاران وزنه‌بردار آماده و حاضر است که باید شکرگزار خداوند باشند. در ژیمناستیک نیز ورزشکاران مدیون مردم و مسوولان هستند و بایستی در تمام صحنه‌های رقابت - خصوصاً با خارجی‌ها - حضوری شایسته و قوی داشته باشند.

*** شنیدیم پس از اخراج ایوانف بلغاری از ایران، از او شکایت کردید؟**

** بله. او و همسرش ضربه بسیار سختی به وزنه‌برداری ایران زدند. البته از ایوانف خبر آنچنانی نداریم، اما طی نامه‌ای به فدراسیون بین‌المللی جهانی وزنه‌برداری(IWF) از تمام فدراسیون‌ها در کشورهای مختلف جهان خواستیم تا از ایوانف استفاده نکنند.

O شیرین‌ترین خاطره‌ام، قبولی‌ام در کنکور دانشسرای عالی تربیت بدنی بود که مرحوم برادرم آن را به اطلاع من رساند

*** جریان شایعه دوپینگ حسین رضازاده چه است؟**

** آقای رضازاده فعلاً آمادگی حضور در مسابقات ۲۰۰۷ - جهانی تایلند - راندارد، البته به عنوان وزنه‌بردار، او باید مدتی استراحت کند تا مصدومیتش برطرف شود. مچ پای وی درد می‌کند و از حضور در مسابقه انصراف داده است. البته الان نوبت سایر سنگین وزن‌های ایران است که نشان دهند آیا می‌توانند جانشین شایسته‌ای برای رضازاده باشند یا نه. حسین رضازاده به هیچ عنوان دوپینگی نیست و این شایعه کذب محض است. تصادف او نیز ساختگی نبوده است. نتایج آزمایش رضازاده و بلکه سایر وزنه‌برداران، صددرصد منفی است و آنان پاک هستند. صحت گفته‌های من منفی بودن هر ۱۵ آزمایش تیم ملی است.

*** خاطرات تلخ و شیرین بسیاری دارید، می توانید از آنها یاد کنید؟**

** تلخ‌ترین خاطره زندگی‌ام بازمی‌گردد به فوت ناگهانی برادرم مرحوم بهمن افشارزاده که برایم بسیار دردناک بود.

اما شیرین‌ترین خاطره‌ام، قبولی‌ام در کنکور دانشسرای عالی تربیت بدنی بود که مرحوم برادرم آن را به اطلاع من رساند. وقتی این خبر را از دهان آن عزیز شنیدم، از خوشحالی سه شبانه‌روز خوابم نمی‌برد.

*** فکر می‌کنید درد وزنه‌برداری امروز، چیست؟**

** به عنوان متولی این ورزش سنگین و مطرح که همه توقع دارند، هر حرکت قهرمانان ما عنوان و مدال‌آور باشد، یک حقیقت تلخ را باید گوشزد کنم و آن بحران است. بله، متاسفانه وزنه‌برداری، دچار بحران شده است و بازگشت به دوران اوج و موفقیت به زمان نیاز دارد. با گذشت زمان و همکاری و همدلی تک تک اعضای خانواده وزنه‌برداری، مطمئناً به آنچه مدنظر ما است، دست خواهیم یافت.

*** برنامه‌های بلندمدت و کوتاه‌مدت خود را برای توسعه و گسترش وزنه‌برداری در کشور اعلام کنید.**

** تامین منابع مالی، اجرای مرحله به مرحله برنامه‌ها و طرح‌ها، افزایش قابلیت‌های جهانی ورزشکاران از طریق کاربرد علوم پزشکی - ورزشی، بسترسازی حضور سالم و پاک ورزشکاران در مسابقات جهانی، بازی‌های آسیایی و المپیک برگزاری تمرینات مرتب با تغذیه مناسب برای کسب قدرت و توانایی لازم وزنه‌برداران ملی‌پوش، اعتلای وزنه‌برداری جوانمردانه در سطح ملی و فراملی، اجرای طرح استعدادیابی و ایجاد مدارس وزنه‌برداری، اجرای طرح پشتوانه‌سازی و تشکیل تیم‌های اول، دوم و سوم در رده‌های مختلف سنی، تدوین اساسنامه انستیتو وزنه‌برداری و تهیه مقدمات تشکیل آن، اقدام در مورد انجام تعمیرات و بازسازی سالن وزنه‌برداری تمرین کبکانیان، استفاده از وجود متخصصان استان‌ها و شهرستانها در ترکیب کمیته‌های فدراسیون، پیشنهاد بودجه و چشم‌انداز بازیهای آسیایی ۲۰۱۰ و ۲۰۱٤ و المپیک ۲۰۰۸ پکن و ۲۰۱۲ با نگرش ایجاد تحول در وزنه‌برداری کشور، انتشار نشریه اختصاصی وزنه‌برداری که تاکنون پنج شماره آن نیز چاپ و منتشر شده است، تهیه سناریو آموزشی ۳۳ قسمتی و نشان دادن تکنیک‌ها توسط آقایان حسین رضازاده قهرمان المپیک و جهان، حسین توکلی قهرمان المپیک، کوروش باقری و دیگر قهرمانان آسیا و جهان، برگزاری کلاس‌های بین‌المللی داوری و مربیگری و ارتقای سطح وزنه‌برداری زیرنظر مدرسین بین‌المللی البته طبق قولی که ریاست محترم جمهور در دیدار با وزنه‌برداران داشتند و دارند. وزنه‌برداری چشم انتظار عنایت ایشان هستند تا مسائل و مشکلات ما برطرف شود.

نسخه افشارزاده برای بهبود ژیمناستیک کشور

ساخت و راه‌اندازی مدرسه ژیمناستیک شبانه‌روزی، پرورش نیروهای متعهد و مربیان شایسته، استفاده از مربیان خارجی پیشرفته و آگاه به علم روز، اعزام مربیان ایرانی به مجامع بین‌المللی، توجه ویژه به مدارس بخصوص ابتدایی، تامین معیشت مربیان، شرکت در مسابقات بین‌المللی، آسیایی و جهانی، خرید وسایل کمک‌آموزشی و توزیع در استان‌ها، ساخت سالن‌های تمرینی فراوان در سراسر کشور خصوصاً در شهرستان‌های کوچک و روستاها و ارزیابی از عملکرد ورزشکاران.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

از مجموعه شعر جدیدالانتشار "طنین تغزل"
سروده مصطفی خلیلی‌فر

ای علی(ع)

ای علی، ای روح سبز مصطفی(ص)
ای سراپا لطف و احسان و صفا
ای علی، ای رهنورد راستین
ای چراغ آسمانی در زمین
ای علی، ای پهلوان بی‌نظیر
ای سپهسالار میدان، ای دلیر
ای که بودی مرد میدانهای رزم
ای فرو پیچانده طوفانهای رزم
حیدر کرار بودی یاعلی
شهره در پیکار بودی یاعلی»
غیرت افشاندی به تیغ ذوالفقار
تا برآوردی ز نامردان دمار
ذوالفقارت را چکاچاکی دگر
جسم چالاک تو از خاکی دگر
در "احد" هنگام رزم و کارزار
گفته شد: "لاسیف الا ذوالفقار"
گفت احمد: "لافتی الا علی"
"وز علی آیینه دل منجلی"
ضربت شمشیرت ای شیر ژیان
از عبادات تمام انس و جان،
هست افزون‌تر که احمد گفته است
درّ معنی را محمد(ص) سفته است
ای بزرگ بی‌همانند ای علی(ع)
ای امیر حکمت و پند ای علی
صوت قرآن تو روح‌انگیز بود
ساغر عشقت عبیرآمیز بود...

نمونه شعر کلاسیک

پابند جنون

همه شب با یاد مَه‌رویی به دل و جان تاب و تبی دارم
چه خبر آن سلسله گیسو را که پریشان روز و شبی دارم
چه کنم گر ناله چنین محزون نکنم از گردشت ای گردون
که دلی چون ساغر می پرخون به هوای لعل لبی دارم
به یکی بوسه ز تو خرسندم، بنواز آخر به شکرخندم
که برآید ناله ز هر بندم که چونی شور طربی دارم
به هوای ماه رخت شبها، گل من ای سنبل تو بویا
مه من ای نرگس تو شهلا، به دل و جان تاب و تبی دارم
نه تو پیوند دل من بودی، نه فروغ محفل من بودی
نه ز هستی حاصل من بودی عجبا شور عجبی دارم
به خم زلفی که نگون کردی، دل من پابند جنون کردی
چه بگویم با تو که چون کردی، که چگونه روز و شبی دارم
مهرداد اوستا

زمانه

دیدی که این زمانه بر روز من چه آورد
حتی دلم در اینجا تنها مرا رها کرد
آخر کجای تاریخ، این گونه می‌نویسند
یک سینه قدر گنجشک، یک آسمان پر از درد
تا کی بیفتم اما هی با خودم بگویم
برخیز، باز بنشین، گریه نمی کند مرد
کوبیده‌ام سرم را بر سنگ این لجاجت
در حسرتم بگویی، حالا دوباره برگرد
حکمی که ناشیانه بر جرم من نوشتی
هرگز نمی‌نویسند بر حال مست شبگرد
یک گوشه می‌نشینم، چیزی نمی‌نویسم
این سرنوشت من بود، کاری نمی‌شود کرد
جبار نوروزی - شاندرمن

نمونه شعر نو

آیه‌های شنگرفی

در سربی و ستاره و سرما
کبوترها
میدان را می‌دانند
هر چند روزنامه نخوانند
شوق عبور از پل طوفان و هرچه باد!
این
پیغمبران کوچک را
تسخیر کرده است
آه!
پیغمبران کوچک؟
هرگز،
این صاحبان عزم و عزیمت
این انبیای مرسل
این خیل عاشقان اولوالعزم
با سحرشان سحرها
معنَای دیگری است که
در واژه می‌دمند
برجا نمی گذارند از خود
جز آیه‌ای شگرف
و نذر حضور حادثه شنگرف
روی برف
محمدرضا شفیعی کدکنی

پاییز

شاعری ز دوردستها رسید
قامتش تکیده
گونه‌هاش خیس اشک
گیسوان فشانده
- روی شانه‌های لخت باد
از چپر گذشت
اسب زرد خویش را
به نرده‌های نقره‌ای صبح بست
قصیده بلند خویش را
به گوش باغ خواند
بدره‌های زر صله گرفت
فرشاد ندیمی - تهران

مثل شب عاشقان

کبود مثل شب عاشقان در آیینه
دل من است چنین بی‌نشان در آیینه
اگرچه پیرم، ای عشق مهربانی کن
که از دم تو نشینم جوان در آیینه
مگر که پر شوم از راز سبز روییدن
هزار مرتبه باران بخوان در آیینه
نشسته‌ای تو در این روزهای بی‌برکت
به شکل خنده خود بیکران در آیینه
گهی چو صبحی و گاهی غروب، یعنی تو
گهی چنینی و گاهی چنان در آیینه
کنار جوی، تماشای توست شورانگیز
عبور کن تو چو سرو روان در آیینه
و دستهای تو رنگین کمان رنگارنگ
و چشمهای تو یعنی امان در آیینه
افق افق دلت آبی است مثل دریاها
چگونه گنجد یک آسمان در آیینه

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

شعر خیس

از آسمان صدای سکته ابرها می‌آید
جاده‌ای که مدام می‌رود
تو را همیشه گم می‌کند سر پیچ
و آینه
تنها کسی است که مانده تا هر صبح
دستی به موهای خسته‌ات بکشد
هنوز فکر می‌کنم
روزی کسی از پله‌ها می‌آید
تا در را بر پاشنه فردا بچرخاند
مشتی آسمان پشت پرده بگذارد
و دیگر فرقی نخواهد کرد
تلفن زنگ بزند یا نه
از آسمان صدای خواب گنجشکان
و از دستهای بی‌چتر
صدای دریا می‌آید

گراناز موسوی

شاعر

شاعر مقیم خانه آواز می‌شود
وقتی دلش به سمت شما باز می‌شود
شاعر شبیه چشم شما صاف و روشن است
با شور و شوق آینه همراز می‌شود
شاعر به وقت شعر سرودن پرنده شد
بی‌هیچ بال راهی پرواز می‌شود
با یک بهار سبز در آغاز فصلها
این عاشقانه خاطره‌پرداز می‌شود
این اشکها که راز تو هستند بی‌دریغ
این اشکها برای دلم راز می‌شوند
این لحظه‌های گرم غزل بر زبان من
از بوسه‌های سبز تو آغاز می‌شوند

سیدجبار عزیزی

جوانه های ادبی

امیر رستگار زارع - قم

شما می‌توانید دوبیتی‌های بهتری بسرایید. در اشعاری مانند دوبیتی و رباعی مضمون و همچنین غافلگیری در مصراع چهارم حرف اول را می‌زند.

تو را می‌خوانم از دل عاشقانه
در این فصل غریبی با ترانه
دگر با من مگو از شام هجران
بیا یک دم در این بزم شبانه

سرود فلاحتی - کرج

همیشه با کلماتی چون ریشه و تیشه قافیه می‌شود، درحالی که شما آن را با محبت و پاکزاد قافیه کرده‌اید! این نشان می‌دهد که شناخت کافی از قافیه و نقش آن در شعر ندارید. با کمی دقت در شعر بزرگانی چون حافظ متوجه می‌شوید که قافیه کدام است و ردیف کدام. خواندن کتاب "عروض و قافیه" هم مفید است.

سیروس علوی - سیرجان

بله، شهریار در قالب نیمایی هم اشعاری می‌سرود که شعر "مادر" او از آن جمله‌ست.

حمیده ربانی - کلاچای

در نقد اشعار سهراب سپهری کتابهای زیادی نوشته شده است که از بهترین آنها می‌توان به نقد سیروس شمیسا و محمد حقوقی اشاره کرد.

سودابه حکمتی - لامرد

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

خورشید
که سر برمی‌آورد
دنیا روشن می‌شود
و در چشمهای من
دنیایی دیگر متولد می‌شود

نامه‌هایتان را خواندم.
بیشتر تمرین و مطالعه بفرمایید:

مرضیه الماسی، زنجان - کورش یقینی، اصفهان - حمید چابک، تهران - افسانه صبوری، سبزوار - مهدیه سلامی، نجف‌آباد - عمران قدیم‌پور، بندرانزلی.

همدم یاس کبود

یاعلی ای بلبل گلزار عشق
معنی پاینده آثار عشق
یاعلی ای شاعر شعر وجود
همدم تنهایی یاس کبود
نور امید دل پیغمبری
شمع شب محفل پیغمبری
آیت نوری به شب غصه‌ها
شمع حضوری به شب غصه‌ها
یاعلی ای مونس تنهایی‌ام
همدم این سینه شیدایی‌ام
با تو به اعجاز خدا می‌رسم
از من سرگشته به "ما" می‌رسم

خسته

خسته‌ام از دست عینکها
و خسته
از طنابی که
افتاده بر شانه‌ام
خسته‌ام از عینکها
یکی دور می‌بیند
دیگری نزدیک
و سومی هر دو را حاشا می‌کند.

منوچهر آتشک - رشت

باور من

می‌توان دید
در لابه‌لای خطوط رنگی نقاشی ات
حس مبهم دوست داشتن را
می‌توان بویید
عطر سبک حضورت را
به هنگام عبور از پرچین‌های ذهن
می‌توان...
باور کن من می‌توانم
تو را از میان تمام واژه‌ها
جدا کنم
تا بشکنی در من
غرورم را

مهشید نیکروش - شیراز

احتمالاً انسان یگانه مخلوق نگران خدا و ناتوان در حل مساله مرگ و عاجز از رسیدن به آرامش است
● توماس

امیر پرندک

سهل‌انگاری شرکت گاز در هندیجان

جمعی از اهالی شهرستان هندیجان در گفتگو با خبرنگار ما از سهل‌انگاری و بی‌توجهی شرکت گاز مجری لوله‌کشی گاز شهری در هندیجان ابراز نارضایتی کردند.

اهالی با اشاره به حفاری خیابانها و معابر در این شهرستان از شرکت گاز خواستند، ضمن رعایت اصول ایمنی و ترمیم نوارهای حفاری که باعث بی‌نظمی و اختلال در عبور و مرور شهری شده است، همکاری لازم را با شهرداری داشته باشند.

شهروندان هندیجانی با بیان نمونه‌هایی از سهل‌انگاری و بی‌توجهی شرکت گاز به اصول ایمنی، از مجروح شدن شهروندان و تصادف‌هایی بین وسایل نقلیه خبر دادند.

اهالی این شهرستان همچنین از نحوه برخورد پیمانکار و چند تن از کارگران شرکت گاز ابراز نارضایتی نمودند.

در بخشی از گفتگوی اهالی با خبرنگار ما، از قطع تلفن تعداد زیادی از مشترکین در شهرک حجر و کوی دانش به مدت دو هفته انتقاد شد و بر پیگیری این موضوع تاکید گردید.

یکی از اهالی که فرزندش به دلیل افتادن در یکی از نوارهای حفاری به شدت زخمی شده بود، افزود: شرکت گاز می‌بایست ضمن ارائه عملکرد خوب و سریع و احترام به شهروندان، جوابگوی خسارات وارده به اهالی بوده و همکاری مستمری با اهالی و شهرداری جهت ترمیم نوارهای حفاری داشته باشد.

اهالی در پایان گفتگویشان با خبرنگار ما، تنها راه‌حل این مشکل را هماهنگی شرکت گاز با شهرداری، سازمان آب و فاضلاب و مخابرات دانستند.

ناصر حکیمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی در هندیجان

سیمان کجا بود؟!

شهروندان ایذه‌ای برای تهیه سیمان دچار مشکل‌اند. توزیع سیمان به سرعت انجام نمی‌شود و جایگاهی برای توزیع آن به قدر کافی وجود ندارد.

مردم باید از ساعت پنج صبح در خیابانهای شلوغ ایذه برای دریافت سهمیه اندک سیمان در صف‌های طولانی انتظار بکشند. روستاییان نیازمند به سیمان در این میان بیش از همه در رنج‌اند.

اهالی شهر ایذه از مسوولان بازرگانی تقاضا دارند چند جایگاه به تفکیک برای روستاییان و شهروندان ایذه‌ای درنظر بگیرند تا لااقل شأن آنها در گرفتن سیمان حفظ شود.

ایذه - محمد ابولیان

نابسامانی مخابرات کلور

اداره مخابرات شهر کلور، از توابع خلخال، متاسفانه پاسخگوی مشترکین تلفن ثابت نیست و در بیشتر مواقع بسته است. جالب اینکه این مرکز مخابرات توسط بخش خصوصی اداره می‌شود.

گاهی برای بعضی از مشترکان مبالغ زیادی بابت مکالمات تلفنی محاسبه می‌شود.

از مدیریت مخابرات استان اردبیل تقاضا می‌شود به این نابسامانی رسیدگی شده و اقدام لازم صورت بگیرد.

اهالی شاهرود کلور

خلاف آشکار

رانندگان خودروها در کمربندی قائم‌شهر برای ورود به کمربندی شهید جعفر مهدوی خلاف می‌کنند و حاضر نیستند ۳۰۰ متر جلوتر از دوربرگردان استفاده کنند. این اقدام آنها موجب تصادفات دهشتبار و غیرقابل جبران شده می‌شود.

متاسفانه بارها موضوع را با مسوولان انتظامی قائم‌شهر درمیان گذاشته‌ایم، اما کسی حاضر به توجه کردن به این مساله نیست.

عباس توکلی شهمیرزادی

مشکلات روستای حمیری

روستای حمیری از توابع بخش قصرقند یکی از روستاهای کهن منطقه است و با جمعیتی بیش از ۳۵۰۰ نفر از پرجمعیت‌ترین روستاهای شهرستان نیکشهر و بخش قصرقند محسوب می‌شود. این روستا از نظر امکانات آموزشی، دارای مدارس ابتدایی دخترانه و پسرانه، مدارس راهنمایی دخترانه و پسرانه در سه ساختمان آموزشی در شیفت‌های مختلف تحصیلی است و از نظر امکانات بهداشتی و درمانی، فقط یک خانه بهداشت نصیب مردم حمیری شده است، نبود دارو و امکانات بهداشتی درمانی به صورت مشکلی لاینحل هم چنان پابرجا است.

نظر به قدمت روستا، هنوز راه ارتباطی مطمئنی وجود ندارد و اداره محترم راه و ترابری با گذشت سالیان متمادی، هیچ اقدامی در این خصوص انجام نداده است.

رستم کریمی

باند دوم جاده رامهرمز اهواز را تکمیل کنید

شهرستان رامهرمز در ۹۰ کیلومتری اهواز، مرکز استان خوزستان قرار دارد. با اینکه جاده‌های ارتباطی این شهرستان، استان خوزستان را به استان‌های فارس یاسوج کرمان بوشهر متصل می‌کند. همچنین ارتباط استان خوزستان از طریق جاده شهرکرد (البته قسمتی از آن) از طریق شهرستان رامهرمز صورت می‌گیرد، ولی جاده‌های ارتباطی آن دارای مشکلات زیادی است. از جمله یکی از این جاده‌ها، جاده رامهرمز به اهواز است که ٤٦ کیلومتر طول دارد. در چند سال گذشته، اداره کل راه و ترابری استان خوزستان، اقدام به دو بانده کردن آن نمود. در مرحله اول، توسط پیمانکار مربوطه مقدار ۱۰ کیلومتر از آن شروع به زیرسازی و آسفالت شد، ولی باتوجه به گذشت مدت زیادی از آن، هنوز کار ۱۰ کیلومتر اولیه دو بانده شدن جاده رامهرمز اهواز تکمیل نشده است و هنوز در پیچ و خم کارهای اداری و کوتاهی پیمانکار در امر تحویل جاده است. از همه مهم‌تر به تعویق افتادن بقیه ۳٦ کیلومتر این جاده مهم است که هنوز متاسفانه از طریق اداره کل راه و ترابری استان خوزستان، پیمانکار آن مشخص نشده است. این امر باعث به وجود آمدن تصادفات زیادی در این جاده و از دست دادن جان افراد بی گناه شده است.

بارها مدیرکل راه و ترابری استان خوزستان قول مساعدت داده بود تا هرچه زودتر کار آغاز بقیه جاده و تکمیل ۱۰ کیلومتر اولیه انجام شود، ولی هنوز هیچ کار مثبتی دال بر ادامه انجام ۳٦ کیلومتر جاده نشده است.

باتوجه به اینکه روزانه ۹۰۰ بشکه نفت از شهرستان رامهرمز تولید و صادر می‌گردد، لذا شهروندان رامهرمزی از مدیر راه و ترابری استانداری خوزستان و دیگر مسوولان ذیربط استانی درخواست پی‌گیری و رفع مشکل خود را دارند و انتظار دارند تا هرچه سریع‌تر دستور پی‌گیری انجام کار این جاده مهم ارتباطی که ارتباط استان خوزستان را با چند استان دیگر برقرار می‌کند، را صادر نمایند تا دیگر بار شاهد از دست دادن جان عزیزانمان در این جاده نباشیم.

محمد علی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

اعتراض ملوانان

صاحبان شناورهای تجاری، مقابل فرمانداری هندیجان تجمع کردند و به جلوگیری از تخلیه بار همراه ملوانان اعتراض نمودند.

ملوانها معترضند که چرا تخلیه بار آنها ٤٠-٥٠ روز به طول می‌انجامد. این درحالی است که تاریخ مصرف اغلب بار آنها می‌گذرد و دیگر کالای آنها ارزشی نخواهد داشت.

ملوانان می‌گویند، رئیس جمهور در سفر اخیر خود به هندیجان اعلام نمود بار همراه ملوانان به روز تخلیه شود.

چرا مسوولان گمرک کشور بخصوص استان خوزستان در این باره اقدامی اساسی نمی‌کنند؟

ناصر حکیمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

۹ تابلوی گران قیمت تاریخ

با آنکه هر سال میلیاردها دلار صرف ساخت و تولید فیلمهای سینمایی و آثار هنری می شود، اما هنوز هم از علاقه مردم به هنر نقاشی کاسته نشده است.

ثروتمندان زیادی در جهان، سالانه میلیونها دلار برای پیدا کردن و خرید آثار بزرگان هنر جهان خرج می کنند. در فهرست زیر، ده تابلوی گرانقیمت تاریخ را مشاهده می کنید و برای شما توضیح می دهیم که چرا این آثار استثنایی هستند و مبالغ زیادی برای خرید این ده اثر هزینه شده است.

فاطمه گل زرند - علی کیانی موحد

گرانترین تابلو

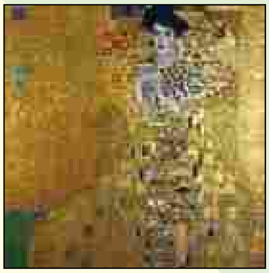

در سال ۲۰۰۶ دولت اتریش، پرتره "آدله بلوچ- بائر" اثر "گوستاو کلیمت" را به مبلغ ۱۳۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار خریداری کرد تا آنرا به وارثان کلیمت بازگرداند.

گوستاو کلیمت در سال ۱۹۰۷ این تابلوی زیبا را نقاشی کرد. درزمان جنگ جهانی دوم، نازیها این تابلو را به آلمان منتقل کردند و پس از حدود هفت دهه کشمکش بین دو دولت اتریش و آلمان، سرانجام این اثر شگرف به صاحبان اصلی اش بازگردانده شد.

اثری متفاوت از پیکاسو

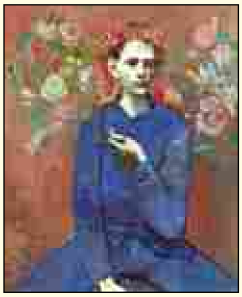

پابلو پیکاسو، تابلوی "پسرکی با پیپ" را در دوره رز نقاشی کرد.

در این شاهکار استثنایی، پیکاسو نشان داد که می توان از دو رنگ نارنجی و صورتی به صورتی دلنشین استفاده کرد.

این نقاشی رنگ روغن هشتاد و یک و سه دهم سانتی متری، تصویری از یک پسر فرانسوی را نشان می دهد که پیپی را در دستش گرفته است.

حراجی سال ۲۰۰۴، در نیویورک رکورد گرانترین تابلوی نقاشی را جابجا کرد و این اثر زیبا را فردی ناشناس به مبلغ ۱۰۴,۱۰۰,۰۰۰ دلار خریداری کرد که این مبلغ باعث شد به مدت دو سال، پسرکی با پیپ رکورددار گرانترین تابلوی نقاشی جهان باشد.

موضوعی که باعث شگفتی تمام کارشناسان هنر نقاشی شده، پرداخت این مبلغ برای خرید نقاشی از پیشگام سبک کوبیسم است که در آن از هنر کوبیسم استفاده نشده است!

معشوقه پیکاسو

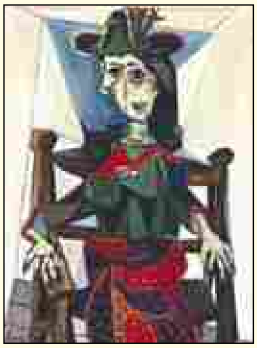

سورپرایز بعدی در سال ۲۰۰۶ اتفاق افتاد، زمانی که در رقابتی تنگاتنگ، این اثر استثنایی به مبلغ ۹۵,۲۰۰,۰۰۰ دلار فروخته شد.

"دورا مار با گربه" نام تابلویی زیبا از پابلو پیکاسو است.

دورا مار هنرمند و عکاس فرانسوی بود که در دهه ۳۰ و ۴۰ میلادی به عنوان دوست پیکاسو همیشه همراهش بود و پابلو در سال ۱۹۴۱ تصویر وی را به سبک کوبیسم نقاشی کرد.

نجات از خاکستر شدن

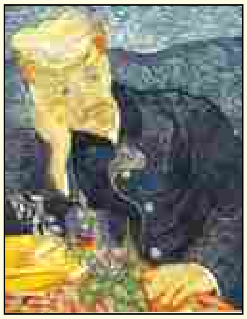

پرتره "دکتر گچت" توسط استاد هلندی سبک امپرسیونیسم، وینسنت ون گوگ، کشیده شده است. این نقاشی را رئویی سایتو، تاجر مشهور ژاپنی در سال ۹۰ میلادی به مبلغ ۸۲,۵۰۰,۰۰ دلار خریداری کرد.

سایتو وصیت کرده بود که در هنگام مرگش، این تابلو نیز به همراه وی سوزانده شود.

سایتو در سال ۱۹۹۶ فوت کرد، اما این نقاشی توسط وارثانش حفظ شد. ون گوگ دو نسخه از این تابلو کشیده است که می توانید نسخه دیگر آن را در موزه اورسای پاریس مشاهده کنید.

شادی خانوادگی

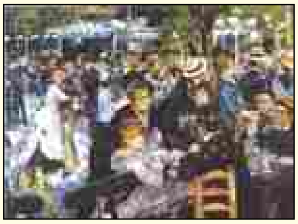

پیر - آگوسته رنویر فرانسوی، تابلوی "شادی خانوادگی" را سال ۱۸۷۶ نقاشی کرد.

در سال ۱۹۹۰ میلادی رئویی سایتو پس از خرید پرتره دکتر گچت، توانست این تابلو را به مبلغ ۷۸,۰۰۰,۰۰۰ دلار خریداری کند.

گرانترین تصویر از خود

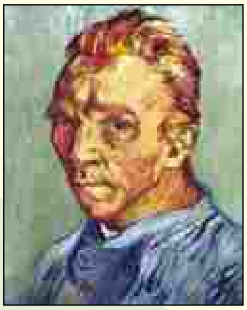

"پرتره ای از خود با ریش" یکی از پرتره هایی است که وینسنت ون گوگ از خودش کشیده است.

ون گوگ، این نقاشی را در سال ۱۸۸۹ در فرانسه کشیده و در آن از رنگ روغن استفاده کرده است.

این نقاشی غیرمعمول، چهره ون گوگ را با ریش نشان می دهد. این تابلو گرانترین تابلویی است که یک نقاش از خود کشیده است.

این تابلو به مبلغ ۷۱,۵۰۰,۰۰۰ دلار در سال ۱۹۹۸ میلادی در نیویورک فروخته شد.

پارچه، جام و میوه

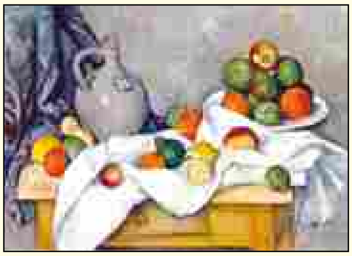

پائول چیزانه اثر "پارچه، جام و میوه" را بین سالهای ۱۸۹۴ و ۱۸۹۳ میلادی کشیده و در سال ۱۹۹۰ میلادی توسط "ویتنیز" به مبلغ ۶۰,۵۰۰,۰۰۰ دلار خریداری شد.

ویتنیز آمریکایی به عنوان سرمایه گذار، ناشر، تهیه کننده نمایشهای تلویزیونی و فیلمهای هالیوودی و انسانی نیکوکار شناخته شده است.

دوران تاریک

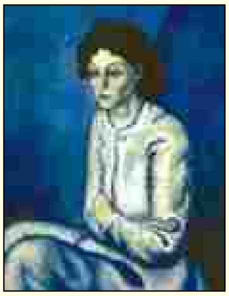

در سال ۱۹۰۱ پابلو پیکاسو دوره تلخ و تاریکی را در زندگی خود سپری می کرد. او در آن دوره، اکثر نقاشیهایش را آبی و تیره رسم می کرد.

تابلوی "زنی با دستانی صلیب وار"، تصویر زنی را نشان می دهد که دستهایش را به صورت صلیب بر روی سینه اش قرار داده و در چهره اش یک نوع پوچی دیده می شود. در سال ۲۰۰۰ میلادی راکفلر توانست با صرف مبلغ ۵۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار این تابلو را خریداری کند.

آخرین اثر

ون گوگ در سال ۱۸۸۹ و یک سال قبل از مرگش در فرانسه، تابلو "ایریسس" را نقاشی کرد.

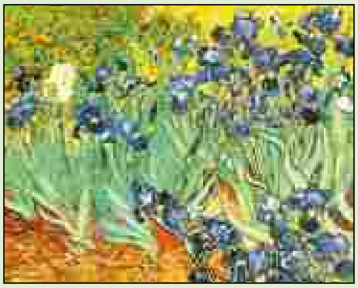

این اثر در سال ۱۹۸۷ به عنوان گرانقیمت ترین تابلوی تاریخ شناخته شد. تابلو را آلن باند خریداری و بعدها به موزه گتتی واگذار کرد.

کسانی که نمی توانند پول بیندوزند، نمی توانند تصمیم گیری کنند ●ناپلئون

معرفی کتاب

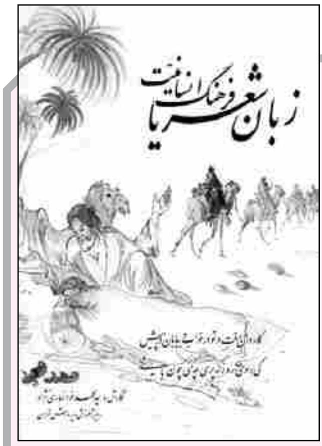

"زبان شعر" یا "فرهنگ انسانیت" حاوی اندرزهای ارزشمند

کتاب "زبان شعر" یا "فرهنگ انسانیت" شامل حکایت‌ها، پندها و اندرزها، نوشته سید محمد خوانساری‌نژاد از دبیران آموزش و پرورش تهران اخیراً به زیور طبع آراسته شده است.

در این کتاب، نویسنده به شرح و بیان معانی عمیق تعدادی از شعرهای برگزیده شاعران و سخنوران مشهور ایران بویژه حافظ همت گماشته و در تفسیر این شعرها به ترویج فضایل انسانی و اخلاقی و تربیت اسلامی پرداخته و خواننده را به سوی رستگاری در آخرت و خوشبختی در دنیا ترغیب کرده است.

در مقدمه کتاب مذکور آمده است: به جرأت می توان گفت چون قرآن بزرگترین کتاب آسمانی است و در تمام زمینه‌ها راهنمای بشر است، عرفا، ادبا، دانشمندان و... که در این زمینه باخلوص کار کرده‌اند (چه به زبان شعر، چه غیر آن) پرارزشترین گوهرهای معرفت را رایگان دراختیار ما گذارده‌اند.

***

آخری نیست تمنای سر و سامان را   سر و سامان به از این بی‌سر و سامانی نیست

سید محمد خوانساری‌نژاد در تفسیر این شعر چنین آورده است: آزاداندیشان همه تلاش و کوشش خود را مصروف سامان دادن بی حد و حصر این زندگی موقت نمی کنند و تنها تلاش و کوشش آنها در این جهان برای حرکت با قدرت به سوی جهان ابدی است و از بهره‌مند شدن از مواهبت خدادادی این جهان غافل نیستند، به اندازه لازم کار می کنند و سپس به خدمت خلق و خودسازی مشغول می شوند، نه آن که بی هدف به دنبال مال‌اندوزی و جمع ثروت و مکنت و قدرت بدوند و در آخر عمر هیچ در دست نداشته باشند.

یک هفته، چند نگاه

بقیه از صفحه ۱۲

سایت خبری عصر ایران هم از چرخش وزیر امور خارجه فرانسه از سخنان چند روز پیش خود خبر داد.

به نوشته این سایت، **کوشنر** در توضیح اظهارات قبلی خود گفت: من گفته‌ام جنگ بدترین چیزی است که ممکن است رخ دهد. هر کاری برای جلوگیری از جنگ باید انجام شود. ما باید مذاکره، مذاکره و مذاکره کنیم، بدون آنکه متوقف شویم یا مانعی در برابرمان باشد.

کوشنر با عقب نشینی از حرفهای قبلی اش درپی واکنش های مختلف افزود: «من نمی خواهم بگویم که طرفدار جنگ هستم! پیام من پیام صلح، پیام جدیت و پیامی مبنی بر عزم راسخ بود.»

پایگاه اینترنتی رجانیوز که طرفدار دولت احمدی نژاد است، نیز با اشاره به واکنش جهانی به ویژه انتقاد رسانه های عربی کشورهای حاشیه خلیج فارس به سخنان وزیر امور خارجه فرانسه، به نقل از **روزنامه الوطن قطر** نوشت: سیاست فرانسه آشکارا در مسیر پرکردن خلاناشی از کنار رفتن **تونی بلر** از قدرت قرار گرفته است تا فرانسه از این طریق تابع جدید آمریکا شود.

همچنین روزنامه گلف نیوز امارات متحده عربی هم کوشنر را بازیچه دست آمریکا دانست و روزنامه عرب نیوز عربستان سعودی نیز از تعجب جهانی در قبال این سخنان خبر داد.

پیک نت که یک سایت اینترنتی اپوزوسیون جمهوری اسلامی است نیز با انتقاد از اظهارات کوشنر، به نقل از دبیر اول حزب سوسیالیست فرانسه نوشت: این اظهارات بدون توضیح، بی تبعات نخواهد بود.

سایت فرارو نیز از عقب نشینی فرانسه از موضع قبلی خود خبر داد و نوشت: نخست وزیر این کشور با تصحیح اظهارات اخیر وزیر امور خارجه، به نوعی عقب نشینی پاریس را از گزینه جنگ با ایران در مقطع کنونی اعلام و بر ضرورت ادامه مذاکرات تاکید کرده است.

سایت انتخاب نیوز هم به نقل از نماینده مجلس فرانسه، کوشنر را متخصص گاف‌های بزرگ سیاسی دانست.

همچنین **روزنامه فرانسوی فیگارو** هم اظهارات کوشنر را بحث برانگیز اعلام کرد و روزنامه دو ویلپن این کشور هم از فرانسه خواست که به دولت بوش سیگنالهای نامناسب ارسال نکند.

در همین حال، رادیو فرانسه و آمریکا نیز اعلام کردند پاریس برای تعدیل مخالفت ها و انتقادات از اظهارات برنارد کوشنر در شرایط کنونی با انعطاف پذیری بیشتر، نقشی میانجیگر میان ایران و غرب ایفا می کند به طوری که وزیر خارجه فرانسه درمصاحبه با روزنامه فیگارو اعلام کرده که ما قطعا باید به مذاکرات میان ایران وغرب برای توقف غنی سازی اورانیوم فرصت بیشتری بدهیم.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

کیف طبابت‌اش روی دوشش بود و در خط مقدم کنار رزمنده‌ها می جنگید و همیشه می گفت: "حالا باورم میشه که زندگی یعنی چی...؟" تا سرانجام درست ۷۳ روز مانده به امضای قرارداد ۵۷۸، یک خمپاره راست و مستقیم آمد و درست در ۴ متری جایی که «کی بد» و شش تا از رزمندگان دیگر نشسته بودن کنار سنگرشون و داشتن چایی می خوردن منفجر شد و... یالعجب از تقدیر روزگار که از بین اون هفت نفر، شش نفرشون درجا راهی بهشت شدن و فقط یکنفرشون توی این دنیا جا ماند؛ اما چه زنده ماندنی؟ اگه بخوام از وضعیت مجروحیت «کی بد» برات بگم دختر جون، تنها این را بشنو که؛ یک تکه گوشت‌رو درنظر بگیر که فقط مغزش کار می کنه، چشمش می بینه و فقط انگشت کوچک دست چپ‌اش حس داره و می تونه اون‌رو تکان بده؛ والسلام! یعنی اینکه از صبح تا شب روی ویلچر نشسته و از پنجره بیرون را نگاه می کنه و بس، نه می تونه حرف بزنه و نه می‌تونه راه بره...

این روزگاریه که نوه من داره؛ تک و تنها افتاده گوشه خونه، همه توی غربت تنها می‌مونن «کی بد» توی مملکت خودش! چیز دیگه‌ای هم می‌خوای بدونی دخترجون؟

... و اینها همه چیزی بود که آتش به جان پارمیدا انداخت تا پس از ۲۲ سال آتش عشقی را که فکر می کرد خاموش شده، دوباره وجودش را گرم کند...

هنگامی که هواپیما در باند مهرآباد به زمین نشست، پارمیدا دوباره همان دختر بیست ساله ۲۲ سال قبل شده بود؛ یکدنده و با پشتکار زیاد برای هدفش...

O

پیرزن هر کار کرد دلخوری‌اش را نشان بدهد نتوانست و همین که پارمیدا بوسه بر دستهایش زد، "روحی جون" گریست و در آغوشش گرفت: "تو که بی‌معرفت نبودی؟"

پارمیدا حتی نگذاشت مادربزرگ به اتاق نوه‌اش برود و به او آرام آرام خبر آمدن او را بدهد، خودش رفت و حتی در نزد و داخل شد و مقابل ویلچر «کی بد» نشست و به نگاه خیره و بی تفاوت شوهر سابقش زل زد. روحی جون می گفت: بعد از بیست سال اولین بار بود «کی بد» نگاهش را از نقطه نامعلومی که معلوم نیست کجاست گرفت و - فقط یک ثانیه - به پارمیدا نگاه کرد و دوباره چشمانش را برگرداند...

پارمیدا اما؛ که حتی خود را آماده دشنام شنیدن و بیرون انداختن از خانه هم کرده بود، بی پروا از بی تفاوتی «کی بد»، خیره‌اش شد و گفت: دیدی اونقدر بی‌معرفت نبودم و آمدم تا اون سوال‌رو بپرسم؟ اما حالا دیگه پاسخ اون سوال‌رو هم می‌دونم، ولی اومدم به پات بیفتم... اومدم التماس کنم که منو ببخشی... الان دیگه مثل ۲۲ سال قبل با بهانه به سراغت نیامدم... الان تنها بهانه‌ام خودتی... اومدم به پات بیفتم و اونقدر گریه کنم تا خطام‌رو ببخشی... می‌دونم بهت بد کردم... اما تو که - نعوذبالله - از خدا بالاتر نیستی...؟ تورو به همان خدا منو ببخش... بهت التماس می کنم...

پارمیدا آن روز آنقدر ضجه زد و اشک ریخت و خون گریه کرد و... تا اینکه روحی جون متوجه انگشت کوچک نوه‌اش شد که مدام تکان می خورد تا مادربزرگ از جا پرید و صفحه مدرجی را که حروف الفبا را در چهارخانه‌های بزرگ رسم کرده بود - تنها وسیله‌ای که «کی بد» می توانست مقصودش را ادا کند - آورد و گذاشت پیش رویش و به پارمیدا گفت: "می خواد چیزی بهت بگه" و سپس صفحه مدرج را زیر دست «کی بد» حرکت داد تا او روی این "۳۰" حرف با انگشت کوچکش ضربه بزند: "من به هیچکس اجازه نمیدم بهم ترحم بکنه..." پارمیدا وقتی منظورش را فهمید بی‌تاب‌تر شد و فریاد زد: "من غلط کردم بخوام این کاررو بکنم... تو سلطان منی... تو به من ترحم کن... به خدایی که تو قشنگتر از من می‌شناسیش، همه این ۲۲ سال عاشقت بودم، الان هم عاشقتم... حتی اگه نتونی منو ببینی و نتونی حرفام‌رو بشنوی باز هم عاشقتم به من رحم کن «کی بد»... مگه یک انسان چقدر باید تاوان یک اشتباهش‌رو بده؟ تورو به صداقت تصمیمی که ۲۲ سال پیش گرفتی منو ببخش «کی بد»...

پارمیدا اینها را گفت و سخت‌ترین گریه همه عمرش را سر داد! «کی بد» اما؛ آن روز مادربزرگ جوشش یک قطره اشک را در کنج چشمان نوه قهرمانش دید...

O

این روزها اهالی یک محله قدیمی در شمیران، زن زیبای ۴۲ ساله‌ای را می بینند که هر روز عصر همراه شوهرش که بر ویلچر سوار است به پارک کوچک آن محله می آیند و... در رفتار و نگاه آن زن عجب غروری موج می زند.

نکته‌های طنزمیز

حمید - ب

○ مامور آمار

مامور آمار: آقا، اسمتون‌رو بفرمایید بنویسم

مرد: عبدالقاسم محمد عبدالصمد حجت‌الله شیخ مبارک

مامور آمار: بارک‌الله، عربی هم که خوب صحبت می‌کنی، حالا بفرمایید اسمتون چیه؟

○ شغل پدر

اولی: پدرت چه کاره است؟

دومی: دستش از دنیا کوتاه شده!

اولی: یعنی دستش قطع شده؟

دومی: نه، یعنی چراغ عمرش خاموش شده

اولی: حتماً پول قبض برق‌رو نداده

دومی: چی میگی؟ بابام حیات نداره

اولی: پس مستاجره!

دومی: برو پی کارت، این دیگه کیه؟

اولی: من دیگه کیم؟ تو دیگه کی هستی که هنوز نمی‌دانی پدرت چه کاره است!

○ رشته دانشگاهی

از شخصی پرسیدند: رشته تحصیلی شما در دانشگاه چی بود؟

گفت: آبیاری گیاهان دریایی.

پرسیدند: الان به چه کاری مشغولی؟

گفت: درحال حاضر پنچری قطار می‌گیرم!

علی بیجن - دزفول

○ تولد

پسر اولی: تو کی به دنیا آمدی؟

پسر دومی: روز جمعه

پسر اولی: دروغ نگو، جمعه که تعطیله!

زهرا مترجمی - جهرم

○ ژنرال

ژنرال مشغول بازدید از یک سربازخانه بود که یکی از سربازان گفت: قربان در نان‌های سربازخانه، خاک و شن زیادی وجود دارد، لطفاً در این مورد دستور لازم را بدهید.

ژنرال با عصبانیت گفت: اینجا که هتل نیست، تو مگه نیامدی که از خاک وطنت دفاع کنی؟

سرباز آهسته جواب داد: چرا قربان، ما برای دفاع حاضریم، ولی خوردنش کمی سخت است!

پاسخ باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

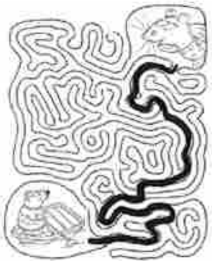

در جستجوی قایق!

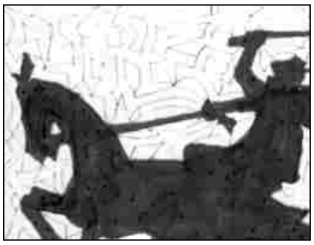

تصویر پنهان شده!

دو کشتی بادبانی و (۱۰) اختلاف!

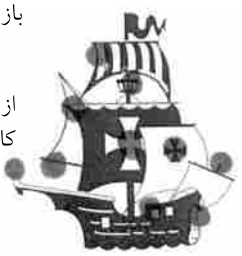

آیا می‌دانید؟

۱-لهستان ۲-یکی ۳-امام محمد غزالی ۴-تمبر باز، یعنی کسی که تمبر جمع می‌کند ۵- ترکیه

کدام ضرب‌المثل؟

از بی‌عرضگی سگمان است که شغال توی کاهدانمان بچه می‌گذارد!

میوه‌های سرزمین ما!

ایران عزیر ما (ای-ر-ا-ن-ع-ز-ی-ز-م-ا)

مرکز مشاوره حضوری و تلفنی مهرگان
با مجوز سازمان بهزیستی
ارائه خدمات مشاوره حضوری و تلفنی در زمینه‌های مشکلات خانوادگی، تربیتی، افسردگی، اضطراب مشکلات یادگیری و...
مشاوره تلفنی: ۰۹۰۹۲۳۰۱۵۱۵ روزهای شنبه الی چهارشنبه از ساعت ۹ الی ۱۹
مشاوره حضوری: ۸۸۷۳۷۲۹۳
زهرا طرلیان بخش مشاوره اطلاعات هفتگی شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰ روزهای شنبه و یکشنبه

امیررضا شعبانی - پسر خوبمان
کسب دروس قرآنی را در مهد قرآن با امتیاز عالی به شما تبریک می‌گوییم با تشکر از اساتید قرآن - مهد قرآن ریاحین الجنه
پدر و مادرت

معصومه شعبانی، دختر عزیزمان
موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ به شما تبریک می‌گوئیم با تشکر از مدیر و پرسنل دبستان جنت ناحیه ۲ شهریار - مخصوصا سرکار خانم رحیم‌زاده
پدر و مادرت

امید ابراهیمی
دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه کوهی‌نژاد ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ شاگرد اول شناخته شده است با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا از مدیر مدرسه آقای یوسفی

مونا ابراهیمی
دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه مکتب الزهرا شهرری ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۰۳ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رحمانی‌نژاد مدیر مدرسه و خانم گنج‌علی معلم مربوطه

دختر عزیزمان آیدا ایمن‌پور
قبولی تو با معدل ۲۰ در کلاس اول ابتدائی را به شما تبریک گفته و از معلمان عزیزت و مدیر محترم سرکار خانم عبدلی و کارکنان گرامی مدرسه موحدی منطقه ۲۰ ناحیه ۲ شهرری تشکر فراوان می‌کنیم و آرزوی موفقیت تو در تحصیل و زندگیت را از خداوند متعال خواستاریم
پدر و مادر - برادرت

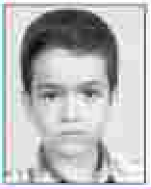
پسر عزیزمان علیرضا ایمن‌پور
قبولی تو با معدل ۲۰ در کلاس پنجم ابتدائی را به شما تبریک گفته و از معلمان عزیزت و مدیر محترم آقای بخشی و کارکنان گرامی مدرسه دبستان پژوهش منطقه ۲۰ ناحیه ۲ شهرری تشکر فراوان می‌کنیم و آرزوی موفقیت تو در تحصیل و زندگیت را از خداوند متعال خواستاریم
پدر - مادر و خواهرت

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۴۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

هر سری که فکر می‌کند معتقداتی دارد که همان ایمان است

● م - حجازی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۸۷

۱- آرش شیخ سلطانی از تهران
۲- حسن فروغی شجاعی از آذربایجان شرقی

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

افقی:

۱– از زبانهای قراردادی که برای آسان کردن رابطه میان ملتها توسط دکتر زامنهوف لهستانی ابداع شد – میهن پرستی **۲**– آب بسیار که با طغیان رودخانه‌ها همراه باشد – نابودی – از حبوبات **۳**– حرارت بالای بدن – از سبزیجات – فرهنگ و دانش – بیسواد – حرف انگلیسی **۴**– از نزولات آسمانی – ثروتمند – تازی – از شهرهای سیستان و بلوچستان **۵**– بندری در استان بوشهر – آن که ادب فراگیرد – سبب‌شونده **۶**– نزدیکی – محله‌ای در شمال غرب تهران – اندازه شرعی – نشانه **۷**– مروارید درشت – سایل – توان – نژاد، دودمان – پسوند شغلی **۸**– روز – تن‌پوش ماهی – اهلی – میوه **۹**– بزرگ – بیرون کردن – تربیت شده، ادب آموخته **۱۰**– فرزندان – از بیماریهای پوستی – آزار – شهری در مازندران **۱۱**– حرف ندا – میوه نارس – بی‌معنی و مزخرف – قبله‌گاه مسلمین – پول ژاپن **۱۲**– جوانمردی – گروه آواز – از ضمایر – ماهوت پاک کن **۱۳**– دشمنی، ستیزه‌جویی – از القاب حضرت علی (ع) – کلمه تشکر فرانسوی **۱۴**– از ماههای شمسی – رها کردن – خواندنی مدرسه – گوسفند ماده **۱۵**– پایتخت ریشه – جد رستم – بزرگی و جلال – نوعی پلو – اثر رطوبت **۱۶**– اشتهار – فرخنده و خجسته – ضبط و پخش همراه **۱۷**– مایه، اصل سرمایه – دارای دهانه فراخ.

عمودی:

۱– خودکامگی – ارزشمند **۲**– از نواحی سردسیر در روسیه – مجنون – نام سابق کربلا **۳**– بر روی رودخانه زنند – سوره ۱۱۳ قرآن مجید – از انواع سوره – جوهره آدمی – بنیان **۴**– گوسفند جنگی – قطع حیات – قومی ایرانی – پاداش، جزا **۵**– رساتر، بلیغ‌تر – بدعاقبت – همسر گزیدن **۶**– مکانی مقدس در مکه مکرمه – خاندان – فرمان ماشین – باغ شداد **۷**– عید ویتنامی ها – لوازم اضافه – اسب درهم – پرنده خوش خرام – من و تو **۸**– از بیماریهای عفونی – دختر – کشوری در آمریکای جنوبی – هتل بین‌راهی **۹**– دانشمندان – نیکان و نیکوکاران – به شگفت آمدن **۱۰**– بخشیدن، دادن بدون عوض – دوستدار – سفرهای برنامه‌ریزی شده – رنج و ناخوشی **۱۱**– پیمودن – نام درختی که در هند روید و چوب آن خوشبو است – خودستایی – خاطر – کوچکتر **۱۲**– پول خارجی – رمق آخر – جامی که جمشید پادشاه پیشدادی اختراع کرد – پارچه‌ای ضخیم از پشم شتر **۱۳**– سربی که برای لاک و مهر کردن بکار می رود – نوعی اسم در دستور زبان فارسی – دیرک خیمه **۱۴**– از فلزات – لوازمی در زورخانه – از اشکال هندسی – عامل تولید مثل گیاهان **۱۵**– دشنام دادن – تنگ چشمی، تنگ نظری – پیکر، تن – غذای تزریقی – مرتجع لاستیکی **۱۶**– اسید نیتریک – چستی، چالاکی – هنر هفتم **۱۷**– یادش به نیکی – صاحب اندیشه و تفکر، متفکر.

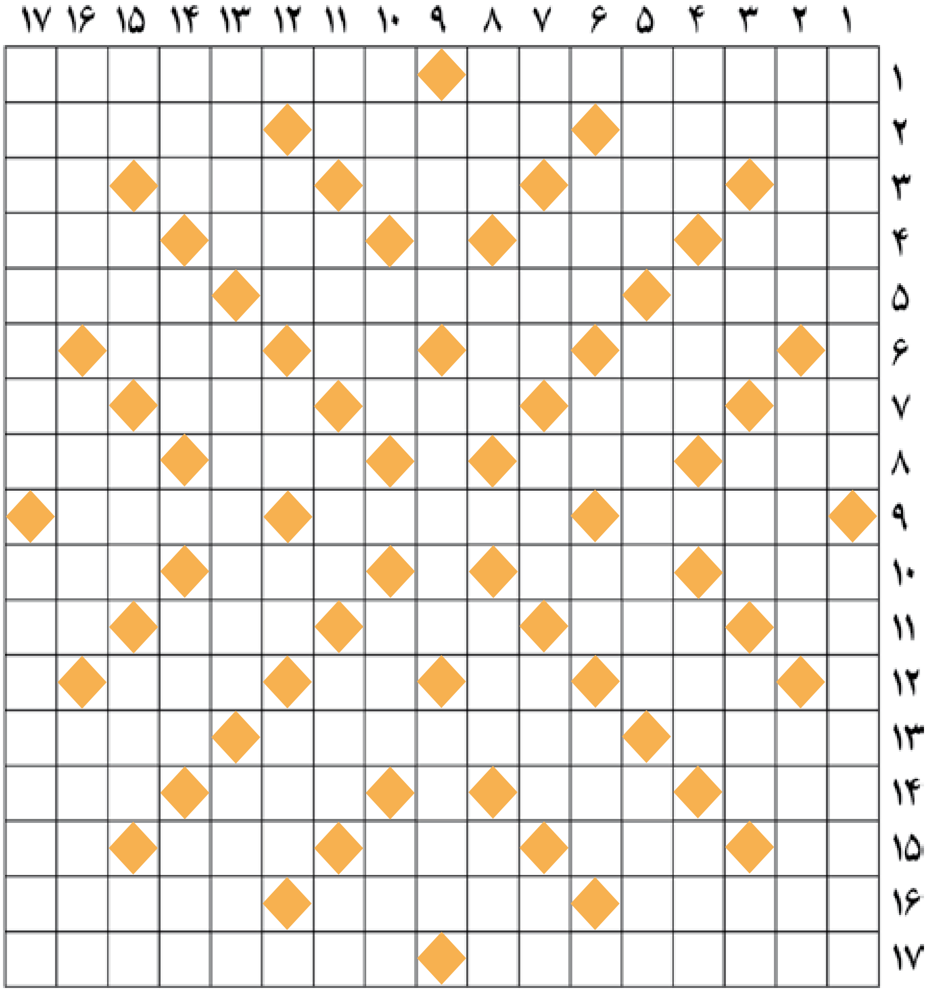

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۲۹۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۵			۷			۹		۱
	۳	۷			۴		۵	
۱			۵	۶			۸	
	۵			۴		۱		۸
۷		۶			۸			۳
		۱	۲		۵		۷	
۴		۸		۲		۷		
	۲			۷		۸		۹
	۷		۸		۶		۱	

حل جدول شماره ۳۲۸۷

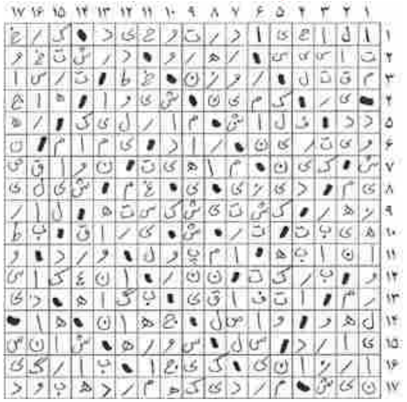

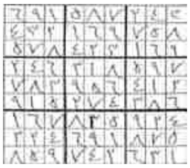

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۸۷

برنده این شماره
یکتا هاشمی–تهران

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

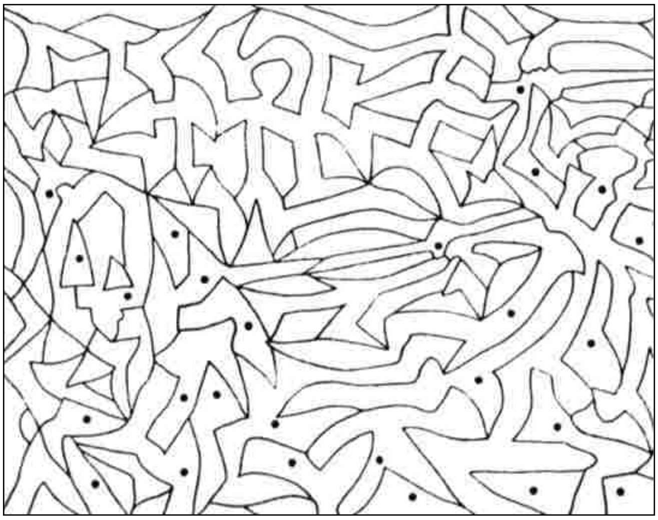

تصویر پنهان شده!

در لابلای این خطوط کج و معوج، تصویری پنهان شده که در نگاه اول، قابل تشخیص نیست. اما اگر با یک خودکار، مداد رنگی تیره یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای نقطهٔ سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد!

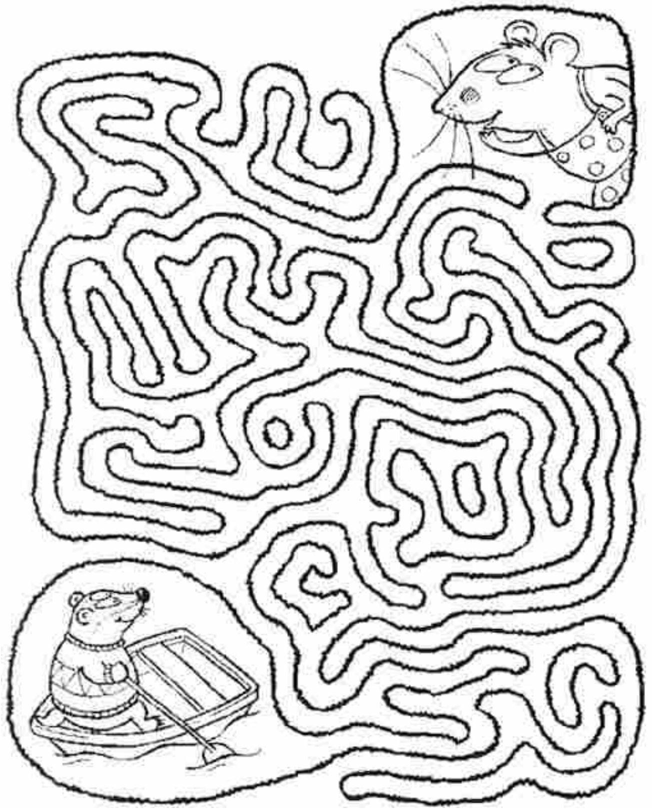

در جستجوی قایق!

این خانم موشه می‌خواهد سوار قایق همسرش بشود، اما هر چه می‌گردد آن را پیدا نمی‌کند! آیا می‌توانید راه را به او نشان بدهید تا بتواند خود را به قایق برساند؟

پاسخها در صفحه ۴۷

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱- «شوپن» موسیقیدان بزرگ اهل کجا بود؟

۲- در کندوی عسل، چند زنبور ملکه وجود دارد؟

۳- «معیار العلم» اثر کدام اندیشمند ایرانی بود؟

۴- «فیلاتلیست» به چه کسی گفته می‌شود؟

۵- شهر ساحلی «آنتالیا» در کدام کشور واقع است؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن از «سگ» و «شغال» و «کاهدان» نام برده شده است. این ضرب‌المثل در مورد فرزند، خدمتکار یا دیگر نزدیکان به کار می‌رود که در انجام وظیفه خود کوتاهی کرده باشند. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

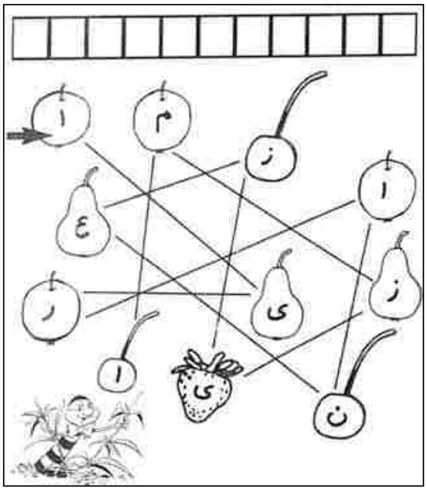

میوه‌های سرزمین ما!

در اینجا تصویر تعدادی میوه را می‌بینید که روی هر کدام، یک حرف الفبا نوشته شده است. همین طور تعدادی خطوط که میوه‌ها را به هم وصل کرده است. از حرفی که با علامت پیکان مشخص شده شروع به حرکت کنید و مسیری را که به میوهٔ دیگر منتهی می‌شود دنبال نمایید. همین طور الی آخر ادامه دهید. در پایان، عبارت زیبایی به دست می‌آید که ورد زبان هر میهن پرستی است. آیا می‌توانید این عبارت را پیدا کنید؟ از چپ به راست بگردید و از راست به چپ، حروف را توی ۱۱ خانهٔ بالا بنویسید تا این عبارت به دست آید.

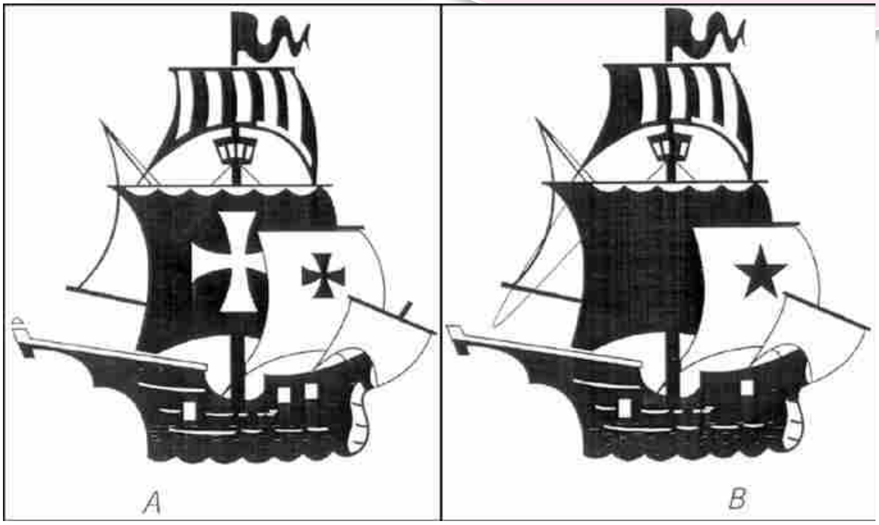

دو کشتی بادبانی و (۱۰) اختلاف!

این دو کشتی بادبانی، هر چند در نگاه اول، شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید و روی کشتی سمت چپ علامت بزنید؟

آدم پاکدل با مردم دنیا چنان رفتار می کند که گویی با همه دوست و آشناست

●محمد حجازی

زیرنظر: جعفر گودرزی

نماینده سینمای ایران در اسکار چه فیلمی است؟

با آن که زمان زیادی به انتخاب نماینده سینمای ایران برای حضور در مراسم اسکار ۲۰۰۸ باقی نمانده، اما هنوز هیچ فیلمی برای معرفی به اسکار انتخاب نشده است.

این درحالی است که سینمای ایران تا ۹ مهرماه فرصت دارد تا نماینده خود را به اسکار معرفی کند.

موضوع انتخاب نماینده سینمای ایران در اسکار و معرفی و انتخاب یک فیلم ایرانی به اسکار، در سالهای اخیر همواره از مهمترین مسائلی بوده که درگیریها و سوءتفاهماتی را درپی داشته است.

سال گذشته با کش و قوسهای فراوان، فیلم کافه ترانزیت به کارگردانی کامبوزیا پرتوی به اسکار معرفی شد. حال امسال چه فیلمی معرفی خواهد شد، همه منتظرند!

نکته دیگر این که بنا بر آیین‌نامه آکادمی اسکار، فیلم‌هایی که از اول اکتبر ۲۰۰۶ تا اول اکتبر ۲۰۰۷ – مهرماه ۸۵ تا مهرماه ۸۶ – حداقل به مدت یک هفته در کشور متبوع خود اکران عمومی شده باشند، می‌توانند در اسکار حضور پیدا کنند.

سینمای ایران از سال ۱۳۷۳ تا به حال هر سال فیلمی را به عنوان نماینده سینمای ایران به اسکار معرفی کرده است که فهرست این فیلم‌ها تا امسال بدین شرح است:

سال ۷۳؛ زیر درختان زیتون (عباس کیارستمی)، سال ۷۴؛ بادکنک سفید (جعفر پناهی)، سال ۷۶؛ گبه (محسن مخملباف)، سال ۷۷؛ بچه‌های آسمان (مجید مجیدی)، سال ۷۸؛ رنگ خدا (مجید مجیدی)، سال ۷۹؛ زمانی برای مستی اسبها (بهمن قبادی)، سال ۸۰؛ باران (مجید مجیدی)، سال ۸۱؛ من ترانه ۱۵ سال دارم (رسول صدر عاملی)، سال ۸۲؛ نفس عمیق (پرویز شهبازی)، سال ۸۳؛ لاک‌پشت‌ها هم پرواز می‌کنند (بهمن قبادی)، سال ۸۴؛ خیلی دور خیلی نزدیک (رضا میرکریمی)، سال ۸۵؛ کاف ترانزیت (کامبوزیا پرتوی)، سال – ۸۶؛ ؟؟؟

محمد شیری:

پس از این همه سال اجاره‌نشینم فدات شم

گفت‌وگو: پریسا شادانلو

بازیهای محمد شیری همیشه به دل می‌نشیند، چه آن موقعی که در مجموعه سیمای اقتصاد بازی می‌کرد و چه حالا که در چارخونه، نقش یک پدر را بازی می‌کند. تکیه کلامهای او در هر کاری خیلی زود بر سر زبانها می‌افتد و این مساله بر محبوبیتش می‌افزاید.

گفتگویی شیرین و خواندنی با وی انجام داده‌ایم که حتم داریم از خواندنش لذت می‌برید.

از چهار سالگی به تهران آمدم

متولد سی‌ام بهمن ماه ۱۳۲۸ هستم. مدرک تحصیلی‌ام دیپلم است.

در مشهد به دنیا آمده‌ام، اما از چهار سالگی به بعد به تهران نقل مکان کردیم.

اولین فرزند خانواده هستم و یک خواهر و چهار برادر دارم. مادرم به رحمت خداوند رفته، اما پدرم در قید حیات است.

موجب آزار کسی نمی‌شوم

با شادی دیگران شاد می‌شوم و از موفقیت دیگران لذت می‌برم.

حسادت در وجودم راهی ندارد و سعی می‌کنم موجب آزار کسی نشوم.

دوست دارم دیگران هم همین برخورد را با من داشته باشند.

سال ۴۹ وارد شدم

بازیگری را از دوران نوجوانی آغاز کردم و ورودم به عرصه حرفه‌ای هنر از سال ۱۳۴۹ بود و مشوقان اصلی‌ام در این زمینه مرحوم علی‌اصغر گرمسیری و هادی اسلامی بودند.

در سینما کمتر فعالیت داشته‌ام

در تئاتر و تلویزیون زیاد کار کرده‌ام، البته این به آن معنا نیست که در سینما کار نکرده‌ام، بلکه کمتر فعالیت داشته‌ام.

جیگر!!

در هر کاری سعی می‌کنم، تکیه کلامی داشته باشم. در برنامه سیمای اقتصاد که در دهه ۶۰ پخش می‌شد و بسیار هم موفق بود، جمله توجه کردی را با لهجه کرمانی می‌گفتم که سر زبانها افتاد. در شبهای برره هم جیگر را می‌گفتم و حالا در چهارخونه هم واژه فدات شم. درباره استفاده از واژه جیگر خیلی‌ها از من سوال می‌کنند. راستش را بخواهید استفاده از این واژه به زمان تولد نوه‌ام "هانا" برمی‌گردد. وقتی برای اولین بار او را در بیمارستان در آغوش گرفتم ناخودآگاه بعد از بوسیدنش به او گفتم: جیگر و این در ذهنم ماند!

آشنایی با سازهای کوبه‌ای

علاوه بر بازیگری به موسیقی هم عشق می‌ورزم و با سازهای کوبه‌ای آشنایی دارم. من معتقدم موسیقی و شناخت موسیقی و دنیای آن به کار بازیگری بسیار کمک می‌کند.

هنوز آن کار به من پیشنهاد نشده است

برای هر کاری از تمام توان و استعدادم بهره می‌گیرم، حال چه سینمایی باشد چه تلویزیونی، اما متاسفانه آن کاری که دلم می‌خواهد هنوز در سینما به من پیشنهاد نشده است و اگر نقشی که دارای ویژگی‌های خاص باشد به من پیشنهاد شود، شک نکنید که بهترین بازی را از من خواهید دید.

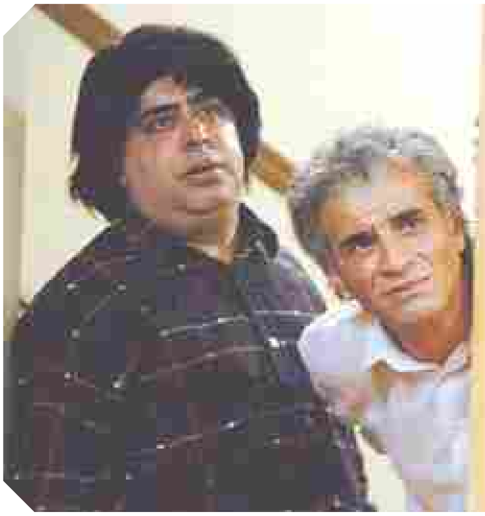

در هر کاری سعی می‌کنم، تکیه کلامی داشته باشم. در برنامه سیمای اقتصاد که در دهه ۶۰ پخش می‌شد و بسیار هم موفق بود، جمله توجه کردی را با لهجه کرمانی می‌گفتم که سر زبانها افتاد. در شبهای برره هم جیگر را می‌گفتم و حالا در چهارخونه هم واژه فدات شم

از دو چیز متنفرم

از دو چیز متنفرم؛ بدقولی و بی‌نظمی. به نظر من هر چیزی باید سر جای خودش باشد و آدم باید به وقت و قول قرار خود اهمیت دهد. هیچ گاه اتفاق نیفتاده من سر قراری دیر بروم و یا سر صحنه دیر حاضر شوم.

دنبال چیز خاصی نیستم

درحال حاضر در عرصه بازیگری به دنبال مساله و نکته خاصی نیستم که مثلاً چهره یا ستاره شوم. در این سن و سال باید به جاودانگی و ماندگاری نقشها بیندیشم و به مردم عشق بورزم.

هنوز اجاره‌نشینم

تمام زندگی‌ام را وقف بازیگری کرده‌ام و پس از این همه سال، هنوز خانه‌ای از خود ندارم و اجاره‌نشینم، اما عشق به کار و مردم هنوز مرا سرپا نگه داشته است و تا لحظه‌ای که نفس می‌کشم، می‌خواهم برای این مردم کار کنم و لذت و خشنودی آنها، دستمزد سالها تلاش من و این بزرگترین ثروتم است.

بلند پرواز نیستم

آدم بلندپروازی نیستم. همین که دستم جلوی کسی دراز نباشد، خدا را شاکرم و الحمدالله تا حالا محتاج کسی نبوده‌ام. در مجموع آدم قانعی هستم و سعی‌ام این است که از کمترین امکانات و مسائل مالی بیشترین بهره و لذت را ببرم. همیشه تلاشم این بوده که آبرو و شرف را در تک تک سلولهای زندگی‌ام جاری و ساری کنم و در هیچ شرایطی نگذارم، چیزی این دو خصیصه را خدشه‌دار کند.

می‌خواهم استعدادم را نشان دهم

دوست دارم با کارگردانهایی کار کنم که شرایط بروز استعدادم را آنطور که می‌خواهم فراهم کنند و نقشهایم به یادماندنی باشند. دلم می‌خواهد در کارهای استاد بیضایی، استاد مهرجویی، ابراهیم حاتمی کیا و... بازی کنم.

بازیگری یا معلمی

اگر بازیگر نمی‌شدم سعی می‌کردم کاری را انتخاب کنم که در ارتباط با بازیگری باشد و یا به آن نزدیک باشد. فکر می‌کنم به دنبال کارهای فرهنگی و تدریس می‌رفتم.

ماهی ۱۸۰ هزار تومان

به جز بازیگری شغل و حرفه دیگری ندارم و از این راه امرار معاش می‌کنم، البته یک حقوق بازنشستگی هم می‌گیرم که زیاد نیست ماهی ۱۸۰ هزار تومان است.

گناهی نابخشودنی

مسوولان باید فکری به حال پیشکسوتان بکنند، کسانی که یک عمر عاشقانه و دلسوزانه از خود و خانواده‌شان گذشتند و برای هنر این مملکت زحمت کشیدند. هنرمندان در دوران کهولت و پیری بیش از هر چیزی نیازمند محبت و حمایت هستند. چرا بعد از یک عمر تلاش، یک هنرمند نباید امنیت شغلی و خانوادگی داشته باشد و هنوز مثلاً از لحاظ مسکن در فشار باشد؟ فراموشی دوستان و پیشکسوتانی که عمر خود را در این راه گذاشته‌اند، به نظرم گناهی نابخشودنی است.

بدترین آدم روی زمین

بدترین آدم روی زمین که نمی‌توان به او اعتماد داشت و باید از او دوری کرد حسود است. کسی که با حسادت چون موریانه ذره ذره روح و روان خودش و همه چیز و همه کس را از بین می‌برد.

دختر و پسر هنرمند

دخترم دانشجوی زبان است و گه‌گاهی هم تئاتر کار می‌کند و پسر کوچکم که در چند سریال هم بازی کرده نوازنده تار و سه‌تار است.

بزرگترین نقطه ضعفم

بسیار احساساتی و حساس هستم و فکر می‌کنم بزرگترین نقطه ضعفم زودرنجی‌ام باشد، و اما اهل کینه و انتقام نیستم و لذت گذشت را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم.

در مجموع دوست ندارم آسایش کسی را برهم زنم و دوست هم ندارم کسی آسایش مرا برهم بزند.

دخالت نمی‌کنم

متاسفانه فرخ در مجموعه چهارخونه، که ایفاگرش هستم، شخصیت خوبی ندارد و با دخالتهای بی‌جا، زندگی پسرش را بهم می‌ریزد، امیدوارم آدمهایی مثل فرخ دست از دخالت در زندگی دیگران بردارند و به کارهای خودشان توجه کنند. من خودم از دخالت کردن در زندگی فرزندانم متنفرم.

عاشق عکسهای یادگاری

عاشق آلبوم عکس هستم و عکسهای یادگاری زیاد می‌گیرم، ولی متاسفانه عکسی در آلبومم باقی نمانده، چون اکثر همکاران شما عکسها را می‌گیرند و به خودم برنمی‌گردانند.

چهار هزار ریال دستمزد

هیچ گاه به خاطر دستمزد کاری را نمی‌پذیرم. باید کار به دلم بنشیند و از آن خوشم بیاید. فکر می‌کنم کمترین دستمزدی که در عرصه بازیگری گرفتم مربوط به دهه چهل می‌شود که برای بازیگری در یک کار تلویزیونی چهار هزار ریال دستمزد گرفتم.

تا زمانی که سرپا هستم

دوست ندارم زنده ماندنم آنقدر طولانی باشد که موجب اذیت و آزار بقیه شوم و زمین گیر بودنم، بقیه را از زندگی بیندازد. دوست دارم تا زمانی که سرپا هستم و محتاج کسی نیستم، نفس بکشم.

حسرت نمی‌خورم

همیشه از گذشته درس می‌گیرم، اما هیچ گاه حسرت گذشته را نمی‌خورم. من برای رسیدن به آینده‌ای پربار، همیشه توکل و تلاشم را بیشتر می‌کنم. به علاوه از فرصتهای موجود بهترین استفاده را می‌کنم.

جوابهای کوتاه محمد شیری

آلبوم عکس: تجدید خاطرات که عاشقش هستم.
کودکی: بی‌خبری.
جوانی: چه زود گذشت.
پیری: خدا عاقبتم را به خیر کند.
بهترین تفریح: حل کردن جدول و با خانواده بودن.
بهترین پرنده: طوطی.
بهترین رنگ: سفید.
بهترین میوه: انجیر.
بهترین صدا: صدای آبشار و موج دریا.
بهترین زمان: زمانی که بتوانم دو نفر را آشتی بدهم.
بهترین فصل: بهار.
بهترین روز: شنبه.
بهترین عدد: هفت.

مساله در این نیست که یک انسان چه اندازه می‌داند، بلکه در آن است که دانسته خود را چگونه به کار برد

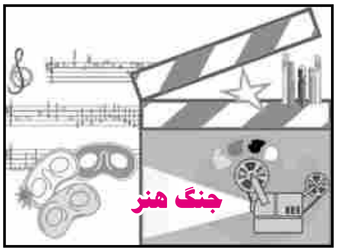

امین زندگانی:
بازی در این گونه نقشها، روی لبه تیغ راه رفتن است

امین زندگانی که در نقشهای تاریخی خوش درخشیده و هنوز بازی او در مجموعه تلویزیونی "معصومیت از دست رفته" در اذهان باقی است، درحال حاضر مشغول بازی در فیلم سینمایی "ملک سلیمان" به کارگردانی شهریار بحرانی است.

امین در این فیلم ایفاگر نقش حضرت سلیمان(ع) است. او می گوید: تمام تلاشم این است که نقش حضرت سلیمان را به گونه‌ای بازی کنم تا برای مخاطب باورپذیر باشد.

امین اضافه می کند: پیامبران الهی، انسانهایی چندبعدی بودند، افرادی کامل و فراتر از زمان خود، ولی این تصویر در ذهن مردم به گونه‌ای دیگر است و همین عامل، کار بازیگر را برای ایفای چنین نقشهایی سخت می کند و سعی من بر این است طوری بازی کنم تا برای مخاطب باورپذیر باشد و به این آگاهی برسد که این انسانهای بزرگ، چندان غریب و دست نیافتنی نیستند. هر چند که بازی در چنین نقش‌هایی حرکت روی لبه تیغ است.

امین که در مجموعه مختارنامه به کارگردانی داوود میرباقری ایفاگر نقش مسلم بن عقیل است، درخصوص بازی‌اش در این مجموعه می گوید: این حقیقت که حضرت مسلم از نزدیکان امام حسین(ع) و اولین شهید قیام کربلا بود و مردم هم ارادت بسیاری به او دارند، مرا بر آن داشت که تلاش فوق‌العاده‌ای برای ایفای این نقش بکنم و تا آنجا که می‌توانم متفاوت بازی کنم. کمتر بازیگری است این سعادت را پیدا می کند که بتواند نقش بزرگوارانی چون حضرت سلیمان(ع) و حضرت مسلم را بازی کند، از این که خداوند این سعادت را نصیبم کرد، شاکرم. امیدوارم وجود مبارک و نازنین این عزیزان بر تاثیرات روحی من بیفزاید و بتوانم بهتر و بیشتر به خود و ارزشهای دینی نزدیک شوم.

فیلم‌ها در مراحل مختلف تولید

سینما زنده است

پیش‌تولید:

سوپراستار (تهمینه میلانی)، آن روز که می آید و پستچی سرباز (حسن فتحی)، لیلی و مجنون (قاسم جعفری)، مادر کامپیوتری (سعید عالم‌زاده)، پاداش (کمال تبریزی)، لج و لج‌بازی (فریال بهزاد)، فرشته باران (جواد شمقدری)، قرنطینه (منوچهر هادی)، بی‌پولی (حمید نعمت‌الله)، شب عروسی (رضا قهرمانی)، راز (علی رفیعی)، پنالتی (انسیه شاه‌حسینی)، هفت و پنج دقیقه (محمدمهدی عسگرپور)، روز رستاخیز (احمدرضا درویش)، لاک‌پشت‌ها (ابوالحسن داوودی)، پسر آدم، دختر حوا (یدالله صمدی)، خانه مخفی تتی (علی ژکان)، کنسرت (فرهاد علیزاده آهی)، رسوایی (بهرام کاظمی)، اگر درست بازی کنی (آرش معیریان)، نقاب زیبا (داریوش مهرجویی)، آن‌جا (عبدالرضا کاهانی) زنجیرکشان (جمال شورجه)، سایه عروسک (جمیل رستمی) و...

مرحله فیلمبرداری

تردید (واروژ کریم مسیحی)، همخانه (مهرداد فرید)، خاک آشنا (بهمن فرما آرا)، آتش سبز (محمدرضا اصلانی)، دل شکسته (علی رویین‌تن)، دایره زنگی (پریسا بخت‌آور)، تلافی (سعید اسدی) و...

مرحله فنی

آخر هفته (محمد متوسلانی)، باد در علفزار می پیچید (معصومی)، نشانی (فریدون حسن‌پور)، تلخ عین عسل (محمد باشه آهنگر)، آواز گنجشک‌ها (مجید مجیدی)، محیا (اکبر خواجویی)، جعبه‌موسیقی (فرزاد موتمن)، ماه‌وش (محمد درمنش)، تیغ زن (علیرضا داوودنژاد)، به خاطر خواهرم (حجت‌الله سیفی)، سه زن (منیژه حکمت)، بازی خطرناک (حسن هدایت)، کنعان (مانی حقیقی)، حس پنهان (مصطفی رزاق کریمی)، چگونه ارکستر هماهنگ می شود (محمد احمدی)، زن دوم (سیروس الوند)، همیشه پای یک زن درمیان است (کمال تبریزی)، ماه قرمز (سعید ابراهیمی‌فر)، دیوار (محمدعلی طالبی)، غیرمنتظره (محمدهادی کریمی)، استشهادی برای خدا (علیرضا امینی)، آن مرد آمد (حمید بهمنی)، صد سال به این سالها (سامان مقدم) و...

آماده نمایش

به همین سادگی (رضا میرکریمی)، خواستگار محترم (داوود موثقی)، ژانی گل (جمیل رستمی)، تسویه‌حساب (تهمینه میلانی)، خواب لیلا (مهرداد میرفلاح)، توفیق اجباری (محمدحسین لطیفی)، پسران آجری (مجید قاری‌زاده)، بازی کلاغ پر (شهرام شاه‌حسینی) و...

جمشید مشایخی:
ایرانیان قهرمان واقعی زیاد دارند

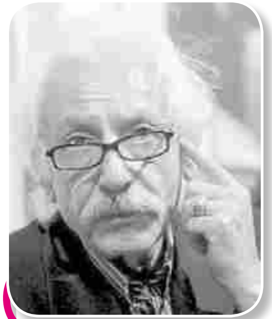

رسانه‌ها باید به چهره‌های ادبی کشورمان بیشتر بپردازند و با تکیه بر ادبیات، رسانه‌ها را از به تکرار رسیدن نجات دهند.

نسل سوم ما با زندگی و آثار ماندگار چهره‌های ادبی و دانشمندان ایرانی نظیر فردوسی، حکیم طوسی، مولوی و... کمتر آشنا هستند و رسانه‌های مکتوب و تصویری باید در معرفی هرچه بهتر این چهره‌ها بکوشند.

همانطور که شاهد هستیم، اکثر قهرمانان کشورهای غربی که توسط فیلم‌ها و سریالها معرفی می‌شوند، تخیلی و غیرقابل باور هستند. درواقع هالیوود سعی دارد قهرمان خیالی خود را با ابزار سینما برای مخاطبان جهان قابل باور کند، در صورتی که ما ایرانیان قهرمانان واقعی بسیاری در تاریخ و مذهب خود داریم که هریک از آنها افتخار بزرگی نه برای کشور ما که برای جهانیان هستند، ولی متاسفانه به آنها نمی‌پردازیم.

کی مشغول چه کاریه؟

گنج مظفر مدیری در ده سی.دی

مجموعه طنز "گنج مظفر" به کارگردانی مهران مدیری به زودی وارد بازار می‌شود.

این مجموعه در قالب ۱۰ لوح فشرده به بازار عرضه می‌شود و داستانهای جدید آن توسط پیمان قاسم‌خانی و گروهش به نگارش درآمده است.

گنج مظفر با حضور بازیگران باغ مظفر تهیه شده و قصه‌های آن با باغ مظفر تفاوتهای بسیاری دارد.

بی‌گناهان با امینی در مشهد

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی جدید احمد امینی با عنوان "بی‌گناهان" در شهر مشهد ادامه دارد.

احمد امینی بی‌گناهان را با بازی داریوش فرهنگ، فریبا کوثری، مسعود کرامتی، مهدی پاکدل، امیر آقایی، مهرداد ضیایی، پرویز پورحسینی و... برای شبکه سوم سیما می‌سازد.

دربست تا بهشت در عید فطر

فیلم تلویزیونی "دربست تا بهشت" عید سعید فطر از شبکه دوم سیما پخش می‌شود. این فیلم را حسین تبریزی با بازی مجید یاس، عنایت بخشی، پردیس افکاری، پانته‌آ مهدی‌نیا، کاظم افرندنیا، داوود اسدی و... ساخته است.

خلاصه داستان:

شخصی که اعتقادات مذهبی دارد، مجبور می‌شود پول ربا بگیرد، غافل از اینکه وارد شدن این پول به زندگی‌اش مسائلی را به دنبال خواهد داشت.

خاک سرد بعد از عید فطر می‌آید

فیلم سینمایی "خاک سرد" به تهیه‌کنندگی رضا آشتیانی با بهره‌گیری از مفاهیم قرآنی، بعد از ماه مبارک رمضان به اکران عمومی درمی‌آید.

محمدرضا فروتن، هیلا اکرانی، رضا آشتیانی و ارسلان قاسمی بازیگران این فیلم هستند.

خاک سرد، به زندگی چاه‌کنی می‌پردازد که یک روز قبل از زلزله بم در چاهی گرفتار می‌شود و...

حلقه سبز، قصه‌ای متفاوت

با پایان گرفتن ساخت موسیقی متن مجموعه تلویزیونی حلقه سبز به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا این مجموعه آماده پخش می‌شود.

حلقه سبز را حاتمی‌کیا برای شبکه سوم ساخته است.

قصه این مجموعه درباره مردی است که دچار مرگ مغزی می‌شود، اما روح او تلاش می‌کند دوباره به زندگی برگردد. قرار است قلب این مرد را به شخصی اهدا کنند، اما روح او مخالف است و...

فرزند افیون، یک کمدی پرتحرک

علیرضا خمسه، ژاله صامتی، علی صادقی و اشکان خطیبی چهار بازیگر اصلی فیلم تلویزیونی "فرزند افیون" هستند که ۲۳ شهریور در تهران جلوی دوربین رفت.

فرزند افیون را مجید جوانمرد می‌سازد. این فیلم از مضمونی کمدی برخوردار است.

چه خبر اینجا؟

نمایش کمدی "چه خبر اینجا؟" به کارگردانی پوریا وزیری به روی صحنه رفت.

این نمایش قصه فیلمساز جوانی است که درحال ساخت یک فیلم است، اما تهیه‌کننده برای او مشکلاتی به وجود می‌آورد که مجبور به جابه‌جایی بازیگران فیلم می‌شود. تهیه‌کننده اصرار دارد که او افرادی از آشنایان و فامیل‌های خودش را به عنوان بازیگر بیاورد تا مجبور نباشند، پولی بابت دستمزد بدهند، اما فیلمساز جوان...

پیام وزیری، مصطفی رامشی، افشین نراقی، ایمان صفا، امید مصباحی، آرزو صافی و نیلوفر نادری بازیگران این نمایش هستند که در سینما، تئاتر فردوسی روی صحنه رفته است.

داوود رشیدی هم به بعد از روز آخر رسید

با پیوستن داوود رشیدی به جمع بازیگران فیلم تلویزیونی "بعد از روز آخر" تصویربرداری آن به مراحل پایانی نزدیک می‌شود.

تله‌فیلم بعد از روز آخر به کارگردانی مجید مظفری و تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی از هفتم شهریور جلوی دوربین رفت و تا چندی دیگر به پایان می‌رسد.

داوود رشیدی در این فیلم نقش سرهنگ کارکشته و باتجربه نیروی انتظامی را دارد که به سرگرد شکیبا -با بازی مجید مظفری- در حل یک پرونده پیچیده و مهم کمک می‌کند.

شاهرخ فروتنیان، اکرم محمدی، سیروس کهوری‌نژاد، رحیم نوروزی، افشین نخعی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

بعد از روز آخر برای شبکه دوم سیما در دست تهیه است و برای پخش در هفته نیروی انتظامی آماده می‌شود.

کوتاه و بدون تیتر

–محمدعلی سجادی ساخت فیلم جدیدش با عنوان "جن" را پس از ماه مبارک رمضان آغاز می‌کند.

–در شهرک بزرگ اکباتان ۹ سالن سینما با ظرفیت ۱۴۰۰ نفر احداث می‌شود.

–سامان سالور با موضوع سهمیه‌بندی بنزین، فیلمی با عنوان دربست اکباتان را می‌سازد.

–مجموعه تلویزیونی "شهید بابایی" به کارگردانی حسین قاسمی حامی از هفته آینده جلوی دوربین می‌رود.

–از مهتاب کرامتی به عنوان نماینده زنان سینمای ایران روز دوم مهرماه در پاریس قدردانی می‌شود.

–ابوالفضل جلیلی برای ساخت فیلم "جلال آل‌احمد" به دنبال بازیگری است که بتواند در نقش آیت‌الله طالقانی ایفای نقش کند.

–آلبوم موسیقی "ترنج" به خوانندگی محسن نامجو منتشر شد. گفته می‌شود این آلبوم با استقبال خوبی مواجه شده است.

–رئیس صدا و سیما بر استفاده از پیشکسوتان بازیگری در تله فیلم‌ها تاکید کرد.

–کنسرت موسیقی شهرام ناظری با بداهه‌نوازی تار محسن نفر از ۲۲ تا ۲۴ مهرماه در لندن برگزار می‌شود.

–گروه موسیقی عارف به سرپرستی پرویز مشکاتیان ۱۴ تا ۱۸ آبان ماه در تالار وزارت کشور کنسرت می‌دهد.

–هری‌پاتر با ربودن گوی سبقت از جیمز باند به عنوان پولسازترین شخصیت سینمایی تاریخ شناخته شد.

–جان استیوارت، مجری معروف تلویزیونی در آمریکا برای دومین بار مجری مراسم اسکار است.

–جعفر گودرزی دبیر بخش هنری مجله اطلاعات هفتگی به عنوان عضو جدید به شورای مرکزی انجمن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران راه یافت.

–محمود کلاری به عنوان بهترین فیلمبردار سومین دوره جشنواره بین‌المللی سینمای مسلمان منبر طلایی که در جمهوری تاتارستان روسیه برگزار شد، انتخاب گردید.

فیلم‌ها به روایت گیشه

نصف مال من، نصف مال تو	۵۰ روز ۳۶۷ میلیون تومان
کلاهی برای باران	۳۵ روز ۲۵۷ میلیون تومان
قاعده بازی	۴۵ روز ۲۵۰ میلیون تومان
پاداش سکوت	۵۵ روز ۱۵۷ میلیون تومان
عیسی می‌آید	۱۵ روز ۱۳ میلیون تومان
سرگیجه	۵ روز ۱۰ میلیون تومان
قصه دل‌ها	۵ روز ۷ میلیون تومان

انسان می‌تواند چنان بزرگ شود که جهان در برابرش کوچک شود

روز
قلم و
داستان

کلاغ‌ها

نوشته: نصیبا مرادی - تهران

صدای قارقار کلاغ‌ها داشت کلافه‌ام می‌کرد. همه جا بودند، روی دیوار خانه، روی نرده‌های بالکن، حتی روی شاخه‌های گل یاس، انگار گروه همخوانی تشکیل داده‌اند. منی که از هیچ چیز نمی‌ترسم کم‌کم خوف برم می‌دارد. تنهای تنها توی خانه‌ام، بلند فریاد می‌کشم و مامانم را صدا می‌زنم. ناگهان از خواب می‌پرم. خیس عرق شده‌ام. صدای اذان صبح می‌آید. نفس راحتی می‌کشم که همش خواب بوده است.

توی رختخوابم به چپ و راست غلت می‌زنم. کمی از اضطرابم کم می‌شود. بلند می‌شوم و می‌روم حیاط تا وضو بگیرم.

مادرجون و آقاجون یعنی پدربزرگ و مادربزرگم، مثل همیشه زودتر از من بیدار شده‌اند. هر دو سر سجاده نماز هستند. آقاجون باتعجب به قیافه‌ام نگاهی می‌اندازد و می‌گوید:

"چه عجب تو خودت برای نماز بیدار شدی؟!"

خودمو براش لوس می‌کنم و می‌روم پیشش. می‌گویم:

"یه خواب دیدم."

مادرجون از سر سجاده بلند می‌شود و می‌گوید:

"خوابتو تعریف نکن اول نمازتو بخون." بعد از چند ثانیه مثل کسی که نمی‌تواند جلوی کنجکاویش را بگیرد گفت: "ببینم خوابت که شر نبود؟"

و تا من می‌خواهم جواب بدهم ادامه می‌دهد:

"حالا برو نمازتو بخون بعد!"

خدا مرا ببخشد. اصلاً نفهمیدم چطور نماز خواندم. دلم می‌خواست خوابم را برای یکی تعریف کنم و زود تعبیرش را بفهمم. مادرجون آماده شنیدن بود و آقاجون داشت ذکر می‌گفت. خوابم را با آب و تاب برایشان تعریف کردم و از کلاغ‌های زیادی گفتم که داشتند با صدای وحشتناکشان قار قار می‌کردند.

تا حرفم تمام شد مادرجون مثل اینکه بلایی از آسمان نازل شده باشد زد پشت دستش و گفت:

"خدا به فریادمان برسد خواب قحطی بود تو ببینی دختر؟"

بعد شروع کرد به غرغر کردن زیر لب که "کلاغ‌ها همیشه شومند و بدخبر" و از این حرفها.

آقاجون اما با لبخندی که همیشه روی لبش بود رو به من کرد و درحالی که طرف صحبتش مادرجون بود گفت:

"کلاغ‌ها همیشه پیام‌آور خوشی هستند همیشه پیک خوش خبرند."

بعد درحالی که سعی می‌کرد به من آرامش بده با صدای آرامی گفت:

"صبح که بیدار شدی حتماً یک خبر خوش بهت می‌رسه، حالا پاشو برو بخواب."

درحالی که‌از تعبیرهای برعکس آنها دچار سردرگمی شده بودم بلند شدم و رفتم که بخوابم، اما تا موقعی که آفتاب سر زد هنوز بیدار بودم.

انگار تازه چشمهایم گرم شده بود که با صدای فریاد مادرجون مثل جن‌زده‌ها از خواب پریدم. یک لحظه فکر کردم زلزله شده. بعد صدای آقاجون را شنیدم که سعی می‌کرد او را آرام کند. باعجله دویدم به طرف حیاط. دیدم مادرجون سر حوض نشسته و دارد زارزار گریه می‌کند تا چشمش به من افتاد گفت:

"بیان ببین خوابت تعبیر شده."

با تعجب پرسیدم:

"چی شده؟ کسی مرده؟"

آقاجون بلند بلند شروع کرد به خندیدن و در همان حال گفت:

"بله! ماهی گلی محبوب مادرجونتان خوراک یکی از همان کلاغ سیاه‌هایی شد که تو خواب دیده بودی!"

درحالی که چشمانم از حدقه داشت میزد بیرون، رفتم بالای سر مادرجون. طفلکی حق داشت آنطور هوار بکشد. نگاه غضب‌آلودی به من انداخت مثل اینکه من ماهیش را خورده‌ام.

من هم سرم را انداختم پایین و گفتم:

"ببخشید."

تا ظهر هیچ کس توی آن خانه قدیمی حرف نمی‌زد. من هم عذاب وجدان گرفته بودم که اگر آن خواب را ندیده بودم حالا ماهی گلی مادربزرگم زنده بود.

چقدر دلم می‌خواست بروم خانه خودمان. اگر امتحانم دو روز زودتر تمام شده بود من هم می‌توانستم با مامان و بابام بروم خانه خاله جونم که تازه بچه‌دار شده بود و خانواده من برای مراقبت از او رفته بودند شمال.

نزدیکی‌های اذان ظهر بود که صدای زنگ در بلند شد. آقاجون که توی حیاط داشت با باغچه ور می‌رفت، در را باز کرد و بلند گفت:

"نوه گلم بیا که خوابت تعبیر شد."

از فکر اینکه اتفاق بد دیگری افتاده باشد دلم هری ریخت پایین. صدای آقاجون آمد که می‌گفت:

"مامان و بابات آمدند."

بعد با حالت پیروزمندانه‌ای با صدای بلند گفت:

"من که گفتم کلاغ‌ها پیام‌آور شادیند."

از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم. حرف آقاجون درست از آب درآمد.

اما من یک چیزی را مطمئنم که از این به بعد خواب‌هایم را فقط برای آقاجون تعریف می‌کنم. راستی عاشق کلاغ‌ها هم شده‌ام، حتی کلاغ‌های ماهی‌خوار.

همه چیز قدیمی‌اش بهتر است...

نوشته: سیدمهدی دانیالی

در ظلمت شب و در جاده‌ی خلوت و خالی، تک و تنها می‌راند. پیچ رادیو را چرخاند: "... کمربند ایمنی از مرگ و میرهای زیادی در تصادفات جلوگیری کرده به‌طوری که استفاده از آن در همه‌ی کشورها اجباریست. اما این اجبار فقط برای حفاظت از جان مردم است..." لحظه‌ای فکر کرد. "حق با اونه" کمربند را بست و با آرامش و کمی سرعت بیشتر به رانندگی ادامه داد. رادیو همچنان داشت بحث کمربند ایمنی را ادامه می‌داد. مرد به فکر فرو رفته بود. آرزو کرد کاش پارسال برادرش این توصیه‌ها را می‌شنید. گزارش پزشک قانونی علت مرگ برادرش را ضربه مغزی اعلام کرده بود. مرد داشت فکر می‌کرد که اگر برادرش آن روز کمربند ایمنی می‌بست، الان زنده بود... و این افکار او را می‌آزرد. لحظه‌ای نگاهش را از جاده گرفت و روی رادیو سراند. دستش را به طرف پیچ رادیو برد تا آن را ببندد که از افکار آزاردهنده رهایی یابد. "یاابوالفضل..." تنها چیزی بود که توانست بگوید. وحشت کرد. ماشین از سمت راست جاده خارج شد و با یکی از تابلوهای کنار جاده برخورد کرد و آن را از جا کند با دستپاچگی و وحشت ماشین را به سمت چپ چرخاند. به جاده برگرداند و محکم روی ترمز کوبید. ماشین در سطح ناچسب جاده لغزید و این بار از سمت چپ جاده خارج شد. کناره‌ی سمت چپ جاده سطحی پایین‌تر از آسفالت داشت. به محض خروج از جاده، ماشین تعادل خود را از دست داد و از سمت

طوطی خاموش

نوشته: حمیده یزدی‌نژاد - از کرمان

لب‌های ترک خورده‌ی زمین مثل صورتی آفتاب خورده پوسته پوسته شده بود. شوره‌های سفید مانند گرد طاعون همه جا را گرفته بودند. از میان زمین خشکیده رودخانه‌ی کم‌عرضی عبور می‌کرد که بوته‌های طاق و گز مسیرش را سد کرده بودند. در میان آبگیرهای کوچکی که اطراف رودخانه به وجود آمده بود تعدادی بچه قورباغه شنا می‌کردند و زالوها هراز گاهی سرشان را از آب بیرون می‌آوردند و بعد در میان لایه‌های گلی محو می‌شدند.

باد در میان بوته‌های گز حرکت می‌کند و صدای زوزه در هوا می‌پیچد. خورشید درحال غروب کردن است و از روشنایی روز نیمچه کمانی قرمز رنگ پشت کوه به جا مانده است آسمان کبود است و هوا رو به سردی می‌رود. از لبه‌های دره فاصله می‌گیرم و به طرف آتشی که دایی و پسردایی روشن کرده‌اند می‌روم. فانوسی از دور چشمک می‌زند نزدیکتر می‌شود در نور فانوس چهره پیر، خسته و شکسته‌ی طوطی نمایان می‌شود. به او کمک می‌کنم تا کنار ما بنشیند دستش را روی دستم می‌گذارد و به گرمی فشار می‌دهد و رو به دایی می‌گوید: "چقدر ورزیده است درست مثل قدیر"

قبلاً هم "این اسم را شنیده‌ام. به طوطی نگاه می‌کنم و می‌پرسم: "قدیر کیه" دایی در جواب گفت: "تنها یل این آبادی" و پسردایی‌ام رضا به کنایه گفت: "و حالا کجاست؟"

طوطی به دوردستها خیره می‌شود و دایی چیزی نمی‌گوید رضا گفت: "نشنید، گفتم حالا کجاست؟" طوطی نگاهش را به چشمان من ریخت گفت: "درست یه همچین شبایی بود که رفت و دیگه برنگشت"

رضا پرسید: "کجا رفت" و من هم با چشمانی کنجکاو سوال رضا را تایید کردم دایی گفت: "آن زمانها که شما نبودید خشکسالی و بعد از آن قحطی عجیبی شد، همه داشتند از گرسنگی می‌مردند یک باور قدیمی بود که می‌گفت هر کس بتواند شب قبل از آغاز کاشت محصول به دره برود و یک قرص نان درون چاهی که درون دره وجود داشت بیندازد، قحطی و خشکسالی از بین می‌رود."

گفتم: پس قدیر این کار را کرد؟ طوطی سر تکان داد و گفت: "قدیر رفت و آن سال بهترین سال برای برداشت محصول شد، ولی دیگه کسی قدیر را ندید"

رضا گفت: اما اگه از من خواسته بودند این کار را نمی‌کردم، طوطی چشمانش را به آتش دوخته بود رو به طوطی گفتم: "و شما هنوز منتظر او هستید" و با سکوت طوطی به جوابی که می‌خواستم رسیدم

شب بود و ظلمت، شعله‌های آتش با نسیم می‌رقصیدند به ستاره‌ها نگاه می‌کنم دب اکبر، خوشه‌ی پروین، این یکی که ناگهان صدای فریادی همه ما را از جا پراند! همه هراسان بودند پسردایی‌ام رنگ پریده به دایی‌ام چسبیده بود تنها کسی که بین ما در چشمانش اشتیاق موج می‌زد طوطی بود که به دایی گفت: خودشه دایی گفت: عاقل باش می‌دانی چند سال می‌گذرد طوطی به راه افتاد و دایی دنبالش رفت و دستش را گرفت و گفت: زده به سرت نکنه دیوونه شدی ۵۰ساله که می‌گذره گفتم نباید اینجا بیایی دوباره هوایی شدی

طوطی مبهوت زمزمه کرد: چیزی منو صدا می‌زند و ملتمسانه به دایی گفت: فقط بذار یه نگاه بیندازم دوباره همان صدا ولی این بار واضح‌تر: طوطی

طوطی خود را به لبه‌ی دره رساند و من و رضا و دایی به دنبالش و ناگهان قبل از آنکه ما بتوانیم جلوی او را بگیریم به درون دره پرید. مات و مبهوت افتادن طوطی را با لباس سبز و زردش در دره نگاه کردیم.

روز بعد به همراه دایی و اهالی ده به دنبال جسد طوطی درون دره رفتیم هوا بسیار سرد و تاریک بود هرجا را که گشتیم اثری از جسد پیدا نکردیم امسال محصول دو برابر شد.

راست خود شروع به ملق زدن کرد... بعد از چندین بار کله شدن، درحالی که ماشین روی سقف ایستاده بود بالاخره همه چیز آرام شد. همه‌ی این اتفاقها در کمتر از چند ثانیه رخ داد. مرد به خود آمد. خواست از ماشین پیاده شود اما بعد از تلاش زیاد فهمید که در حلقه‌ی تنگ و محکم کمربند به دام افتاده و کمربند قفل شده بود. ناچار معلق ماند. آن وقت شب هم کسی آن نزدیکی‌ها نبود که از او کمک بخواهد. باید صبر می‌کرد. تازه متوجه درد شدیدی در گردن و قفسه‌ی سینه و کمر خود شد. آرزو کرد ماشینی از آنجا رد شود. اول بابت بستن کمربند و اینکه به این شکل گیر افتاده ناراحت بود، ولی فکر کرد اگر آن را نمی‌بست شاید اوضاع بدتر می‌شد. چشمانش درون ماشین را برای یافتن وسیله‌ای برنده می‌کاوید که نگاهش روی رادیو خیره ماند. چهره‌اش غضبناک شد. به جستجو ادامه داد ولی چیزی پیدا نکرد. بنابراین مرد برای خلاصی از کمربند به خود پیچ و تاب می‌داد... لحظه‌ای بعد بوی تند بنزین به مشامش رسید... و...، قبل از آنکه مرد فرصت کند بابت بستن کمربند پشیمان شود، نگاهش به تکه‌های خرد شده آینه ماشین افتاد. با سرعت ناشی از حفظ جان، علیرغم اینکه تمام انگشتانش بریده و خونی شده بود، کمربند را پاره کرد و چند ثانیه قبل از انفجار باک ماشین خودش را نجات داد. سپس سیگاری روشن و زمزمه کرد: "کمربند هم کمربندهای قدیم"!

***محمدامین - ک - تهران**

"علامت سوال" شما را دیدم. می‌دانی چرا نام فامیلت را به صورت مخفف نوشتم؟ به این خاطر که بدون نگرانی از بابت آبرو و اعتبار شما بگویم؛ پسر خوب تو اول باید دیکته تمرین کنی و درعین حال بیاموزی که روی کاغذ سفید نباید "بصورت اریب"نوشت! لابد خودت قبول داری که ۲۲ سال، سن کمی برای اینکه لااقل چهار خط نامه بنویسی نیست! ضمناً؛ دفعه دیگر اگر محاوره‌ای بنویسی، نامه‌ات را نخوانده بایگانی خواهم کرد.

***سیدحسینعلی موسوی - ایلام**

آقاسید کم‌کم داری از دور خارج می‌شوی؛ کسی که آن قصه‌های قشنگ و سوژه‌های بکر را داستان می‌کند که دیگر نباید قصه تکراری بنویسد!

***مهدی رزانی - کرمان**

ناهار و "کلام سحر" شما را خواندم. نثر خوبی داری، اما تصور می‌کنم هنوز بین قصه و "مقاله" تفاوتی قائل نمی‌شوی. یادت باشد که در مقاله شما می‌نویسی؛ "علی با خلوص نماز می‌خواند" اما وقتی می‌خواهی همین را در قصه بیاوری، باید "خلوص علی در نماز را" نشان بدهی، نه اینکه روایت کنی. برای این کار اولاً لازم است که یا به یک کلاس قصه‌نویسی بروی و یا چند کتاب "آموزش قصه‌نویسی" را بخوانی، ثانیاً؛ دست‌کم ۳ تا ۶ ماه برای خودت یک دوره مطالعه قصه بگذار. داستان‌های کوتاه نویسندگان بزرگ جهان مانند: او هنری - گی‌دوموپاسان - چخوف را برای این بخوان که بدانی از چه موضوعات ساده‌ای می‌توان سوژه یافت، و آثار بزرگ نویسندگان وطنی همچون: مرحوم احمد محمود - دولت‌آبادی - هدایت - جلال آل‌احمد و... را نیز مطالعه کن تا نثر داستانی را بیاموزی.

***سیدمهدی دانیالی - "لردگان"، استان چهارمحال و بختیاری**

قصه "کمربند" شما را خواندم و انشاءالله یا همین شماره یا شماره بعد چاپ خواهد شد؛ در ضمن یک تصحیح کوچولو هم انجام دادم که خودت دلیلش را خواهی فهمید. با این حال پیداست که قصه را خوب می‌شناسی، منتظر آثار بعدی‌ات هستم.

و اما در مورد سوالی که درباره آن مطالب پرسیده بودی؛ باید عرض کنم که اگر ناشر باانصافی سراغ داری معرفی کن تا آن مجموعه چاپ شود.

***ژیلا آقاجانیان - ارومیه**

پرداخت شخصیت معنی‌اش این نیست که در مورد نحوه غذا خوردن و شکل راه رفتن آدم‌های قصه هم توضیح بدهی. همین اندازه که خواننده بتواند با اندیشه‌های شخصیت اول داستان - که مرتبط با سوژه است - آشنا شود، کافی است.

زندگی انسان یعنی اندیشه‌های روزانه او

●امرسون

سپهر صفادار

از بین بردن تومورهای مغزی با نانوتکنولوژی

با توجه به نتایج آزمایشاتی که اخیراً انجام گرفته است و در طی آن محققین با استفاده از ذرات "نانو" موفق به از بین بردن تومور در موشها شده‌اند، این احتمال وجود دارد که نانوتکنولوژی بتواند در درمان بیماران سرطانی مفید واقع شود. این ذرات که "نانوشل" نام دارند، محل قرارگیری تومور را آشکار کرده و سپس با انفجاری حرارتی تومور را می‌شکنند.

دیواره رگهای خونی که تومورها را احاطه می‌کنند از رگهای موجود در بافت سالم نازک‌تر هستند و مواد درون خون به راحتی از آنها تراوش می‌کند. به همین دلیل نانوشل‌های شیشه‌ای طلااندود تزریق شده به داخل جریان خون، در محل تومور بر روی هم انباشته می‌شود. این ذرات هنگام قرار گرفتن در معرض پرتو خفیف مادون قرمز می‌درخشد و محل تومور آشکار می‌شود.

قرار است در طی چند ماه آینده آزمایش بر روی داوطلبان آغاز شود.

کوههای یخ قطب جنوب نقاط پرجنب و جوش حیات اقیانوسی

تغییرات آب و هوا در سطح جهانی موجب شده است که صفحات یخی قطب جنوب کوچک شده و از یکدیگر جدا شوند و در نتیجه هزاران کوه یخ شناور در دریای "ودل" سرگردان شده‌اند.

بنابر یک تحقیق جدید در مجله Science این جزایر یخی شناور که بعضی از آنها بیش از ۱۰ مایل امتداد دارند، بر بوم‌شناختی اقیانوس‌ها و اطراف آنها تاثیر شدیدی دارند و با حضور گروههای متعدد پرندگان دریایی در بالا و مجموعه‌ای از گیاهان شناور، سخت‌پوستان ریز و درشت و ماهیها در پایین، به‌عنوان مناطق پرجنب و جوش حیات اقیانوسی شناخته می‌شوند.

محققین براساس کشف و شناسایی تاثیرات جدید کوههای یخ و تعداد فزاینده آنها، چنین تخمین زده‌اند که روی هم رفته کوههای یخ موجب افزایش باروری زیست محیطی حدود ۴۰ درصد از منطقه دریای "ودل" شده است. قرار است این تحقیقات در سالهای ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ نیز ادامه یابد.

ترمیم هویت شما در اینترنت

امروزه یکی از اخباری که برای استفاده‌کنندگان از رایانه که طیف گسترده‌ای را تشکیل می‌دهد، جالب و شنیدنی است، ورود نرم‌افزارهای جدید با کارآیی‌های تازه است.

این بار یکی از شخصیت‌های رمان جدید "کریستوفر باکلی" نویسنده و سیاستمدار آمریکایی موفق به عرضه نرم‌افزاری می‌شود که ثروت بسیاری را برای او به ارمغان می‌آورد. این نرم‌افزار خیالی با نام "Spider Repellent" در اینترنت می‌گردد و هرگونه اطلاعات بد و ناگوار در مورد شخص را پاک می‌کند. گرچه این نرم‌افزار تنها در داستان وجود دارد اما هنوز برای افرادی که عکس، مطلب یا ویدیوکلیپ نه‌چندان جذاب آنها جایی در وب پنهان شده است، امیدی به‌شمار می‌رود.

تجربه خروج از جسم بازسازی شد

این آزمایش که در نشریه ساینس (Science journal) به آن پرداخته شده است، توضیحی علمی برای پدیده ای ارایه کرده که یک نفر از هر ده نفر آنرا تجربه کرده است. دو تیم با استفاده از عینکهای حفاظ دار مخصوص واقعیت مجازی، مغز را گمراه کرده و کاری می کنند که شخص تصور کند بدنش در جای دیگری قرار گرفته است.

این خطای باصره به علاوه احساس اینکه بدن واقعی آنان لمس می شود، موجب می شود که احساس حرکت در خارج از جسم فیزیکی در داوطلبان ایجاد شود. محققین می گویند که این یافته ها موارد استفاده سودمندی خواهد داشت، از جله اینکه موجب می شود بازیهای ویدئویی به مرحله تازه ای از واقعیت مجازی وارد شوند و بازیکنان واقعا احساس کنند وارد بازی شده اند. از نظر پزشکی نیز، این یافته به جراحان امکان می دهد با حلول در بدن یک روبات، به جراحی بیمارانی بپردازند که کیلومترها با آنان فاصله دارند.

در یک آزمایش در سوییس، محققین از داوطلبان خواستند که عینکهای مخصوص را بر چشم گذاشته و در مقابل دوربین بایستند. داوطلب از درون این عینک می تواند تصویری که دوربین از پشت سر او می گیرد را مشاهده کند، تصویری سه بعدی و مجازی از بدن او که به نظر می رسد که درست در مقابل وی ایستاده است.

هنگامی که محققین پشت داوطلب را با یک قلم لمس می کردند، این داوطلب می توانست در همان لحظه یا با اندکی تاخیر ببیند که پشت مجازی او لمس می شود. داوطلبان چنین گفتند که به نظر می رسید احساس لمس شدن از طریق تماس قلم با پشت مجازی آنان صورت می گرفت نه پشت واقعی آنان و در نتیجه آنان واقعا تصور می کردند که بدن مجازی، بدن واقعی آنان است.

حتی زمانی که دوربین متصل به عینک، تصویر لمس شدن پشت یک مانکن مصنوعی را نشان می دهد نیز، داوطلبان احساس می کنند که این مانکن مجازی، بدن واقعی آنان است.

هنگامی که محققین عینکهای مخصوص را خاموش کرده، داوطلب را چند قدم به عقب میبرند و از او می خواهند که به جای اول خود بازگردد، شخص داوطلب محل مورد نظر را پشت سر گذاشته و به جایی می رود که "بدن مجازی" او ایستاده بود.

دکتر هنریک ارسون که سرپرست تیم تحقیقات دانشگاه UCL را بر عهده دارد، برای تستهای خود از روش مشابهی استفاده کرده و متوجه شده است که داوطلبان هنگام مشاهده در خطر بودن جسم مجازی خود، مانند حمله با یک تبر، واکنشهای فیزیولوژیکی -مانند افزایش تعرق پوست- نیز از خود نشان می دهند.

درکتر ارسون می گوید: "این آزمایش نشان می دهد که منظر بصری اول شخص یکی از مهمترین عوامل در تجربه خروج از بدن است. به عبارت دیگر، ما احساس می کنیم بدنمان همانجایی است که چشمان در آن قرار دارد."

زیرنظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

◇ این هفته: حسنی به مکتب نمی‌رفت، وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت

در روزگار قدیم، وقتی که هنوز مدرسه‌ای نبود و بچه‌ها برای درس خواندن به مکتب می‌رفتند، پسری تنبل به نام حسن که هیچ تمایلی به درس خواندن نداشت، هر وقت با اصرار پدر و مادرش مواجه می‌شد می گفت: من به مکتب نمی‌روم و می خواهم مثل گداعلی شوم! اما گداعلی که بود؟ او پیرمردی بود که ریش و موی سفید و بلند داشت و روزهای جمعه در کوچه‌ها می گشت و نقالی می کرد. بچه‌های محل دور او جمع می‌شدند و با شوق به حرفهایش گوش می‌دادند. حسنی، گداعلی را دوست داشت و هر وقت صدای او را می‌شنید، از خانه بیرون می‌آمد و به قصه‌هایش گوش می‌داد. یک روز حسنی از گداعلی پرسید:

ـ تو این همه شعر و حکایت را چطور یاد گرفتی؟

گداعلی گفت:

ـ وقتی بچه بودم به مکتب رفتم و خواندن و نوشتن را یاد گرفتم و کتابهای فراوان خواندم.

حسنی تا این حرف را شنید، ترکه ملای مکتب‌خانه را فراموش کرد و گفت:

ـ من از فردا به مکتب می‌روم!

پدر و مادر حسنی تا این خبر را شنیدند، کلی شادمان شدند.

حسنی فردا صبح زود که پدر و مادرش خواب بودند، دفتر و کتابش را برداشت به سرعت از پیچ و خم کوچه‌ها گذشت و خود را به مکتب خانه رساند، اما در مکتب‌خانه بسته بود. حسنی با دلی پرغصه برگشت در راه، بچه‌های محل را دید که دور گداعلی جمع شده بودند و به حکایات و قصه‌های او گوش می‌دادند گداعلی همین که حسنی را ناراحت دید، از او پرسید:

ـ چرا ناراحتی؟

حسنی جریان را گفت. در این هنگام بود که شلیک صدای خنده گداعلی و بچه‌ها بلند شد و گداعلی گفت:

ـ حسنی به مکتب نمی‌رفت، وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت!

حسنی تازه فهمیده بود که آن روز جمعه است و در مکتب‌خانه بسته!

از آن پس، این حکایت ضرب‌المثل خاص و عام شد.

راوی: حوا یوسفی
تنظیم از: حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

◇ از ضرب‌المثل‌های نمینی

*اوتی گؤ تروب، اوجاقی سوند ورب سن.

برگردان: آتش را از زیر اجاق برداشته و آن را خاموش کرده‌ای.

*گئدن گئدر، قالان یؤل گؤزلر.

برگردان: آنکه رفته به مقصد می‌رسد، آنکه مانده، چشم به راه است.

*بشقابدان داغیلان، دؤریه داغیلار.

برگردان: هرچه از بشقاب بریزد، مال سینی است.

فرستنده: یحیی عسگری نمین

از: نمین (اردبیل)

◇ بایاتی تبریزی

اوجا داغ باشیندا جیران بالالار
جیرانین بالاسی آفجی یارالار
آفجی انصاف ایل گشم بودوزدن
بوچلر گوزوسون آئیرما بیزدن

برگردان:

بالای کوهها، آهو بچه‌دار می‌شود / شکارچی، بچه آهو را زخمی می‌کند / آهو می‌گوید، شکارچی انصاف داشته باشد / بچه مرا نزن و از من جدا مکن.

راوی: مریم خدایی
فرستنده: رقیه بیدقی

از: تهران

◇ پتله و پتله پلو

در روستای زیزگان بخش خلجستان قم غذایی توسط زنان پخته می‌شود به نام پتله‌پلو که برای تهیه آن لازم است، ابتدا پتله تهیه شود.

طرز تهیه پتله:

گندم را پس از پختن، دستاس کرده و از الک رد می‌کنند، سپس پتله ریز را که از الک رد شده، در پتله پلو مورد استفاده قرار می‌دهند.

طرز تهیه پتله پلو:

نخود را نیم کوب کرده و با پتله و پیازداغ و گوشت چرخ کرده مخلوط می‌کنند. سپس این مواد را به برنج در حال جوشیدن که به صورت دمی تهیه می‌گردد اضافه می‌کنند. این غذا از ارزش غذایی فراوانی برخوردار است.

◇ دینگو دینگو یا...

دینگو دینگو از بازیهای محلی بچه‌های روستای جزه منطقه خفر جهرم است. برای این بازی به یک چوب پهن و بلند که مقاومت زیادی داشته باشد و یک پایه که می‌تواند یک بشکه یا سنگ باشد، نیاز است. تعداد بازیکنان می‌توانند دو یا چهار نفر باشد. آنها ابتدا نقطه میانی چوب را روی پایه قرار می‌دهند و بعد دو نفر یا یک نفر بسته به تعداد بازیکنان، در یک سمت و به همان تعداد نیز در سمت دیگر چوب نشسته و هر بار که یک سمت به پایین می‌رود، سمت دیگر به سوی بالا رفته و هر کدام از بازیکنان هنگام بالا و پایین رفتن می‌گویند: دینگو و بازیکنان سمت مقابل هم با کلمه دینگو پاسخ می‌دهند. این بازی در واقع همان الاکلنگ است.

فرستنده: زهرا مترجمی
از: منطقه خفر جهرم روستای جزه (فارس)

نوشته‌های ناب

☆ تو!

پلک برهم نهادم که در مقابل "خود" قرار گرفتم! گفتم: اگر می‌خواهی ثابت کنی بیش از من می‌دانی، بگو قوی‌ترین موجود روی زمین چیست؟

گفت: تو! چون همانقدر که جسمت رشد می‌کند می‌توانی روحت را هم رشد دهی و نه تنها بر زمینی که بر آسمانها دست یابی.

آرام و با لحنی مودبانه پرسیدم: پس ضعیف‌ترین موجود چیست؟

گفت: تو!

خندیدم و او سکوت کرد و راهم را پیش گرفتم تا بروم که ادامه داد؛ چون همانقدر که جسمت را می‌توانی به حال خود رها کنی تا سبب نابودیت گردد، روحت را هم می‌توانی در وجودت زندانی کنی و آنچنان در سیاهی روی که خورشید را هم توانایی روشن کردنش نباشد، انتخاب با توست!

اینبار او خندید و من در سکوت غرق گشتم.

سنگ آسمانی

☆ از ابومسلم خراسانی پرسیدند از چه به این مقام رسیدی؟

گفت: کار امروز را به فردا نینداختم.

پرنده معصوم و کوچک

☆ عشق

راز عشق در آن است که به محبوبتان قدرت و آرامش هدیه دهید و از او قدرت و آرامش دریافت کنید، اما نه به اصرار، راز عشق در آن است که حقیقت اصلی عشق (یعنی تفکر) را از یاد نبرید. **ستاره دنباله‌دار - اراک**

☆ حس روشن

در من چیزی بوقوع پیوسته است که حس می‌کنم مرا از زمینیان جدا کرده، یک حس روشن غریبه! که مرا تا زلالی باران و درخشش ستاره‌ها خواهد برد، در من صدایی یا شاید نسیمی از ترنم گلی وزیدن گرفته است و دلم چقدر هوای باران کرده. از آن روزی که چشمان ابدی تو بر خورشید خنده‌های من سایه انداخت، یک حس روشن غریبه با من چه کرد.

لام. جیم - اهواز

☆ مراقب کلمات و قلبها باش چون کلمات گفته شده و قلبهای شکسته شده، سخت‌ترین چیزهایی هستند که برمی‌گردند! **عصمت گرجی - تهران**

☆ دیگران آزادند تا هرچه می‌خواهند بگویند، ولی ما ناچار نیستیم آنچه را می‌شنویم بپذیریم. این سنگ‌ریزه‌ها هستند که سنگهای بزرگ را نگه داشته‌اند. **اکرم میرشکار - مشهد**

☆ درد عشق پوسته را می‌شکند و دانه را می‌رویاند

دریا - بابل

☆ به خاطر بسپار تاریک‌ترین زمان شب نزدیک‌ترین لحظه به طلوع خورشید است. **آرزو رحیمی مقدم - مشهد**

☆ بزرگی را گفتند: زندگی چند بخش است؟ گفت: دو بخش، کودکی و پیری! گفتند پس جوانی را چه شد؟ گفت: با عشق ساخت، با بی‌وفایی سوخت و با جدایی مرد!

مریم گلی - مینودشت

☆ کودکان فرشتگانی هستند که کم‌کم هم بزرگ می‌شوند و هم انسان! **مینا فولادوند - تهران**

☆ چشمهایت زمین سبز محبت بود و من قانون جاذبه‌اش را وقتی سیب سرخ دلم افتاد فهمیدم **معصومه ادیب**

انسان، مجبور است که خود را مختار بداند

گفتگو با پرافتخارترین فرنگی‌کار تاریخ کشتی ایران

حمید سوریان:

حالا طلای المپیک را می‌خواهم

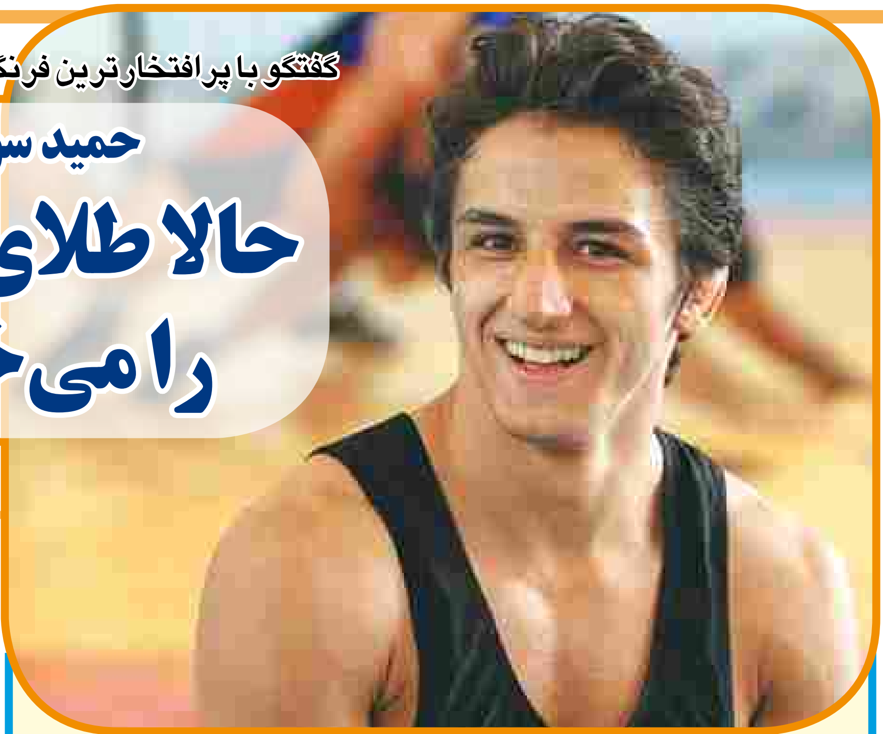

از: رضا پورعالی

بچه منطقه حضرت عبدالعظیم است، همان منطقه شهرری در جنوب تهران. مانند برادرانش کشتی را از همان محله‌های قدیم و زیر نظر مربیان باسابقه آغاز کرد. از آنجا که ته تغاری خانواده بود، پدر، مثل برادران بزرگش دست او را نگرفت تا به باشگاه کشتی ببرد، بلکه او از کودکی، خودش به باشگاه کشتی می‌رفت و در کنار برادرانش به تمرین می‌پرداخت.

پسر محجوب شهرری، انگار نه انگار پرافتخارترین فرنگی‌کار تاریخ ایران است. هوش و ذکاوت بالا هنگام مبارزه، فرصت‌طلبی و استفاده به موقع از اشتباه حریف مقابل، فنی و با اخلاق بودن از جمله مواردی است که حمید سوریان با تکیه بر آن توانست در طول سه سال، سه بار از سکوی قهرمانی جهان بالا برود.

حمید سوریان با کسب سه باره مدال طلای مسابقات جهانی نشان داد از چه ویژگی بالقوه‌ای برخوردار است و با ادامه همین روند، کسب مدال طلای المپیک ۲۰۰۸ چین هم برای او دور از دسترس نخواهد بود. با ته تغاری خانواده سوریان گفتگویی انجام دادیم که در زیر از نظرتان می‌گذرد:

○**پرافتخارترین فرزند کشتی فرنگی ایران متولد چه سالی است؟**

○○من در دوم شهریور سال ۱۳۶۴ در شهرری به عنوان آخرین فرزند خانواده به دنیا آمدم. من پنج برادر به نام‌های مهدی، محسن، مرتضی، مصطفی و مجتبی دارم که همگی از من بزرگتر هستند. پدرم، محمد اصلیت ورامینی دارد و مادرم هم از اهالی شهرری است.

○**از این که پرافتخارترین کشتی گیر فرنگی کار تاریخ ایران هستی چه احساسی داری؟**

○○خوشحالم! اما باید به خودم قول بدهم که کم‌کاری نکنم و مدال‌های آسیایی و جهانی‌ام را افزایش دهم تا به هدف اصلی‌ام، یعنی طلای المپیک برسم.

○**تحصیلاتت تا چه مقطعی است؟**

○○دانشجوی سال دوم کارشناسی در رشته تربیت بدنی هستم.

○**همه برادرهایت کشتی گیر بودند؟!**

○○بله! محسن، دو مدال از مسابقات جهانی امیدها دارد، مرتضی هم در چند تورنمنت خارجی، مقام آورد و مصطفی هم در حد کشوری، به افتخاراتی رسید. البته گفتنی است که پدرم هم از اهالی کشتی بود و سال‌های قبل، در مسابقات فرنگی شرکت می‌کرد. او تمامی فرزندانش را از کودکی با کشتی آشنا کرد.

○**پس از آغاز کشتی فکر می‌کردی زمانی قهرمان سه باره دنیا شوی؟**

○○مطمئنا هر کسی در ورزش مورد علاقه‌اش به امیدی فعالیت می‌کند و آرزوی هر ورزشکاری کسب مدال‌های خوشرنگ دنیاست. من هم با تکیه بر همین موضوع، کشتی را آغاز کردم و کسب چنین مدالی برایم قابل تصور بود.

○**اولین عناوین قهرمانی‌ات کدام‌ها بودند؟**

○○من اولین مقام را در سال ۷۸ که قهرمانی کشور بود کسب کردم. سپس در آسیایی و قهرمانی جوانان جهان طلا گرفتم.

○**فکر می‌کردی در باکو هم طلایی شوی؟**

○○من مانند سال‌های قبل حدود هفت ماه در اردو بودم و با توجه به تمریناتی که پشت سر گذاشته بودم و همچنین انگیزه بالایی که داشتم، می‌دانستم کسب مدال طلای رقابتهای جهانی باکو دور از دسترس نیست. من از لحاظ روحی هم هیچ مشکلی نداشتم و خودم را آماده کسب یک مدال طلای دیگر کرده بودم.

○**اولین چیزی که بعد از کسب سومین طلای جهانی در سالن مسابقات به ذهنت خطور کرد چه بود؟**

○○شاد شدن مردم کشورم. این اولین چیزی بود که در پایان مبارزه با حریف کره‌ای به ذهن من آمد.

○**سخت‌ترین حریفت در مسابقات جهانی باکو کدام کشتی گیر بود؟**

○○من قبل از رفتن به مسابقات جهانی باکو فکر می‌کردم بایراموف آذربایجانی و ماکسیم موورودین روس از رقبای اصلی من باشند، اما سخت‌ترین دیدارم در فینال حریف کره‌ای بود. نتیجه دیدار نهایی هم این را نشان می‌دهد. من در دو فینال قبلی تایمی را نباخته بودم اما امسال به حریف کره‌ای یک تایم را باختم.

○**به دست آوردن کدام یک از این ۳ مدال طلای جهانی برای تو دشوارتر بود؟**

○○همین مسابقات امسال. چراکه این رقابت‌ها میدانی برای کسب سهمیه المپیک بود و همه تیم‌ها با نفرات اصلی خود و آمادگی کامل پا به مسابقات گذاشته بودند. حضور ۴۳ نفر در ۵۵ کیلوگرم بی سابقه بود. من در دوره‌های قبل برای کسب مدال طلا ۵ کشتی می گرفتم اما امسال ۶ کشتی گرفتم.

○**کسب کدام یک از این سه طلای جهانی برای تو شیرین‌تر بود؟!**

○○هر کدام از آنها شیرینی خاصی داشت، اما طلایی که سال گذشته در چین گرفتم برای من طعم دیگری داشت.

○**چرا؟**

○○ پس از آنکه دو سال پیش در بوداپست برای اولین بار قهرمان جهان شدم، خیلی‌ها به من انتقاد کردند که من روحیه خودم را از دست داده‌ام، مغرور شده‌ام و دل به کشتی نمی‌دهم. اما با اعتماد آقای بنا توانستم برای دومین بار، طلای جهانی را بگیرم تا هم پاسخ منتقدان را داده باشم و هم پاسخ محبت و اعتماد مربیان را.

○**حمید! حالا فقط جای مدال طلای المپیک در کلکسیون افتخارات تو خالی است...**

○○ بله! من درست است که تاکنون ۳ مدال طلای جهانی را به دست آورده‌ام اما قبل از آنکه اولین مدالم را به دست بیاورم هم بزرگترین آرزویم کسب مدال طلای المپیک بود. راستش از همان ابتدا که کشتی خود را شروع کردم آرزو داشتم که به مدال المپیک برسم و الان بیش از هر زمان دیگر خودم را به این مدال ارزشمند نزدیک می‌بینم.

○**تمریناتت را برای المپیک پکن از چه زمان آغاز می کنی؟**

○○ فعلا یک استراحت کوتاه مدت را در پیش داریم. باید ببینیم برنامه‌ریزی فدراسیون کشتی چگونه است. من هم دوست دارم اردوهای المپیک هرچه زودتر آغاز شود تا به لطف خدا و تلاشم خودم و مربیانم بتوانم به آرزویم برسم.

○ فکر می کنی تیم کشتی فرنگی بتواند در المپیک به موفقیت برسد؟

○○ صد در صد. ما در همین باکو هم اگر با بد شانسی مواجه نمی شدیم می توانستیم پس از سالها قهرمان جهان شویم، اما فقط با اختلاف ۵ امتیاز این فرصت طلایی را از دست دادیم. یعنی اگر مهدی محمدی به حریف اسراییلی نمی خورد قطعا ما قهرمان بودیم. حال باید تلاش کنیم تا در المپیک هم این انسجام تیمی را حفظ کنیم تا بتوانیم روی سکو قرار بگیریم.

○ دلیل حکومت چندین ساله روس‌ها در کشتی آزاد و فرنگی جهان را در چه می‌بینی؟

○○ کشتی گیران روسی روی اجرای فنون مختلف تکیه زیادی دارند و خیلی علمی تر نسبت به ما عمل می کنند. در واقع روس‌ها در کارهای خود، برنامه‌ریزی خاصی مدنظر می گیرند و کارهای دیمی و مقطعی به هیچ وجه در برنامه‌های آنها جایی ندارند. مطمئنا نه تنها در روسیه، بلکه در هر جای دنیا اگر کارها طبق اصول خاص پیگیری می‌شود، جواب خواهد داد.

○ حال با وجود این موضوع، جایگاه برنامه‌ریزی در اردوهای تیم ملی فرنگی ما به چه میزان است؟

○○ در حال حاضر خیلی نسبت به گذشته با برنامه‌تر عمل می‌شود، اما باز هم کافی نیست چراکه برای رسیدن به موفقیت باید اردوهای کوتاه مدت و بلندمدت داشت و یک ورزشکار باید در طول سال مدام زیر نظر کادر فنی تیم ملی باشد.

○ شاید تو بهتر از هر کس دیگری بتوانی بگویی، راز تداوم یک ورزشکار در کسب عناوین جهانی چیست؟

○○ در وهله اول همت شخص ورزشکار، چراکه کسب قهرمانی زحمات زیادی می خواهد. از طرفی نقش مسوولان نیز در تداوم این قهرمانی‌ها خیلی مهم است و به او کمک زیادی می‌کند. یکی دیگر از عوامل مهم هم خودباوری است. بدون این سه فاکتور این عنوان تداوم نخواهد داشت.

○ به عنوان کسی که در وزن خودش نفر اول کشتی فرنگی جهان است، در مورد انتخابی یا انتصابی بودن گزینش ملی‌پوشان کشتی چه نظری داری؟

○○ من همیشه از طرفداران پروپاقرص رقابت‌های انتخابی بوده و هستم. در شرایط انتخابی هر کسی که صلاحیت بیشتری داشته باشد، به حق واقعی خود خواهد رسید.

○ اما خود تو قبل مسابقات جهانی مجارستان به طور انتصابی دوبنده تیم ملی را بر تن کردی...!

○○ خب، آن دیگر نظر کادر فنی بود، اما یقین بدانید اگر زمانی به طور انتصابی گزینش شوم و از لحاظ آمادگی جسمانی در شرایط مطلوبی نباشم، هیچ وقت حاضر نمی‌شوم دوبنده تیم ملی و یا تیم باشگاهی‌ام را بر تن کنم. به نظر من همه کشتی گیران برای رسیدن به پیراهن تیم ملی تلاش می کنند، آنهایی که مدال دارند برای حفظ و تکرار آن و بی مدال‌ها هم برای دستیابی به آن. پس بهترین راه برای مشخص شدن فرد برنده، برگزاری رقابت‌های انتخابی است.

> **راستش از همان ابتدا که کشتی خود را شروع کردم آرزو داشتم که به مدال المپیک برسم و الان بیش از هر زمان دیگری خودم را به این مدال ارزشمند نزدیک می‌بینم**

○ الگوی اخلاقی و فنی‌ات در ورزش کشتی چه کسانی هستند؟

○○ الگوی اخلاقی من جهان پهلوان تختی و الگوی فنی‌ام نیز برادرم محسن و همین طور واردن نازاریان، قهرمان وزن ۶۰ کیلوگرم جهان هستند.

○ حال که صحبت از تختی شد، فکر می کنی مسوولان ورزش کشور علاوه بر بعد قهرمانی، چقدر در زمینه پهلوانی که به عنوان یک اصل در ورزش کشتی است، فرهنگ‌سازی کرده‌اند!

○○ درباره این مساله اطلاع دقیقی ندارم، اما همانطور که اشاره کردید لازمه قهرمان شدن، داشتن اخلاق پهلوانی است. اکنون نه تنها در کشتی که در دیگر رشته‌های ورزشی نیز افرادی نظیر هادی ساعی با همین ویژگی در کسب عناوین مختلف جهانی موفق بودند.

○ می‌دانی به غیر از خودت چه کسانی در کشتی فرنگی برای ایران طلا گرفته‌اند؟

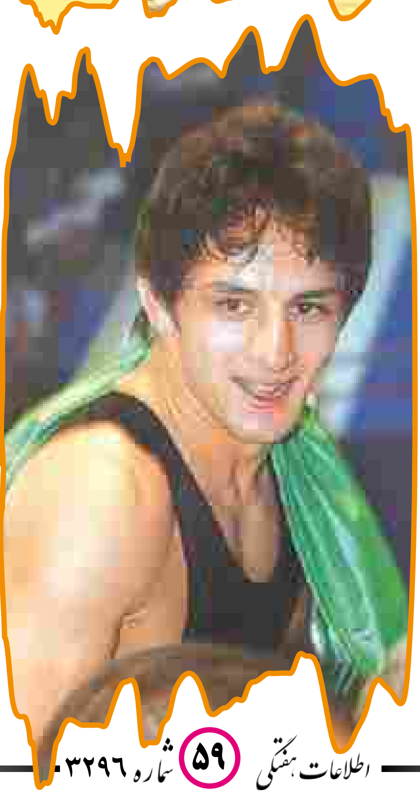

○○ البته! با سه طلایی که من به دست آوردم، جمع مدال های تاریخ کشتی فرنگی ایران به عدد ۵ رسید. پیش از انقلاب فیروز علیزاده برای ایران طلا کسب کرد و پس از انقلاب هم حسن رنگرز این افتخار را نصیب کشتی ایران کرد.

○ معروفترین قهرمان کشتی دنیا در وزن تو کیست؟

○○ سینگ کوانک هو، از کره جنوبی که تاکنون دو طلای المپیک و سه طلای جهانی دارد. اما معروفترین فرنگی کار دنیا که حالا حالاها نه تنها در کشتی، بلکه در تمامی ورزش‌ها، کسی نمی تواند به گردش هم برسد، الکساندر کارلین روسی است. او ۱۲ سال پیاپی، قهرمان دنیا بوده است. سه طلا و یک نقره المپیک و هفت طلای جهان، در کارنامه او به چشم می خورد.

○ از بچه محل‌ها بگو، با چه کسانی از همه بیشتر ارتباط داری؟

○○ هرگاه مقام می‌آورم، محل را چراغانی می کنند و برایم سنگ تمام می گذارند. واقعا برای من دل کندن از این بچه‌ها و اهالی محله سخت است. در این میان دوست و رفیق هم زیاد دارم و نمی توانم بگویم با کی از همه بیشتر ارتباط دارم. اما شاید بهترین و نزدیک‌ترین دوستانم برادرانم باشند.

○ از نقش پدر و مادرت بگو؟

○○ پدر و مادرم، مثل سایر پدر و مادرها برای ما زحمت زیادی کشیدند، به خصوص برای من که ته‌تغاری بودم! من همیشه مدال‌هایم را به خانواده‌ام تقدیم می کنم، آنها هم از قهرمانی های من به حدی خوشحال می شوند که انگار دنیا را به آنها داده‌اند.

○ در این سه سال که قهرمان جهان شدی، مطبوعات چه قدر به سراغت آمده‌اند؟!

○○ خیلی کم! متاسفانه مطبوعات دوست دارند، بیشتر، فوتبال را تحت پوشش قرار دهند.

○ به عنوان پرافتخارترین فرنگی کار تاریخ کشتی ایران چه انتظاری از مسوولان داری؟

○○ فقط و فقط از آنها می خواهم توجه بیشتری نسبت به کشتی و بالاخص کشتی فرنگی داشته باشند. من معتقدم مسوولان به اندازه دیگر رشته‌های مدال آور به ورزش کشتی، بعنوان پرافتخارترین رشته ورزشی کشور توجه نمی کنند.

○ کم توجهی مسوولان به کشتی فرنگی، تاکنون تو را از ادامه فعالیت در این رشته دلسرد نکرده است؟!

○○ خیر! آرزو و هدف من، همیشه کسب عناوین جهانی بوده و برای تداوم آن همواره تلاش می کنم. اما این موضوع روی تازه واردهایی که دوست دارند روزی قهرمان دنیا شوند، خیلی تاثیرگذار خواهد بود و آنها را از ادامه فعالیت دلسرد می کند.

○ و حرف آخر؟

○○ امیدوارم کشتی فرنگی به روند رو به رشد خود ادامه دهد. من به عنوان یکی از اعضای کوچک خانواده کشتی در این راه نهایت تلاشم را می کنم.

فقط گذشت و فداکاری است که انسان را پیروز می کند

● پند

تغییرات در چلسی

برخی از مربیان نیز مانند بازیگران صحنه نمایش اند.

خوزه مورینیو از صحنه باشگاه چلسی در زمانی جالب خارج شد.وی گروهی را در سینمای غرب لندن جمع کرده بود تا "انقلاب آبی"،فیلم مستند جدید باشگاه،را فیلمبرداری کنند.

مورینیو طی پیغامی به بازیکنانش،آنها را از تصمیم خود مبنی بر ترک باشگاه،آگاه کرد.

علی کیانی موحد

اختلافات با آبراموویچ

همگان از اختلافات مورینیو با رومن آبراموویچ به خوبی آگاه بودند.بیلیونر روسی علاقمند بود تا با جمع آوری ستارگان،سبک بازی تهاجمی مورد نظر خود را مشاهده کند،اما این نوع تفکر با فلسفه مربی پرتغالی تیمش در تضاد بود.

مورینیو پس از انتصاب آوراهام گرانت به عنوان مدیر ورزشی باشگاه در ماه ژوئن و فرانک آرنسن به عنوان مسول استعدادیابها و برنامه توسعه جوانان،احساس خطر کرده بود.سپس از آبراموویچ درباره خرید میشائیل بالاک و آندری شوچنکو سوالاتی کرد که به جواب منطقی نرسید. اوضاع روبه راه نبود.

شکافها

مورینیو و آبراموویچ مدت طولانی با هم کار کرده بودند و عمل مورینیو مبنی بر ترک باشگاه ناگهان همه را شوکه کرد.

داستان شکافها و شکهای مورینیو از زمانی آغاز شد که چندین هفته مانده به قهرمانی منچستر یونایتد در لیگ برتر،مطبوعات انگلیس شایعاتی را منتشر کردند.پس از باخت چلسی به لیورپول در نیمه نهایی جام باشگاههای اروپا که برای دومین بار در سه سال گذشته اتفاق می افتاد،مورینیو توانست تیمش را قهرمان جام حذفی کند،که این قهرمانی مرهم کوچکی بر زخمهای بزرگ آبراموویچ بود.

هنگامی که چلسی در فصل گذشته به دوران افت رسیده بود،فشارهایی از جانب مطبوعات و مدیر باشگاه بالا گرفت.تساوی ۱ – ۱ برابر روزنبرگ در خانه خودی و در حضور بیش از ۲۴,۰۰۰ تماشاگر،آخرین صحنه این نمایش بود.

مبارزه طلبی

فضای حزن آلود استمفورد بریج در سه شنبه گذشته،باعث شد که خوزه مورینیو پس از چهار سال حضور در لیگ برتر انگلیس،تصمیم بگیرد که از سمت خود استعفا دهد.

وی توانسته بود،باشگاه پورتو را قهرمان جام یوفا کند و در فصل بعد از آن،نمایش بسیار زیبایی در جام باشگاههای اروپا داشت،به طوری که توانستند با شکست دادن تیم مدعی منچستر یونایتد خود را به مراحل بالاتر مسابقات رهنمون سازند.

گل کوشتینیا در اولدترافورد باعث شد که پورتو به نیمه نهایی صعود کند،پس از آن مورینیو در حال رفتن به تونل ورزشگاه بود که انگشت خود را به سمت تماشاگران یونایتد بلند کرد و آنها را به مبارزه طلبید.

انتصاب مورینیو در می ۲۰۰۴ و بعد از قهرمانی با پورتو در جام باشگاههای اروپا،همگان را مطمئن ساخت که رقابت سختی بین دو تیم چلسی و منچستر یونایتد آغاز خواهد شد.

پس از آنکه چلسی توانست در دو فصل اول حضور مورینیو در استمفوردبریج،دو عنوان قهرمانی لیگ برتر را به دست آورد،درگیریهای لفظی بین آلکس فرگوسن و خوزه مورینیو شدت یافت.

دگرگونی

آبراموویچ فکر می کرد که دلارهایش پشتوانه مورینیو است،اما تنها پول نبود که باعث موفقیت چلسی شده بود.هوشیاری تاکتیکی مورینیو،هدایت تیم در بحرانهای خاص و حمایت کردن از تمام بازیکنانش در برابر رسانه ها باعث موفقیتهای باشگاه چلسی شده بود.در این سه سالی که سکان هدایت تیم چلسی در اختیار مورینیو بود،توانسته بود دگرگونی اساسی در تیم ایجاد کند و باشگاه را از حالت یک تیم تفریحی به تیمی مبدل سازد که در هر تورنمنتی که شرکت می کرد،مدعی قهرمانی بود.

چلسی تحت هدایت مورینیو توانست پس از پنجاه سال به مقام قهرمانی در باشگاههای انگلیس دست یابد و تمامی عناوین داخلی انگلستان را تصاحب کند.اما این عناوین برای آبراموویچ کافی نبود.

مالک روسی باشگاه،علاقه خاصی برای به دست آوردن لیگ قهرمانان باشگاههای اروپا داشت،ولی در این زمینه خوزه مورینیو از کلودیو رانیری،مربی پیشین باشگاه،عملکرد بهتری نداشت،دو شکست در نیمه نهایی جام باشگاههای اروپا در لندن باعث خشم آبراموویچ شده بود.

نفر بعدی کیست؟

تیم چلسی با روش کاری مورینیو به موفقیتهای فراوانی دست یافت.مردی که بسیار مغرور بود،اما باشگاه چلسی اجازه نداد که وی به کار خودش با قاطعیت ادامه دهد.

بسیاری انتظار داشتند که مورینیو بتواند به همراه تیمش در این فصل هم مقام قهرمانی لیگ برتر را کسب کند،اما متاسفانه وی برای مدتی طولانی از حضور در لیگ برتر باشگاههای انگلیس محروم شد.

طبق قراردادش با باشگاه چلسی،وی تا آخر این فصل نمی تواند در هیچ تیم دیگری در لیگ برتر مربیگری کند.

گرانت در روز یکشنبه به عنوان سرمربی تیم چلسی به مصاف منچستر یونایتد خواهد رفت و باید بتواند موفقیتهای مورینیو در این چند فصل گذشته را تکرار کند.

گرانت ۵۲ساله،سرمربی تیم ملی رژیم اشغالگر قدس بود و در فصل پیش به عنوان مدیر فوتبال باشگاه پورثموث منصوب شده بود.

گرانت پیش از این هرگز به عنوان یک مربی در خارج از اسرائیل کار نکرده بود و حضورش در باشگاه چلسی تنها به خاطر دوستی بسیار نزدیک با رومن آبراموویچ است.

با نام‌نویسی در انتخابات فدراسیون فوتبال

علی‌آبادی همه را شوکه کرد

پنجشنبه هفته گذشته و درست در آخرین روز مهلت تعیین شده برای ثبت نام نامزدهای فدراسیون فوتبال، علی‌آبادی به فدراسیون فوتبال رفت تا طبقه بندی در اساسنامه جدید که به «هر فرد با هر تفکری برای ثبت نام آزادی عمل می‌داد» در انتخابات نام‌نویسی کند.

از مدت‌ها پیش مطرح شده بود که سازمان تربیت بدنی روی فرد خاصی نظر دارد، اما ظاهرا چون سازمان به فرد قدرتمندی نرسید، رئیس شخصا وارد میدان شد، تا همه حتی آنها که برای صندلی شماره یک فدراسیون فوتبال نقشه کشیده بودند و می خواستند این صندلی را از بلاتکلیفی ۱۸ ماهه دربیاورند، شوکه شوند.

و حالا به جرات می توان گفت ورود علی‌آبادی به جمع نامزدها، عدالت انتخابات را تهدید می کند و این دقیقا همان موضوعی است منوچهر صالحی، سید جلال روغنی، پرویز کاظمی و بهزاد کتیرایی را مجاب به کناره‌گیری از انتخابات کرد و داریوش مصطفوی را منصرف از حضور در این بازی سیاست!

سوای زیر سوال رفتن انتخاباتی که قرار بود دموکراتیک برگزار شود، با ثبت نام علی‌آبادی ردای ریاست سازمان تربیت بدنی هم کوچک شد تا تفکرات شخص رییس هم به نوعی زیر سوال برود. براستی مگر می‌شود رییس جمهور برای گرفتن وزارت یکی از کابینه‌های زیر دستش هم کاندید شود؟! این مثال در مورد علی‌آبادی هم که فعلا نفر اول ورزش ما است صدق می کند. او با این کار خود لباس ریاست سازمان تربیت بدنی را به اندازه ردای ریاست فدراسیون فوتبال کوچک کرد تا از این حیث هم خیلی ها را شوکه کرده باشد.

برنامه هفته هفتم لیگ برتر

پنجشنبه ۵ مهر:
پاس همدان با پرسپولیس
در ورزشگاه قدس همدان
جمعه ۶ مهر:
پیکان با صنعت نفت
در ورزشگاه ایران‌خودرو
استقلال تهران با صباباتری
در ورزشگاه آزادی
استقلال اهواز با برق شیراز
در ورزشگاه تختی
مقاومت سپاسی با پگاه گیلان
در ورزشگاه حافظیه شیراز
ملوان با سایپا
در ورزشگاه تختی انزلی
راه آهن با ابومسلم
در ورزشگاه اکباتان تهران
مس کرمان با شیرین فراز
در ورزشگاه سلیمی کیا
ذوب آهن با سپاهان (به لحاظ حضور تیم سپاهان در لیگ قهرمانان آسیا این بازی به زمان دیگری موکول شده است)
تمام بازی‌ها ساعت ۲۰ برگزار می‌شود.

جدول رده بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱ پرسپولیس	۶	۴	۲	-	۱۳	۶	۱۴
۲ صباباتری	۶	۴	۲	-	۵	۱	۱۴
۳ سپاهان	۵	۴	۱	-	۱۰	۴	۱۳
۴ ملوان	۶	۳	۲	۱	۷	۴	۱۱
۵ استقلال تهران	۶	۲	۲	۲	۱۰	۹	۸
۶ سایپا	۶	۲	۲	۲	۱۰	۱۰	۸
۷ برق شیراز	۶	۲	۲	۲	۷	۱۰	۸
۸ مس کرمان	۶	۲	۲	۲	۶	۷	۸
۹ پاس همدان	۵	۲	۱	۲	۴	۵	۷
۱۰ شیرین‌فراز	۶	۲	۱	۳	۷	۱۰	۷
۱۱ ذوب‌آهن	۶	۱	۳	۲	۴	۵	۶
۱۲ پیکان	۶	۱	۳	۲	۸	۸	۶
۱۳ استقلال اهواز	۶	۱	۳	۲	۷	۷	۶
۱۴ راه‌آهن	۶	۱	۳	۲	۴	۴	۶
۱۵ مقاومت سپاسی	۶	۱	۳	۲	۷	۹	۶
۱۶ ابومسلم	۶	۱	۲	۳	۳	۹	۵
۱۷ صنعت‌نفت	۶	۱	۱	۴	۶	۱۱	۴
۱۸ پگاه گیلان	۶	-	۳	۳	۱	۶	۳

یک پای طلایی به اندازه پای دل‌پیه‌رو

ابتدا باید با پای برهنه روی یک صفحه حساس بایستی، بعد اثر پایت را با مداد روی آن صفحه نقاشی کنی و بعد هم منتظر بمانی تا مسوولان برگزاری جایزه پا طلایی، یک پای طلایی درست به اندازه پای خودت به تو هدیه بدهند!

البته از شروط گرفتن این جایزه این است اول فوتبالیست باشی، بعد بیشتر از ۲۹ سال سن داشته باشی و نهایتا بهترین دستاوردهای فردی و تیمی را در طول یک فصل از خود به جا بگذاری.

امسال مردم از بین ۱۰ اسم الساندرو دل‌پیه‌رو ایتالیایی را به عنوان شایسته‌ترین فرد برای دریافت این جایزه معرفی کردند تا پنجمین جایزه پا طلایی فوتبال به کاپیتان یوونتوس داده شود. این جایزه به دلیل نقش به سزایی که دل‌پیه‌رو در بازگرداندن یوونتوس به سری A ایفا کرد، به او تعلق گرفت. در این رای گیری روبرتو کارلوس به دلیل قهرمانی در مسابقات لالیگا در آخرین فصل حضورش در رئال مادرید، دوم شد و دیوید بکام نیز به همین دلایل در مکان سوم قرار گرفت.

پائولو مالدینی کاپیتان میلان به دلیل کسب یک عنوان قهرمانی دیگر در مسابقات لیگ قهرمانان اروپا چهارم شد و لوییس فیگو و تیه‌ری آنری در مکان‌های بعدی ایستادند. فابیو کاناوارو، کافو، رایان گیگز و رائول هم دیگر بازیکنان این فهرست ۱۰ نفره بودند.

۵۴ جایزه پا طلایی قبلی هم اکنون در کلکسیون شخصی روبرتو باجو، پاول ندود، اندری شوچنکو و رونالدو است.

انسان، فرزند محیط و جامعه‌ای است که در آن نشو و نمو می کند
● موپاسان

در حلقه رندان

حلقه د از: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

دانشکده شیر تو شیر!

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعراء)

یک دو ترمی مثنوی تاخیر شد
مهلتی تا شیر توی شیر شد
ترم سوم آمد اما ترم قبل
بر گلو پیچیده را همچو حبل
امتحاناتش نمی گردد تمام
من ندیدم ترم اینسان مستدام
ترم سه هرچند از راه آمده
ترم دو خارج نگشته از رده
حضرت مولا! تو را جان حسام
بشنو از ما بندگان هم یک کلام
گرچه حق را محرم راز آمدی
جمله ما را درد سر ساز آمدی
می سرودی آن زمان که بی امان
هیچ کردی یاد روز امتحان
ابتدا انکار کردم شربت است
بعد دیدم ضربت اندر ضربت است
ضربتی خوردیم از این متن حجیم
(ای دو صد لعنت به شیطان رجیم!)
بابت این پند ما را کن بحل
فاعلاتن فاعلاتن را بهل!

ساکت

حسن صنوبری

دکل اگرچه پر است از غرور یک پرواز
اگرچه هیچ ندارد غم نشیب و فراز
اگرچه قد بلندش دوتای یک سرو است
ولی همیشه همان است تا ابد زآغاز
به روی شانه‌ی او هیچ بلبلی هرگز
نخوانده است در آغاز یک بهار آواز
هنوز رهگذری در نشاط سایه‌ی او
نبسته است سر ظهر قامتی به نماز
دکل درختی از آهن، دکل درخت سکوت
نبوده همدم هیچ عابری بجز "نول" و "فاز"
نبوده مأمن امن پرنده در باران
نبوده پاسخ مثبت برای رفع نیاز
درخت در عوض اما به چشم رهگذران
همیشه نقطه‌ی ثقل شکوه چشم‌انداز
تن درخت پر است از پیام دوست به دوست
پر است از هوس عاشقی به دلبر ناز
درخت مرد و درختی دوباره ریشه گرفت
دکل هنوز همانجا نشسته ساکت باز!

یک لشکر گدا!

ابوالفضل زروئی نصر آباد

می رود از هر طرف رقصان و با لنگر گدا
از دو سویت می رود، این ور گدا، آن ور گدا
گر دهی کمتر زده تومان حسابت می رسد
می کند گردن کلفتی، می کشد خنجر گدا
با صدای دلخراشش ضجه مویه می کند
راستی در ضجه مویه می کند محشر گدا
لعن و نفرین می کند گر قلب او را بشکنی
می کند محرومت از سرچشمهٔ کوثر گدا
بر تو می چسبد مثال مرد مومن بر ضریح
گر بگویی من ندارم، کی کند باور گدا؟
هست دایم باخبر از قیمت ارز و طلا
داند از هر شخص دیگر نرخ را بهتر گدا
گر روی در خانه اش، اطراف شمران یا ونک
دست کم دارد سه تا منشی، دو تا نوکر گدا
در صف بنزین اگر با او بد اخلاقی کنی
می کند لاستیک ماشین ترا پنچر گدا
گر گدایان را برای پول در یک صف کنی
صف کشد از شرق ری تا غرب بابلسر گدا
بهر خارانیدن ران چون بری دستی به جیب
با هیاهو می رسند از راه، یک لشکر گدا
خودکفا شد از گدا این شهر و من دارم یقین
می شود تا سال دیگر صادر از کشور گدا!

عشق سهمیه بندی شده!

ارمغان زمان فشمی

من دوست می دارم تو را اندازه یک باک پر
البته باک کامیون، نه باک کم حجم موتور
آتش به جان افروختی، لبخند ما را دوختی
درسی جدید آموختی، بنزینمان را سوختی
سهمیه وانت تویی در باک پیکان دلم
جا شد چطوری عشق تو در سینه ای باحجم کم؟
توی خیابانی شبی، ذهنم پراز فکروخیال
بنزین، تمام و گوشه ای بنشسته من آشفته حال
چون تانکربنزین شدی، کردی دلم را شوکه اش
من با شلنگ اندر پی ات، در حسرت یک چکه اش
گویی به باک خالی ام بنزین سوپر می زنی
اما چرا در قلب خود شش تا مسافر می زنی؟
دیدی اگر روزی مرا افتان و خیزان وغمین
این را بدان در باک خود بنزین ندارم من، همین
جا ماند کارت سوخت من در پمپ بنزین فشم
بگذار از جام لبت یک قطره بنزین درکشم
در تاکسی دربست تو، گیرم اگر من دست تو
چون بوی بنزین می دهی فورا شوم من مست تو
در قلب من خواهند زد فردای آن این تیتر را:
""""مردی که در یک روز زد او کل ششصد لیتر را

شعر ترین حادثه

ناصر فیض

!به شاعری که هرگز زاده نشد
روی قبرش بنویسید که شاعر بوده است
شاعری فحل که بسیار معاصر بوده است
بنویسید که اشعار قوی می گفته است
تازه آن وقت که شاگرد اکابر بوده است
بنویسید که هر بار غذا می خورده
بعد هر لقمه دو روز از همه شاکر بوده است
بنویسید که با یک سفر از ده به کرج
فکر می کرده که یک عمر مسافر بوده است
ننویسید که کلاً سر او بی مو بود
بخشی از پشت سر شاعر ما فر بوده است
ننویسید که شعرش غلط وزنی داشت
چون که از هر نظر این نابغه نادر بوده است
پیش از آنی که سمند و پروتون می رانده
ننویسید که راننده ی قاطر بوده است
اصلاً از شوفری اش هیچ مگویید به خلق
تا نگویند که مرحوم شوماخر بوده است
ننویسید که پر می شده صد سطل از آن
مهملاتی که به ذهنش متبادر بوده است
مرگ او شعر ترین حادثه در عمرش بود
روی قبرش بنویسید که شاعر بوده است!

ماییم مجرد!

ز.دری ـ سده لنجان

بی یار و کَس و بی سر و پاییم ...مجرد
آزاد و کمی سر به هواییم ...مجرد
هم روی زمینِ چمن و کوه و در و دشت
هم توی بیابان و فضاییم ...مجرد
هم توی ترافیک شب و هم صف بنزین
هم توی عروسی وعزاییم ...مجرد
با تخمه واینتر نت و روزنامه و رانی
اینجا که نه ...انجا ...همه جاییم ...مجرد
ای کوروشِ بی خواب! لالا کن سَرِ جایت
زیرا که جهان باشد و ماییم ...مجرد
در حسرت دیدار که بی عرضه ترینیم
تنها نه که خود، با رفقاییم ... مجرد
از وسوسه ی مرکز رویان نهراسیم
باید بپذیریم و نزاییم ... مجرد
حرف است خدا فرد عزب دوست ندارد
عمری است که ما مثل خداییم ... مجرد
وقتی به جهان همدم دلخواه نباشد
شاید بشود گفت: "چراییم ...مجرد ؟"
وقتی که سجل داشته باشیم و ندارد
نام دگری را، فلذاییم ...مجرد!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

رعایت اعتدال را در تمامی موارد به شما توصیه می کنم، بخصوص در مورد روابط اجتماعی خود با دیگران که این می تواند تاثیر بسزایی در آینده شما داشته باشد.

نمی دانم چرا این همه گله و شکایت و یا اینکه در تمامی این دادگاهها که تشکیل می دهید و قضاوت می کنید، خودتان را جای طرف مقابلتان قرار می دهید یا نه اما هرچه هست این هفته هم مثل همیشه شانس با شما یار است که البته برای دیدن این همه خوبیها باید چشم باز داشته باشید و واقعیت‌ها را همان گونه که هستند بپذیرید.

اردیبهشت

دوست خوبم مدتی است که دانسته و یا ندانسته حرمت‌شکنی می کنید و خودتان هم می دانید که این عمل عواقب ناگواری را به همراه دارد که امیدوارم تا دیر نشده این شیوه خود را تغییر دهید و ارزش آنچه را که دارید بدانید و از آنها محافظت نمایید و دوست دارم باور کنید که بازگرداندن زمان رفته غیرممکن است!

نکته بعدی در مورد بیان کردن جملاتی است که با گفتن آنها انرژی منفی را به خود و اطرافیان منتقل می کنید، پس شاد باشید، همانگونه که به دیگران توصیه می کنید و اعتقاد دارید که برای شاد بودن دلیل خاصی نمی خواهد و فقط باید آن را انتخاب کنید.

خرداد

در این روزها متوجه اختلافهایی می شوید که پی بردن به آنها شاید بتواند تغییر اساسی در نظرات شما ایجاد کند که بهتر است آنها را دقیق بررسی کرده و بی گدار به آب نزنید.

دوست خوبم! زندگی تدبیر خاص خودش را می خواهد و شما آن را دارا هستید و در این هفته باید به نحو احسن از یک یک آنها استفاده کنید و نصیحت‌های اطرافیان را نیز نادیده نگیرید.

نکته بعدی در مورد نادیده گرفتن احساسات عزیزان است که باید به آنها احترام بگذارید، همانگونه که از آنها انتظار دارید و در ضمن وفای به عهد را فراموش نکنید.

تیر

براستی که خداوند تمامی نعمت‌هایش را به شما یکجا عطا کرده و از هیچ چیزی کم نگذاشته، پس شما هم شکر دوست را بجای آورید و به اندیشه‌هایتان جهت ببخشید تا بتوانید در جهتی که می خواهید پیش بروید و برنامه‌ریزی را فراموش نکنید.

مسوولیتی را خواهید پذیرفت که قبل از پایان کار باید تصمیم قطعی را گرفته باشید و عجله نکنید تا دچار پشیمانی نشوید.

در مورد افکاری که در سر می پرورانید باید بگوییم، بدون مبارزه پیروزی معنی ندارد و لحظه‌های کوتاه و گذرای زندگی ارزش یک عمر پشیمانی را ندارند!

مرداد

بدون هیچ توجهی به مسائل و شرایط، خود را در موقعیتی قرار می دهید که گاهی باعث غرور و گاه باعث حسرت خودتان می‌شود و این علاوه بر کاهش میزان اعتماد به نفس، تضعیف شخصیت و روحیه شما را هم درپی دارد که امیدوارم این مساله را جدی بگیرید و از این کشمکش روحی دور شوید.

اگر به دنبال دوست و یا فرد مورد اعتماد برای درددل کردن می گردید، بدانید که جز حضرت دوست کسی را نمی‌یابید، پس به او توکل کنید که بهترین‌ها را برای شما به همراه دارد. در ضمن عیادت از بیماری را پیش‌رو دارید که چشم انتظارتان می‌باشد.

شهریور

تحول و یا سفری را پیش‌رو دارید که می تواند تمامی خستگی‌ها را از تنتان دور کند و یا نفس راحتی بکشید و آسوده‌خاطر شوید و بی‌دلیل ذهنتان را مشغول مسائل جزیی نکنید که پایه و اساس درستی ندارند و اگر فکر می کنید که حقی از شما زایل شده است، آن را از راه صحیح خودش طلب کنید و همانطور که می‌دانید حق گرفتنی است نه دادنی!

در مورد سرکوب کردن بعضی احساساتتان هم باید بگوییم که لازم است که گاهی اوقات هم به ندای کودک درونتان توجهی کنید و او را دریابید تا خودتان را مدیون نکرده باشید.

مهر

اندیشه‌هایی را در سر می پرورانید که از آنها فرسنگها فاصله گرفته‌اید درحالی که برای رسیدن به هر کدام از آنها تلاش زیادی را پیش‌رو خواهید داشت. پس تا دیر نشده مسوولیت را به دوش بکشید و خود را از این وابستگی‌ها رها کنید. البته دقت کنید که برای رسیدن به مقصود میان‌بر نزنید، چون این راه مناسبی برای شما نمی‌تواند باشد.

نکته مهم بعدی این که بخوبی پیداست که از وجود بعضی مسائل و رفتارها به شدت رنج می‌برید و در تلاش برای تغییر آنها می‌باشید که به نظر من بهتر است کمی در خودتان تغییر و تحول ایجاد کنید و دیدتان را نسبت به مسائل دچار تحول نمایید که در این صورت بسیار راحت‌تر خواهید بود.

آبان

همانطور که می‌دانید افرادی با انرژی منفی در اطرافتان هستند که در حسرت شما و شرایطتان روز را به شب می‌رسانند و برای از بین بردن این شرایط بهترین کار این است که بی‌توجه باشید چون هیچکدام نمی‌توانند به شما لطمه‌ای وارد کنند.

پولی به دستتان می‌رسد که شاید قابل توجه نباشد، ولی می‌تواند گره‌ای را از مسائل مالی‌تان باز کند. غم پنهانی در دل دارید که در این هفته برای همیشه از بین می‌رود و این خود برای شما شادی‌آفرین می‌باشد و نکته پایانی این که صدقه را فراموش نکنید.

آذر

به دنبال خلوتیٍ هستید که در آن به آرامش برسید، پس اراده کنید و با خالق یکتا خلوت کنید که مثلاً همیشه برای شما بهترین‌ها را درنظر دارد. در مورد ظلمی که در حق شما شده باید بگوییم آن را به گذر زمان بسپارید که براستی خوب‌تر از وی است.

در مورد نگرانی‌های بیش از حد شما در مورد آینده هم باید بگوییم که گذشت زمان تمامی آنها را برای شما حل خواهد کرد و شما را به مراد دلتان می‌رساند.

در ضمن پیشنهاد کاری خوبی نیز خواهید داشت که نباید آن را از دست بدهید.

دی

در این هفته لازم است که به تمامی جزییات و مسائل اطرافتان دقت کنید تا چیزی را از قلم نیافتد، چون تمامی آنها می‌توانند بر تصمیمات شما تاثیرگذار باشند.

در مورد اعتماد بیش از حد شما به دوستتان باید بگوییم لازم است احتیاط کنید و حوصله به خرج دهید تا بتوانید از حاشیه‌های آن مطلع شوید و در این روزها لازم است که هنر کنار آمدن با بحرانها را تمرین کنید و بدانید که هرآنچه را که بیاموزید همان را به زندگیتان منتقل می‌کنید، پس دست روی دست نگذارید که این روزها شروع خوبی می‌توانید داشته باشید.

بهمن

در هفته‌ای که پیش‌رو دارید، روزها و اتفاقات آن خاص و غیرمنتظره می‌باشد و لازم است که آمادگی کافی را داشته باشید و مسائل کاری و بیرون از منزل را به اعضاء خانواده منتقل نکنید، چرا که مشکلی از شما حل نخواهد شد، پس اجازه دهید که حداقل آرامش در محیط خانواده حاکم باشد.

یک نشست کاری درپیش دارید که در مورد آن هم باید دقت کنید تا از جملات و طرح‌های مناسب استفاده کنید، چون می‌توانید در این مدت کوتاه تضادها را از بین ببرید و این جمله نباید به شکل پند و نصیحت باشد.

اسفند

برخلاف آنچه از شما انتظار می‌رود، کارهایی که سرتاسر ریسک و نامشخص است انجام می‌دهید و این خود باعث سردرگمی شما می‌شود و باید بدانید که این هفته برای شما خطرساز می‌باشد، پس این توصیه را جدی بگیرید تا خودتان را سرزنش نکنید.

خبری از دوستی دریافت می‌کنید که باعث حیرت شما می‌شود، ولی واقعیت دارد و آن می‌تواند باعث بالا رفتن تحمل شما شود تا گاهی اوقات مسائل را به حال خود رها نکنید و نگویید هرچه پیش آید خوش آید.

انسان در محصول نمایشگر جهانی بهترین چیزهای طبیعت و نیز بدترین آنهاست

از نگاه دوربین

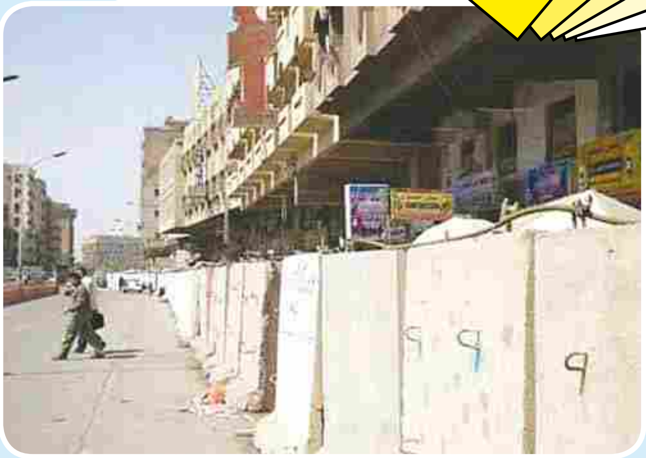

بغداد: تصویر یک خیابان تجاری در یک محله شیعه‌نشین شهر بغداد که صاحبان فروشگاه‌ها برای محافظت از خود و مشتریان از حملات انتحاری با خودروهای بمب‌گذاری شده، ناگزیر شده‌اند سراسر پیاده‌رو مقابل فروشگاه‌ها را با بلوک‌های بتن آرمه مسدود کنند.

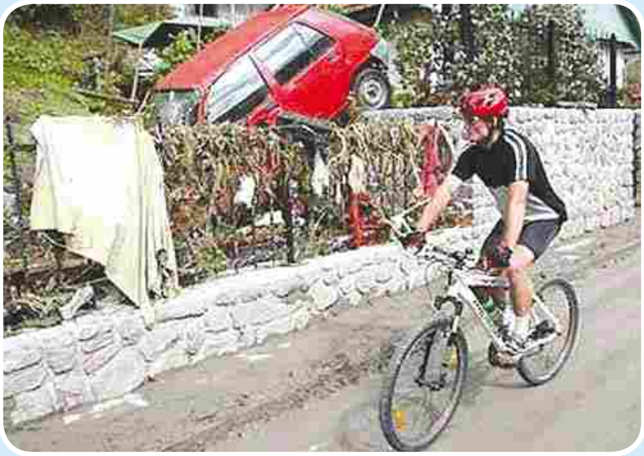

زلزنیکی: یک دوچرخه‌سوار با حیرت به این خودرو در حیاط یک منزل مسکونی در شهر زلزنیکی کشور اسلوونی نگاه می‌کند. البته راننده خودرو ناشی نبوده بلکه پس از بارش باران‌های شدید، سیلاب این خودرو را به داخل حیاط این منزل مسکونی به این شکل پرتاب کرده است.

یک شرکت‌کننده در مسابقات رام کردن گاوهای وحشی قبل از مسابقه تمرکز می‌گیرد.

الخلیل: یک مرد سالمند فلسطینی در حال تلاوت قرآن مجید در مسجد نمیرا شهر الخلیل در کرانه باختری رود اردن.

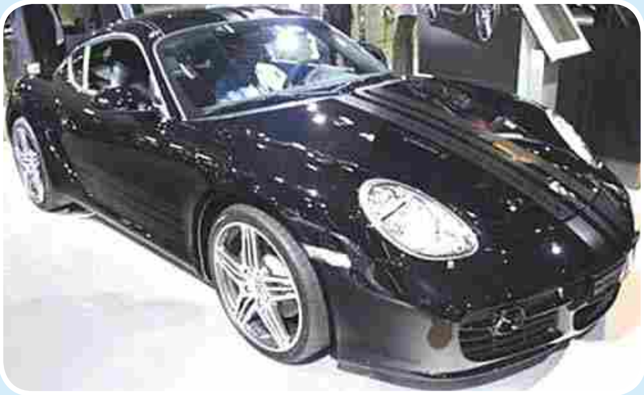

فرانکفورت: تصویر پورشه مدل کایمن S که فقط ۷۷۷ دستگاه از این مدل تولید می‌شود در نمایشگاه بین‌المللی خودروی فرانکفورت آلمان.
پورشه کایمن S دارای موتور ۶ سیلندر و ۲۹۵ اسب بخار است.

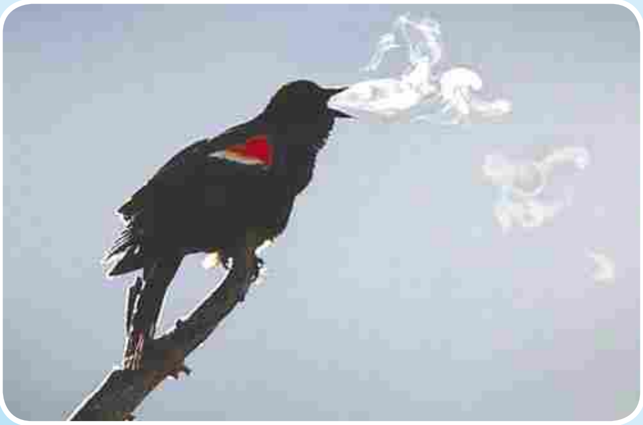

پرنده‌ای در هوای سرد آواز می‌خواند

بچه‌ها در حال قدرت‌نمایی

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

همسر مهربان و عزیزم، دلم را عاشقانه به تو سپردم تا باورم کنی که عاشقانه دوستت دارم
نینا – تهران

عمه حمیده عزیز، تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گوییم
نونا، سروش و نینا – تهران

پسر کوچولوی نازم بهراد جان، اولین بهار زندگیت که مقارن با بهار قرآن است، مبارک باد و خداوند همواره حافظ وجود سبزت باشد
مامان و بابا – تهران

دوست خوبم سید محمد سادات، شهریور ماه، بیست و هفتمین سالروز تولدت را تبریک می گویم، امیدوارم بزودی از تنهایی به‌درآیی
محمد کریمی‌فرد – گرگان

برادرم عرفان جان، اول مهر، تولدت مبارک از همسرت شادی و دخترت شیوا کمال تشکر و قدردانی دارم، امیدوارم در زندگی موفق و موید باشید
سیدلقمان شیخ‌احمدی – سنندج

آقای جواد ابراهیمی من سلامتی خود را مدیون شما هستم و هرگز محبت‌هایتان را فراموش نخواهم کرد
محمد سهرابی – شعبجره کوهبنان

دانشجویان رشته حرفه و فن مرکز تربیت معلم شهید پاکنژاد یزد سالهای ۷۹–۷۷ من همیشه به یاد شما هستم و هرگز فراموشتان نمی کنم
محمدامیر تیموری – کرمان

پسرعموی مهربانم سید محمود اشرفی امیدوارم همواره شاداب بانشاط و سلامت باشی
سیداحمد اشرفی – خرمدشت

سمانه عزیزم ای سبزترین واژه زندگی می خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌های زندگیم باشی تا ابد عاشقانه دوستت دارم
خواجه‌پور – خرمدشت

دوست دوران دانشجویی محمد محمدی اندوهجردی (اهل شهداد) سالهاست که از تو بی‌خبرم با من تماس بگیر
داود گلشنی قریه‌علی – کرج

از ریاست محترم آموزش و پرورش ناحیه ۲ یزد حاج محمود زارع و معاون ایشان آقای مدیر وکیلی و ریاست محترم نهضت آقای نصیری تقدیر و تشکر می‌نمایم
حسین جعفری قریه‌علی – یزد

آقای رضا توکلی بسایی به خاطر تمام زحماتی که می کشید از شما صمیمانه تشکر می کنم و امیدوارم همیشه موفق باشید
حمید رفیعی – شبعجره کوهبنان

آقای حاج محمود زارع سعادت و سلامتی شما را در تمام مراحل زندگی از یزدان پاک خواستارم
حسین جعفری – یزد

همکار گرامی عباس رحیمی رتکی (ساکن ابارق بم) سلامتی و موفقیت تو را در همه امور زندگی از خداوند مهربان خواستارم

دوست قدیمی رضا رحیمی رتکی ازدواجت را تبریک گفته و امیدوارم خوشبخت شوی
محمود جعفری – ده‌علی کوهبنان

پیک صدیق گلزار اندیشه‌ها در کوهبنان آقای حاج اصغر شکوهی ما همیشه به یاد شما هستیم و برای سلامتی‌تان دعا می کنیم
محمود – علی – حامد – حسن و رضا جعفری – خرمدشت

دوست عزیزتر از جانم مسلم زکی‌زاده امیدوارم هرچه زودتر سلامتی خود را بازیابی
مسعود گلشنی قریه‌علی – ده‌علی کوهبنان

برادر عزیزمان آقارضا دامادیت مبارک امیدوارم در زندگی آینده‌ات خوشبخت و سعادتمند باشی
حسن و حسین رحیمی رتکی – یزد

معلم مهربان آقای جعفری کوهبنانی، ای کاش شما برای همیشه در فهرج مانده بودید و هنوز هم معلم ما بودید
شاگرد قدیمی شما عبدالقادر شهمرادزاده– فهرج بم

دوست دوران دانشجویی عباس تاجیک (اهل کهنوج) سالهاست که از تو بی‌خبرم با من تماس بگیر
محمود جعفری قریه‌علی – کرمان

دایی حامد عزیزم، دوستت دارم و بهترین‌ها را برایت آرزومندم
صابره جعفری – یزد

دختر گلم نرگس جان، تولدت مبارک، دوستت داریم. هزاران شاخه گل نرگس تقدیم به تو
برادران و پدر و مادرت – دارابی – درگز

مادر گلم، به خاطر تمام خوبی‌هایت و به خاطر تمام فداکاریهایت نمی‌توانیم چیزی بگوییم، جز اینکه عاشقانه دوستت داشته باشیم
نرگس و ابوالفضل فرهادی – آستانه اشرفیه

میثم جان، یه دریا خوبی، یه دنیا مهربونی، یه آسمون عشق، پیشکش وجود پرمهرت
ابوالفضل فرهادی – آستانه اشرفیه

غفار عزیزم، سالروز تولدت را با عشق و صمیمیت تبریک می گویم
نامزدت الهه طرزی‌رودی – لنگان خواف

آناهیتا و آرمیتا، زیباترین بهانه‌های زندگیم. آرزوی سلامتی و شادکامی و بهروزی برای شما دو عزیز، از خداوند منان دارم
عمه و خاله نفیسه و عمو حجت – شیراز

هر تولدی نشانگر قدرتی از آفرینش خدا است و تو با طلوعت بار دیگر عظمت رب‌العالمین را به من یادآوری کردی. آیداجان تولدت مبارک
خاله نفیسه – شیراز

محمدجان، همه می‌دانند که ماه و خورشید برای شب و روز است، ولی من تو را برای تک تک لحظه‌هایم می‌خواهم. عزیزم، تولدت مبارک
همسرت لیلا اردمه – فرخ‌آباد زیبادشت

سولماز عزیزم و ایلماه جان، شهریور ماه قشنگ‌ترین روزهای دنیا، روز تولدتان مبارک

برادران عزیز خلیل حاجی گلدی کمال و خواهران عزیز از وحدت و همدلی شما به خود می‌بالم. انشاءالله دعای خیر پدر و مادر مرحوممان بدرقه راهتان باشد
برادرتان جلیل عزادی – گنبدکاووس

احمدجان، با تو بودن همه آرزوی منه. همسر عزیزم با همه وجود دوستت دارم، تولدت مبارک
سهیلا فرجوند – تهران

امیرحسین، داداش گلم یک بغل گل یاس پیشکش وجود مهربانت می‌کنم و بهترین آرزوها را برایت دارم. دوستت دارم
پریسا فرهادی – خمینی‌شهر

باجناق عزیزم، آقای سیدسجاد جلیلی و خواهر همسر گرامی، بازگشت شما را از زیارت مشهد مقدس خیرمقدم می گوییم
بهروز حیدری سراجی و پریسا رضاپورحسن کیاده– بندرعباس

مریم عزیزم، همسر مهربانم با تمام وجودم تو را می‌ستایم، زندگی حتی یک ثانیه بدون تو برایم مفهومی ندارد
مجید سلطانی‌فر – مشهد

دوست خوب و گرامی آقای محمد قویدل بناء برایتان در تمام مراحل کار و زندگی آرزوی سلامتی و موفقیت دارم

دوست بزرگوار درویش حیدری سراجی، بازنشستگی شما را پیشاپیش تبریک می‌گویم. انشاءالله روزهای خوبی را کنار خانواده داشته باشید
بهروز حیدری سراجی – بندرعباس

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

غفلت در جنگ پیروزی را به خطر می‌اندازد

نقاشی های شما

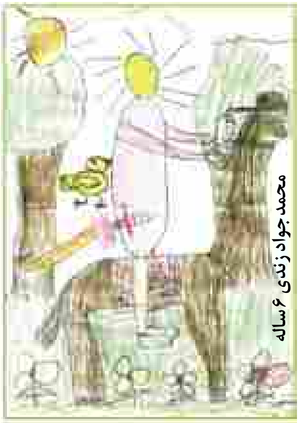
محمد جواد زندی ۶ ساله

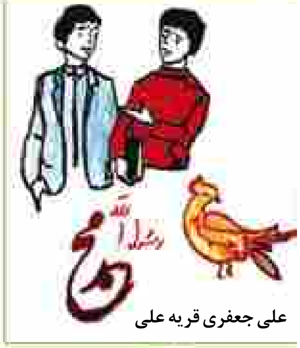

علی جعفری قریه علی

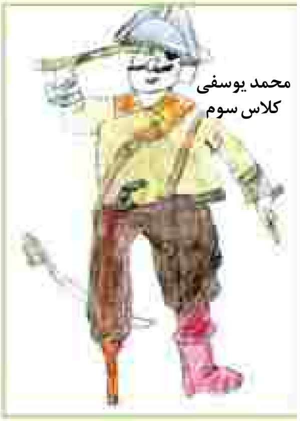
محمد یوسفی
کلاس سوم

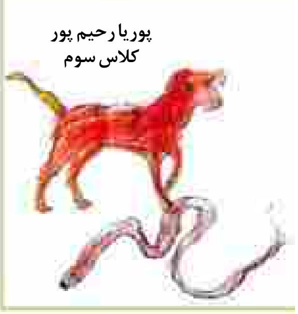
پوریا رحیم پور
کلاس سوم

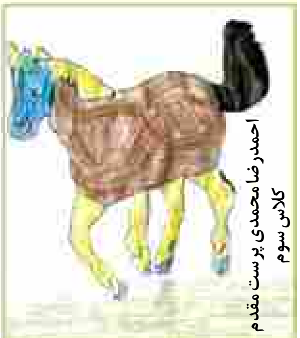
احمدرضا محمدی پرست مقدم
کلاس سوم

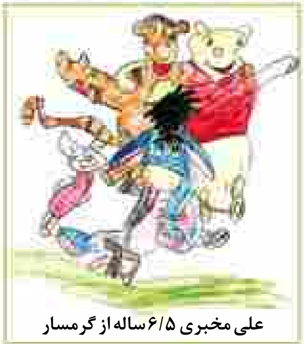
علی مخبری ۶/۵ ساله از گرمسار

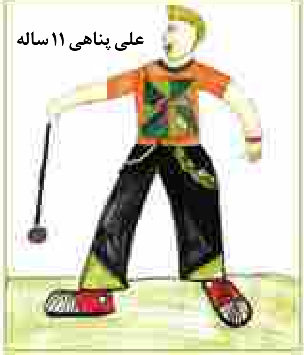
علی پناهی ۱۱ ساله

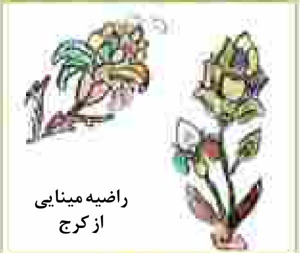
راضیه مینایی
از کرج

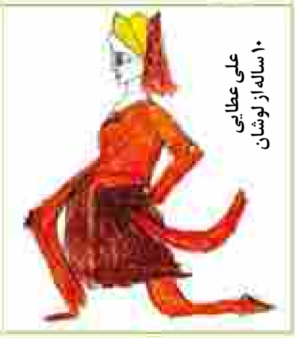
علی عطایی
۱۰ ساله از لوشان

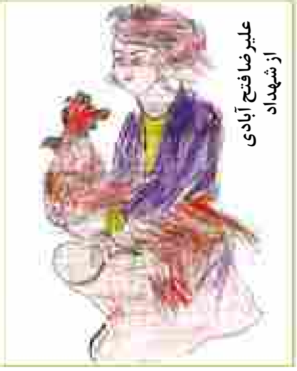
علیرضا فتح آبادی
از شهداد

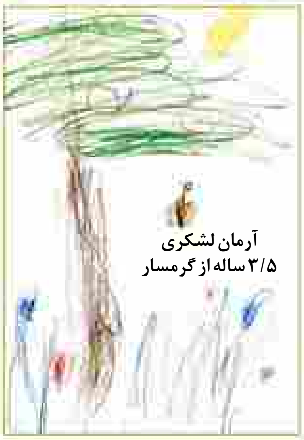
آرمان لشکری
۳/۵ ساله از گرمسار

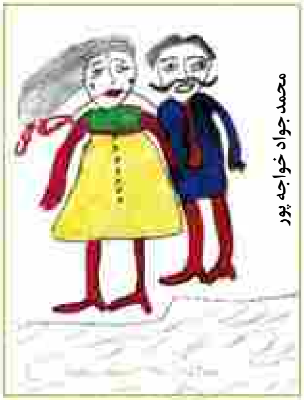
محمد جواد خواجه پور

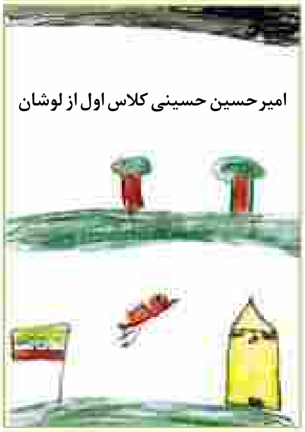
امیرحسین حسینی کلاس اول از لوشان

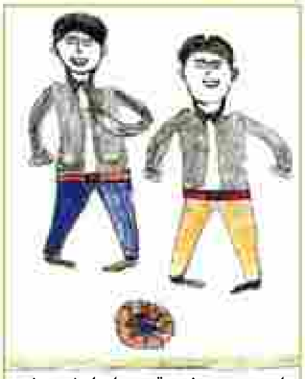
علی محمد جعفری قریه علی از خرمدشت

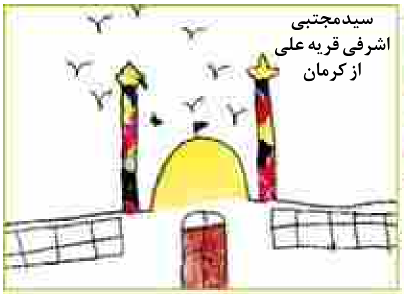
سید مجتبی
اشرفی قریه علی
از کرمان

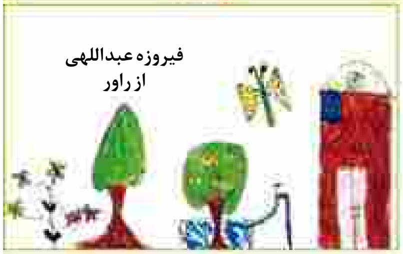
فیروزه عبداللهی
از راور

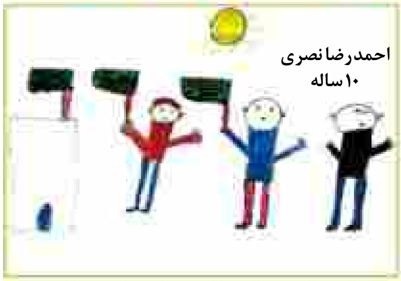
احمدرضا نصری
۱۰ ساله

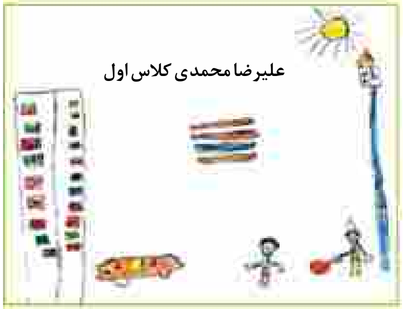
علیرضا محمدی کلاس اول

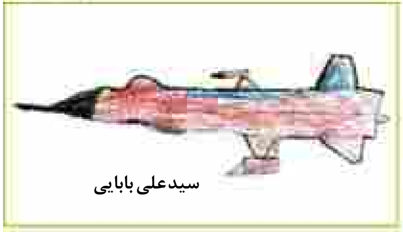
سیدعلی بابایی

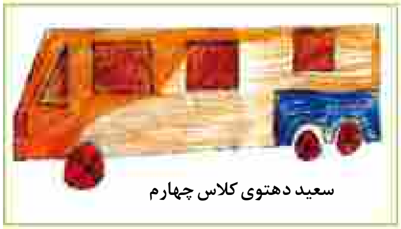
سعید دهتوی کلاس چهارم

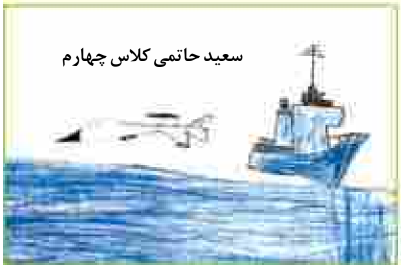
سعید حاتمی کلاس چهارم

در سفره ضیافت خدا در ماه نزول قرآن

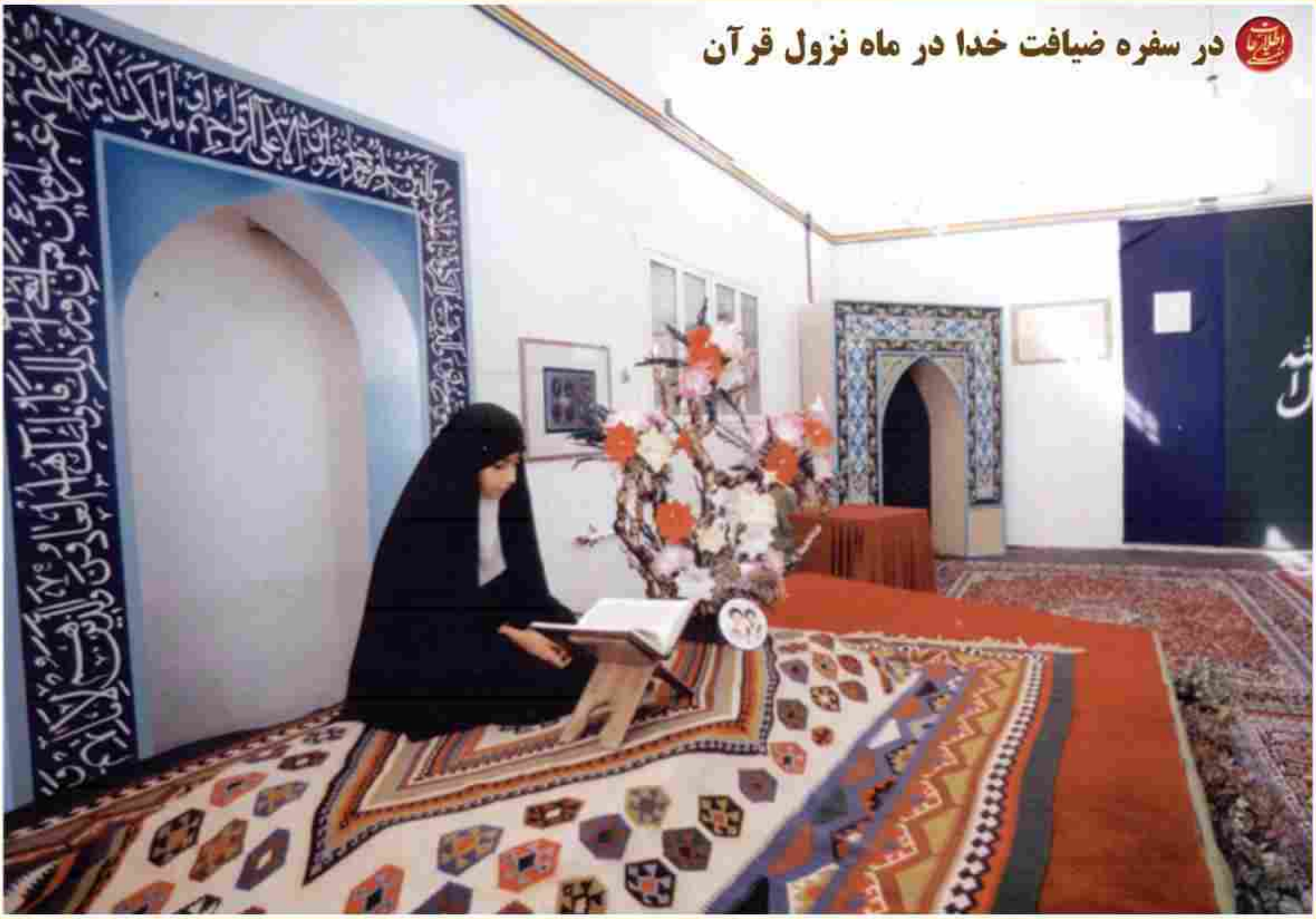

تصویر سه بعدی

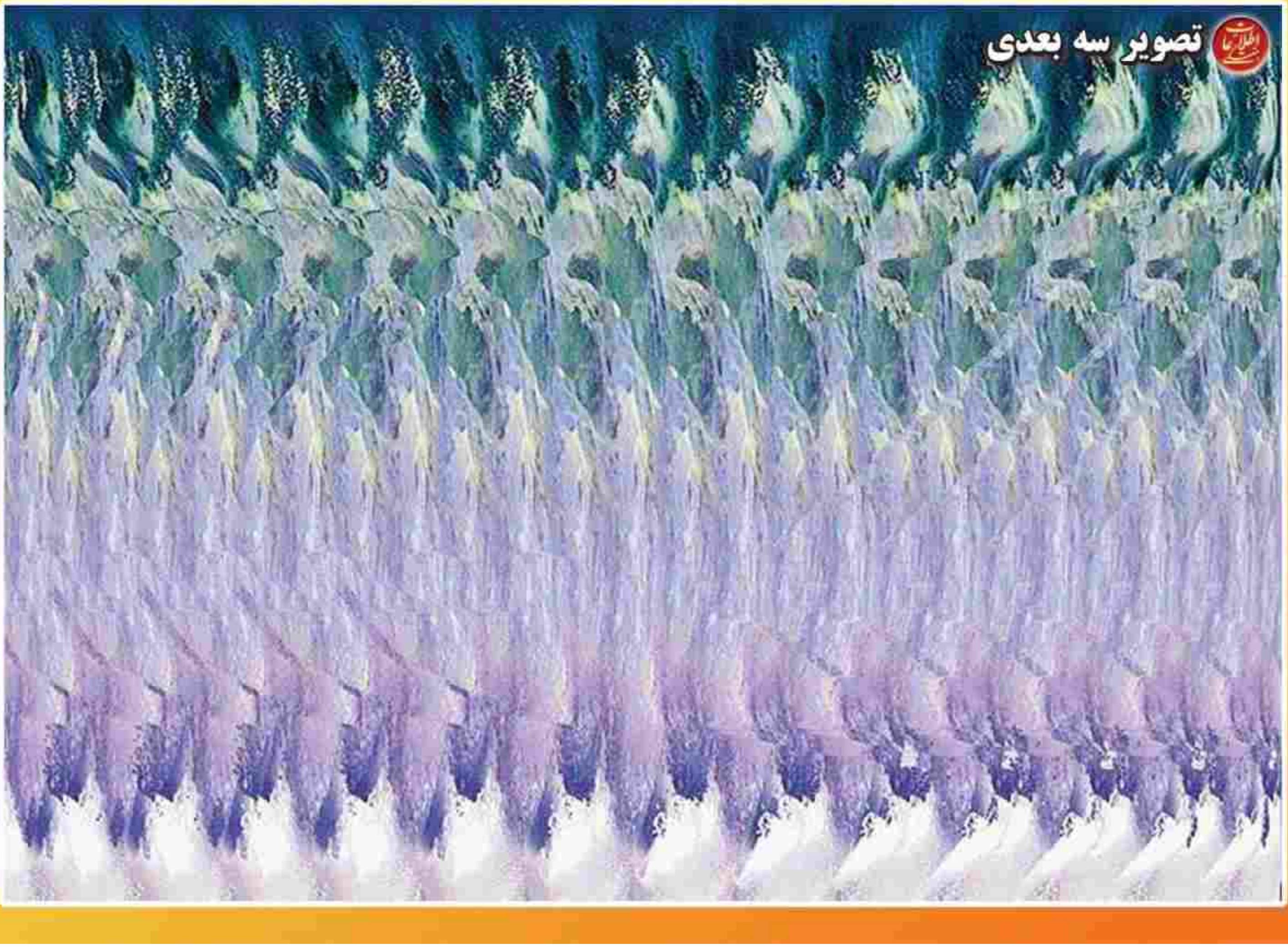

LG
Life's Good
خشک شویی خانگی الجی
۸ کیلو گرم
بخارشوی
شستشو + خشک کن
زندگی سالم
وبهداشتی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا + عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اطو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نا مطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری دوش بخار جهت شستشوی ، همراه صرفه جویی آب و برق A^{++}
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه ، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳- ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir